P. Cal.
14.3



مطبع منشی نولکشور واقع کانپور میں مطبوع ہوا


ASIATIC
SOCIETY

فهرست کتاب خزانه عامره

ان دنون خدای جہان خالق زمین و زمان کی توفیق سی







مطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور مین مطبوع طبایع ہوا

Cal. C. 143
Sl. NO. 029360



سر کلام را حیفه حمد صانعی که انسان را گوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن
مملو ساخت و آبروی مقال را وسمهٔ درود مرسلی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص مینمود و اهلبیت او که امجاد
خاندان والا اصله ارجمند نجات اندوختند و اصحاب او که وصافان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهرهٔ افتخار برافروختند اما بعد دولتخواه امرا خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل و آنا و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بغایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آبای علوی اند اینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و مایهٔ تنکی که بهیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم بقدر
حبابی در هم می شکنند و این چراغ عالم بمهلت شراری چشم بر هم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
برآید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه عمر انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نقش سخن را ده الله شرفا که از آسیب کذلک فنا مصئون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی از یک
نوع اگر قالبی برهم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را شرف اندوز حلول
خود مینماید و این سلسله همیشه برپاست و صالع او تا روز قیامت کامیاب بقا بنا بر علی هذا میر صدر فیض سرمد عز نصره الله
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرای که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بتحسین قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب جو
بعضی سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائة و الف چنین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره + در جیب ورق ریخت نقود سره + گنجور خرد گوهر تاریخ فشاند
+ حق داده عجب خزانه عامره + توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیانا ذوقی دست دهد
بدعاء خیر یاد آرند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند انّ الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصرے یا مصرے
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیرے نگشوده و نامه خود
بستایش دولتمندے سیاه نموده و درین باب هوی میکشم **بیت** مهر بر لب کرده ام آزادی از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + هر چند با امرا ارتباط دارم و بار و ساختلاط اما سر رشته استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بر در اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهرے مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه می سنجم **بیت** حباب مشت من از گوهری تهی آمد

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهرحال قلم بسفارش مستمندان زبان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم اخلاطی
تکریم من بجا است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من ده بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال با توانم قدر
من زر افزون امیدوارم که در نشأهٔ اخری هم بتقرب بساط عزت مسرور شوم وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمه اش عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آرا د قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیلهٔ فوز
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید بیت چون مدح رسول کام من شد +
حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدرسات حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل
درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ + باهتزاز درآمد و بردهٔ مبارک تبرکاً در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار نیفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لیکن بعدم قصد آلهی در آیات موزون محل تأمل زیرا که نفی علم آلهی از موزونیت آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند الشعراء تلامذ الرحمن لیکن چون اسماء الله توفیقی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و ازو مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب بن لیث صفار است که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و ازو هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی ابوحفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و ازو بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخت اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده بود و امامی زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید و ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی بر زمان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی متقدم است بلکه ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی خال خال روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش ازو اشعار مدون از هیچ قافیه گو نشان نمیدهند که لیس وراء عبادان قریة و در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی است شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانید و بچه کرسی نشانید و در عهد سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری بر داشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ موازنهٔ او بر نیامده و درین وقت قدردانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاثه عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت نندا که از رایان عمدهٔ هند بود کرد و بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بدرون فرستاد حسب الطلب شعرای که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف ایران و توران در وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

سوا و پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است بمعنی از مطالعه صحائف هندیان سمت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی است اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تَعَالیٰ عَنْ ذَالِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بصرف می پرستان در آمد تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکره هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوایل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرا از عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب زمان شروع تصنیف هذه سنه سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود در بین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده بازمیگوید همیشه بهار تالیف خلاص شاهجهان آبادی
که همین نام بتکرار تاریخ تالیف آن است از آن سنه ست و ثلثین و مائه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائة والف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سایر و دایر
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائة والف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم **مصرعه** طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض مآخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مائة والف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده **قطعه** این تذکره چون طرب فزای دل شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان * در روی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة والف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در
سنه خمس و ستین و مائة والف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة والف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مائة
والف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة والف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکرهها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد و
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب نبرده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامد و در سرو آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب در آمد سر رشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر بیتی مطلوب شود زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوای حجاز را جسته جسته درضمن نغمات عراق عجم می سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می کنند و این اشعار آبدار را بکثرت تحریفات از پایه انتفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامه خدمتگذاری مبادی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من یعین سواه +

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلم و سخن است بقول عزیزی که میگوید ؎ در شعر سه تن پیمبرانند + قول است که جملگی بر آنند + فردوسی و انوری و سعدی + هرچند که لانبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل برلسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب دول دیده در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیدهٔ بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

	گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود رفته رفته کار انوری خیلی بالا گرفت تا بحدیکه سلطان چو بار بمنزل او رایت قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروزی می آورد تا آنکه بروایتی در سنه ثمانین و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این نامه مجموعهٔ بخط نسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی بزبان عربی دیوان ناصر خسرو از جمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائة بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه یا نصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه بنده در آمد مرغوب طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بمزه تا گزیر برخی ابیات قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید بکمال زیبائی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزیکه

که فرع آذان و مصافحهٔ اذهان می‌کنند مطلع ست اگر در غایت حسن جلوه نمود طبیعت در اهتزاز می‌آید و سامعه حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل می‌گردد و اگر حال بر عکس ست طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده خلشی بهم میرساند گویا قفل کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

تشبیب

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که برزخ ست درمیان تشبیب و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا بیاد شد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و مخلص مدح قصیده است و لهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوریست بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده ست و بید کمر بسته ست	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی سحر بیانی و افسونگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردونست	توان وست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بغایت لطف	گمان بنده چنانست کان نه نازیباست
رعایت کرم تست یار خامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام اختتام باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با صغار کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نوبهار سبز بود آسمان کبود + تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب + سرسبز باد همت از دور آسمان + پژمرده لاله وار حسود در آفتاب +

قطعه

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

زعایت کرم اندر کلام تو نی نیست — در اعتقاد تو ضد است نون نگری را
بعهد جود تو دایم بیک تکلم زاید — زمانه صوت سوال و صدای آری را

وله

ای کرده خجل نسیم خلقت — در ساحت بوستان صبا را
گرد سپهت بحکم رد کرد — از خانهٔ دیده توتیا را
خاک قدمت بقهر بنشاند — درگوشهٔ نقص کیمیا را
چون نیک نگه کنم نزیبد — جز نام تو زیور ثنا را

وله

هست مستوفی عدلش بجهان کنون — باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر — کنی از تقویت قهر تنبغار بیمار
تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق — کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند — در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا ابلق عزم تو گران کرد رکاب — بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار — درم افشاند مدام از شاخ برون دست چنار
جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب — جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبد العزیز لبستانی که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباجه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت میدهد ست و اداء حمد صلواتش این است اللّهمّ یا واسم البوادی یا طواق الایادی و یا فع علة الصوادی بالروائح و الغوادی و دافع معرّة العوادی من الحواضر و البوادی صلّ علی نبیّنا الهادی خیر من حضر النوادی و علی آله و اصحابه بدر الظلم و الدادی ما غنّی الحمام الشادی و ارتجّ باذناب الغلائص الحادی و النی ننثیه فوادی یوم ینادی المنادی

و درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبد العزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و در تشبیب یکی از قصائد میگوید ع بالله یا حادی الانضاء بالنجر ٭ اعرس الرکب بالبطحاء ام عبروا

الا انشدت فوادی عقد کاظمه + فانه صل حیث اتصال و لسمر + اما مررت بوادی الاثل من اضم + اما دعتک به الآرام و العفر + خریدة ما حنت بالحسن وجنتها + الا و مقلتها بالسحر تعتذر + طالب نواها کما طالت عدا ائرها +
و فی خطاها کمالی و صلها قصروا

ازرقی هروی بساتیلو فر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لاله احمر میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاگردان طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه خال آمد سخت بید ماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضه شمشیر می برد حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید **رباعی** گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد + تا ظن نبری که کعبتین داد نداد + شش چون نگریست حشمت حضرت شاه + از هیبت شاه روی بر خاک نهاد + سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابوطالب کلیم بیاد آمد که ناخن بدل می زند **بیت** از کعبتین بر یخش در نرد بی گرو چیست + چون مطلبی ندار بی بر گرد کوتاه + برخی از کلام ازرقی زیب رخسار ورق نموده می شود

همایون جشن و عید و ماه آذر / مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید کوی دست زایش / شدی جرم زمین یاقوت احمر
اگر باید زمین باران جودش / بجای سبزه روید از زمین زر
بدر بند سختنهان آنچه او کرد / علی کرد از دل باز و بخیبر
ملایک بر هوا آواز دادند / در آن وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس غران چشم کودک / شدی احول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان / چو در راج از پس خسها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی / بشاهان جهان از حق مخیر

ز خفتان معصفر بند بکشا +		ز سلک قبا ده لستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم		بجای نیزه برکف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی		الا تا هر غدیر سلسلے نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین		چو طوبی شاخ بختت صاحب بر
زرین شود زبانه گر از سحر دست او	وله	کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ فلک تهیل رنگ او		هر سال پوست از تن خود افگند چهار
خونی که از عدو بچکاند سنان تو		بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چنبر سپهر بخدمت فرو نشست		بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او		لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار بر کشید		تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو بصد میل بشنود		از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر		گر نعل مرکب تو نشاند بر و غبار
چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار	وله	نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و از بیزار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون		یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان لباس یکی چادر مزین شد		چه خوش ز عید و ز نوروز بود ادوار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود		دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
و زین پیرهن سبز بر تن گل زرد		چنانکه طوطی و زر زعفران زند منقار
تصوف است همانا طریقهٔ گل سرخ		که در سماع درید است جامه صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو		سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار
ابوالفوارس خسرو طغانشه آن سلطان		که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد		ز شیر رایت او شیر آسمان بنهار
هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید		ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند		نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

ز نسل آدم مستانی ثنا کن بستانید / زمی خمار و ز طاوس باز و از گل خار

دل عدو تو مانند سنگ مقناطیس / کشد سنان ترا سوی خویش در پیکار

اگر بسد سکندر درون بود ز ر تو / بطبع سایل بشگافد آهنین دیوار

شعاع دیده آن کیمیای گردد / که دست راد تو بیند بخواب در یکبار

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع / بگفت رودکی از روی فخر در اشعار

عطا نمود مرا او هزار دیناری / بنا و جوب بهم کرده از صغار و کبار

تو در بهر بیتی بخسروا بخشیدی / زر مدور صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و مروت شد ازین باعث کی او / یافت از دست خواجه روز بهی منش کی زمان

زینت دولت علی بن محمد ابو الحسن / آنکه حسن دولت از تدبیر او زد داستان

در جهان گر قوت بخشش مکان گیر آید / صحن گیتی بس نبود جود دستش را مکان

خوابها کی را که شور هیبتش بیدار کرد / از مشام او بجای بو روید زعفران

گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا / هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان

دشمنان تو نمیدانم که تا کی دم زنند / چون خلایق یار بینیم تیر با سیهمان

هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود / زانکه او را وعده باکرد ایزد در جهان

بخت گر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین / عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

تا طلایع در زمین کیب گردد از صعود / تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران

شاد باش و بر خور از گیتی بمراد دل ببین / دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسب

آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او / جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان

در میان نقش خاتم بر رود مانند باد / بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان

تیزرو همچون سپهر و بارکش همچون زمین / راه دان همچو قضا و دوربین همچو گمان

خانه را نقش مهکرد از ستاره چین / بشنو ای مغنی که زین بهتر حدیثی نشنوی

اوستادی نیمه را اگر دهیچون آئینه	اوستادی نیمه را اگر د نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه	بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون روی
ای برادر خویشتن را خانه دان اینچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمه پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

مسعود سعد سلیمان لاهوری

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زرین سخن بود برات ملک یمین اوست و قلم و بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را ابر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما نوست نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
مارا رخ دوست بایدای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است ولهذا با نیکو و او قافیه ساخته ولفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شده و این معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعراست ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او ضیافه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همه نام را متعامی آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنوردوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بالقتل رسانید و بعضی را بالقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعه نای بسان ناله در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درینباب گوید شعر

ای نای ندیده ام دلی شاد از تو + نائی تو ولیکن همه باد از تو + جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو + ای نای مرا چو نای فریاد از تو + و در حالت حبس قصه آن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

حسب گفته مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است + نه دل من ز بد هراسان است +
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است + در حبس قصاید بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکافی ازان شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لیکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلی خان
واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است
چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصار آن
امری است بنهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید واله در ترجمه
خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن اوست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خود مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو — ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از عمال — که بدرگاه بودی از اعیان
دختری خرد و مام و پیر سری — باد و خواهر بیوم هندوستان
وجنتم از اشک دیده نابینا — پسر از روزگار سرگردان
سی و چهل تن ز خویش و از پیوند — بسته در راحت تو جان و روان

طول ملک سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند در ین ملک دلیل واضح است که مسعود [illegible]

و اولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطبع بستم شعر است صنعتست … در احمقی کردم اصل از همدانست

ازینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود وی و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعراء عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنی مرکوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت قمرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع + نظرت الیه والظلام کانه + علی العین غربان من الجو وقع + فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی + من الهم منجاة وفی الصبر مفزع + ای ذنب السرحان فی الجو طالعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع +

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **ع** چو صبح از دم گرگ برزد زبان + بخفتن درآمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه درآمد مشتی لآلی از دریا بار سے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود … ز آب دیده دامن من چون شمر شود

زرین کمر نگاری و مشکین و زلف تو … گاهی بآن میان سیمین کمر شود

بکر بر ز عاشق تو ز بیداد غمزه ات … سوی مظالم ملک دادگر شود

مسعود خسروی که سعادت به پیش او … هر جانبی که قصد کند راهبر شود

هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد … از کمین تو نشانه تیر خطر شود

بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک … در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود

از بهر آنکه نصرت زاید برای تو … هر روز بخت مادر و دولت پدر شود

در پیش چشم دولت تو تیغهای تو … آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود

چون خنجر زدوده شود کار دین و ملک … چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ولہ

ایا نسیم سحر فتحنامه‌ها بردار   بهر ولایت ازین فتحنامه‌ها بسپار

ز فخر منشیَن خبر بر سر شهان بزرگ   زغم سپیر حزوین ملوک کبار

بیوستان رسیت ازبرای جدین بعو   زبس شگوفه سرایا میدیده گشت اشجار

ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید   کشید چرخ مظلهٔ زگونه گونه بحار

زبهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی   زمین بر گنبد از سرخ گل شعار و ثنا

پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم   ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاید حالی و بوده حاضر   بکارزار شهنشه پیام من بچه کار

بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین   خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

زبهر نصرت اسلام آن مدار الملک   ببوم هند درآورد لشکر جرار

چو چرخ کینه‌کش و چون زمانه یاقوت   چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان   گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر   خدای راهنما و ملایکه انصار

باو ملوک ز اطراف روی آوردند   چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار آگره پیدا شد از میانهٔ گرد   بلند کوه بآن تا رمیکند کهسار

سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین   نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرگار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق و از آن   برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سر زده با خود و جوشن مغفر   همید و ید بکردار مار بر دیوار

بسنگ و تیر و با آتش از نگشت جدا   بدوختندش گویا باهنین مسمار

هر آتشی که بینداختند از کست گر   چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

بر آن سواری کاندر میان آتش رفت   اگر چه بودی آتش بگرد او انبار

برون شدی چو براهیم از قل آتش   بگرد وش آتش شوریده میشدی گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت نگفت   بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بزمان رعد بلغزید گوش محمودی   برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند / برآمدند ز هر کنگر اژدها کردار

به تیغ کردند از خون دشمنان نهری / زمین آگره همچون زمین دریا بار

همی نمود ز روی حصار خون عدو / چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار

حسام بران در سر معدن دانش / سهام بران در دل بموضع اسرار

خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم / چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار

تبارک الله چشم بد از کمالش دور / چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار

خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد / ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار

حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عرب / حصار آگره خیبر تو حیدر کرار

حسام تست اجل وز اجل که جست امان / سنان تست قضا وز قضا که یافت فرار

همیشه تا که میان سپهر جای زمین است / کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار

همیشه باد اور ملک کامرانی و بار / ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

ولله

بدال دولت چون بر زدم بگوش سفر / جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر

که از نهیب مرا گم شدی چو باران پای / گهی بحر صحن بر آمد مرا چو موران پر

بلون زر شدی روی من ز غبار نیاز / برنگ می شدی چشم من از خمار سهر

نه بوی مستی در مغز من بگزران می / نه رنگ هستی در دست من بگزران گر

رهی چو تیغ کشیدم گشتم رهرو / اثر ز سم ستوران بر و بجای گهر

اگرچه تیغ [illegible] آله بریدن من / همی بریدم آن تیغ را بکام سفر

گهی بکوه شدی هم خدیش من پروین / گهی بدشت شدی همعنان من صرصر

بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا / چو جزو لایتجزی تن از هجوم خطر

ولیک راه ز تبیاره ایمن از پی آن / که مدح صاحب خواندم بسان حرز از بر

تبیاره بکسر بای موحده و سکون تاء فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سهر که در قافیهٔ بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شها شهریارا کیا خسروا / ولله / که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکنند   که هرگز نکردند با کافری
تو خورشید رائی از دور من   بامید ماندم چو نیلوفری
اگرچه مرا جرم باشد ولی   بگیتی چو تو نیست حق پروری
نه چون بنده یک شاه را مادحی   نه چون سامری در جهان زرگری

وله

بند مسعود سعد سلمان را   بیهده بند کرد مکاری
او نکردست آنقدر جرمی   که برد بلبلی بمنقاری
خرد احوال او بعقل بسنج   که به از عقل نیست معیاری
کیست او در جهان ز منظوران   نه عمیدیست او نه سالاری
نه بملک تو دارد آسیبی   نه ز ملک تو داند اسراری
نیک اندیشه است و بدروزی   پست بختی بلند اشعاری
تا نفس میزند بهر نفسی   دارد از روزگار آزاری
زینهارش ده ای پناه ملوک   که همیخواهد از تو زنهاری

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

ببست زنار و شد نگار پرست   صاحب از بهر آن زوش گردن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

درکف خواجه از چه گیرد جا   کش شکل سخن در و چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

زخندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین   ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل را اگر ده است صبح پر لولو   بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد   بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد   چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم ملک صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

ولا چه دارے اندوه شادکامی بے — تتاب غم چه گدازے بناز و لهو گداز
اگر بچنگ و ز حال خود تو بگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسے چه دارد غم کش بود خداوند — لسان خنده و محمود شاه نیم نواز

وله

از وصال تو شاید بر زخم در هاے کام — در صفات تو به بند دیر دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

وله

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحے خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعت هاے شاه شهریار
این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب نیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع — از عدل شاه ساخته کردند هر چهار

و مسعود مثنوے دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمطالب میگراید این ابیات از آنست

برشگال اے بهار هندوستان — اے نجات از بلاے تابستان
دارے از تیره شبتار تها — باز رستیم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکرے دارے — با بارت مگر بهی دارے
باد هاے تو میغها دارد — میغهاے تو میغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سبزه را طراوتے دادی — ثمرها را حلاوتے دادی
زاغ را کل زمردی کردی — باغ را شاخ لعبتی کردی
تو بدین حمله که افگندی — بیخ خشکی و خاک بر کندی
تیر گذشت ناگهان بر ما — [illegible] گشت [illegible]
تن ما زیر جامهاے تنگ — گشت تازه [illegible]

حبذا ابرهای پر نم نو / حبذا ابرهای خرم نو
بسکه خرم شده است نوبادوس / باشند آنکس که می خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند / که برو ابر لولو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست / روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق / دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی / کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش / هند را گرمی است بازارش
آن خداوندگو نیست گمر... / لحظه چیز به بندگی پدر
پادشاهی جهان ملک مسعود / که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری

شیخ آذری. اسفراینی تولد او در آذرماه بود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار ... بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او ... بیان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز ... دید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد و در ... وقت مراجعت بگلگشت هند شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بدستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع مواد غم و الم است میپسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارت بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت

حبذا قصر مشیدکه ز فرط عظمت / آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است / قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تکلّی که در تقلید سحرآفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرچ راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی بود بر
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف مینموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه تا داستان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفرائین مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم درانجا سنه ست و ستین و ثمانمائة برحمت حق پیوست آذری ترکیب
بندی دارد در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است

بیت

سوراخ سینه و دل ما چون گل حسین   هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم با شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کشد بدرقهٔ لطف تو همراهی ما   چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

یار آذرے زگلبان را بشی مجو
چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
زرے چیست نخستین همه یکباختن است
بشس دل رمزی بسیاه غبغب آنما گفت
نے که داشت که دفدائی تو آذرے
بصم بیشمار شود آذرے ستم کس
ا درگریه وصل یار درخواه ....
ن گروه که از ساغر غنفا مستند
ذرے از گل این باغچه بوئے نبرند
ل زما برگشت و وز کوئے بتان آواره شد
ل گوشهٔ ابروے ترا دید و برآشفت
نکه چون غنچه لب بند ناز بند از جنبش ...
چشم من تیره شد از فرقت یوسف رویے
سحر خیال رخت بستم اول صبح
شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم
روز آخر که بر بندا در سر کوئت مارا
که داند تا قتلم چون رفت در رد و قبول ما
بچشم آذرے خویش در نمی آئے
حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن
دوست میداند نسیم صبح را بر روی او
وقت کشتن بر میفندا هی بیخ این چشم مرا
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودے
زهول روز جزا آذرے چو می ترسے

نتوان نمود راست درخت خمیده را
زان رو که سست را بکرم میتوان شناخت
وله
بعد از آن هرچه که جویند از آن ساختن است
چون نبودش محرمی اسرار خود با جاه گفت
وله
شنیده از تو گشت که جا نے دگر نداشت
وله
آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دعا هنگام باران مستجاب است
نه ما سلام رسانید هر کجا هستند
نازکا نے که نتا آوردن هزار اندیشه اند
آه هرگز از غریب ما نمے آید خبر
مجنون شود آشفته چو آید بسر ما هش
بسلامت برسان باز خدایا منش ...
چشم دارم که نسیمے برسد از پیرهنش ...
چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع
به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
از کف پائے تو در چشم اهل خاک نشینم
همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
ترا که گفت تماشائے جویبار مکن
که سلطان در حرم می باید و خیل و حشم بیرون
تا بر دارم زمین بوسی سگ کوی او
چشم میدارم دم آخر که بینم روی او
بکار هر ... عاشق دلسوخته آسان بودے
تو کیستی که در آن روز در شمار آئے

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید ~

خوانده باشی که زمرهٔ تقلید | بصناعت کنند مروارید..
از صدف در توان تراشیدن | کی بود چون گهر که زاییدن
ماه نخشب مشابه ماه است | لیک از وتا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نما است | حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار | الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است | واندر ما مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ | آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر پیدا است | از فشار مسلمه پیدا است

امیدی رازی

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت برمی آورد کتب درسی از حاشیه محفل علامه دوانی برگرفت و بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی را از بنابر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند موست این مصراع تاریخ یافت ~ آه از خون ناحق من آه و این قطعه از قصیده اوست

مرا زنان جوین خویش چیده کاسه به | که از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی ...... | وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
مدین دو فعل شنیع آن قدر شناعت نیست | درین دو کار که این مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین | بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخلصان است بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول | زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گزیدهٔ پیوح امیر نجم ثانی

زخم زعفرانی سرشک ارغوانی — دلم پاره پاره بشکل هند بر
چو نخل خزان دیده گر چهره زردم — ورم ویم چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی — به یک پرتوم درج سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال مولدش ارکاشان است مشتر
در بغداد بسر می برد سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافته آخر در تبریز
بر پای اقامت افشرده در سنه تسع و ستین و تسعمائه ۹۶۹ طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است
شعبی ته تمام تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار
صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه بحر نسیم تبریزی من — آمد بسر راه سحرخیزی من
عریان زلباس عاریت ساخت مرا — این بود نتیجهٔ سحرخیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا — ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی زهوش می برم — وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود — آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش — به عاشقان سبکروح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق
مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و با جرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت
میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه اثنین و ستین و تسعمائه ۹۶۲ در گذشت مخفی نماند
که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خیال خال و عکس وجود دارد
مثل این بیت دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ✽ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی
اما ناسخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردیده
و اساس آن را بلند ساخته میفرماید بیت خوش آن زمان که برویش نظر نهفته کنم ✽ چو سوی من نگرد او نظر بگردانم
و له اعلام آن نفس که آمدم چو خانهٔ او و له بخشم گفت که از در کشید بیرون کش

چو رفتم پی درش بسیار دربان گفت این سخن ولله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل قدح گوئی بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا / چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان / ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خوابی که دیدم از تو باید کشتنم / بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا

غنیمت پاسی رفتم از بزم وصل او مگر / شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا

از تو نماند تاب جدائی دگر مرا / بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا...

با هر که بینمش چو بپرسم که کیست او / گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم / چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد / نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد

ندارد وای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی / گهی حال تو هم از غم من دل افگار میپرسد

حبیب ما نکند تهمت رقیب قبول... / خصومت من و او کاشکی بر ملا افتد

خوش آن زمان که شرف دل نهد بدوری هم / کسی دوان خبر آرد که یار می آید

شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش / چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود

افگند بعد عمری گوشهٔ بگفتگویم... / ای همدمان خدا را یکدم سخن نگوئید

امید [illegible] حل هست که روز وداع یار... / خندید بر رخ من و آنگه روانه شد...

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید / ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب ناظران عاشق / نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق میرم و سوی تو ننگرم در بزم / برای آنکه نیفتد غیر در گمان دگر...

شبی بر سیم گدائی بکوی یار شدم / مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم...

نهان از وی به نخش داشتم تماشائی / نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس / در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وشش روم ز دورش خلق ابرم | وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم

ولہ

ننشانند با نکورویان ببزم خویشتن یارم | که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهکارم

ولہ

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم | ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار دیدیم | چه میکرد او نظر سویم سوی اغیار دیدیم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صحیفه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پیچم | که حرف آن مه نامهربان را در میان پیچم

چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه | بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم

ز بیهوشی نفهمم هرچه گوید آن پری با من | چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

ولہ

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده | باین امید کز استی کند آن شوخ آوازم

ولہ

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را | نویسم روزگاری و شب برگویش اندازم

بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما | کشد آنم که میخواهد ز خون خصم هم باشم

ولہ

خوش آن ساعت که پیش حال من گویند غمخواران | نیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

ولہ

یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست | غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

ولہ

کجا شد آنکه از مجلس پی دلدار می عاشق | بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب | من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن

خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگو می شد | تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

ولہ

مردم ازین که بر د گمان جفا رقیب | گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو.....

ای همنشین رقیب من زار بوده | من غافل و تو نیز گرفتار بوده

ولہ

گر داده اند بار ببزمش ترا ز | چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطف نمیشود بسبب اعتبار من | از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نیز غم ای رقیب ولہ چون آگهم که این همه فرموده میکنی | ای خوش آن بزمی که چون اغیار را غافل نگر ولہ گوشهٔ چشمی نهان سوی من بیدل کنی

چون بیدمن میان آمد بسی ولہ میگزید بیعی ... دوست نشنید | اگر دیدی مرا فرزانه با هم سکوتی گرمی ولہ بهانه جستجوی من بکن کار دگر داری

الفتی یزدی از خوبان معانی الفتی و اردو با جوبان منصفی ... فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بار یا بارها ... داشت ... بادشاه گذرانید بعد از آن با ... خان ... که از عمدهٔ امرای اکبری است ... در هنگام قتل خان ... تمام عمر ... تاریخ رفت ما از جهان ...

خان‌زمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه یا تسلیم نمود ؎ مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش :: دور نبود گر بسوزیم از ره اندیشِ خویش

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمه او نقل آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن بر آمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست سپس در سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میرته که بحکومت چکله اتاوه می پرداخت رفته کمال شد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه اورنگ زیب ملقب بخلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمه او بالاستقلال می آید گرفته وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب معرفتی پیدا کرده از پیشگاه شاهزاده بمنصب سیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخ سیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی نموده بمعنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم عنقریب در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف باتمام رسید او میگوید ؎ شوخ چشمیها تماشا کن که با رنگوشش ما :: بعد مردن به مزار ما گل بادام ریخت وله رونق محشر شود کثرت عصیان ما :: ابر گلستان عفو دامن آلوده است وله از اثر خیال او شام و سحر نموده ام :: صفحه صورت پری آینه نگاه را وله تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود :: گرد خود گردید نی هر حلقهٔ گرداب داشت

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایسته صد هزار آفرین از مردم فنا جهه است مولد و منشاء او لاهور و اصلش از قبیله جویه بضم جیم تازی و واو مجهول بروزن بویه که شعبه ایست از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون را مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را فنا جهه و مردم پورب را قوار به می نویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم شرقی و مغربی را تعبیر وقتی که از هند جانب سند میرفت بست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و گفت خلقش و باغ را بشگفتگی آورد و در آن ایام قصه هیر رانجها نظم میکرد و پیش فقیر داستانی خواند این بیت از قصیده بیاد آمد ؎ بعریان بنیم تن فتا نورد :: که عید آمد و جامه گلگون نکرد :: و چون از بلاد سند عطف عنان نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة والف وارد لاهور شدم و تا دو ماه ماه مذکور در آن بلده طیبه اقامت اتفاق افتاد و ملاقات بشاعر المعزی الیه دست داد و مسوده اول تذکره ید بیضا

تالیف فقیر که نقش باتمام بود حواله مخواه گرفت واز منظومات خود مثنوی بیان معرفت بخط خودش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این ست بیت ای معنی بوضوی تجرید ؛ صبح شده صبح نمای
توحید ؛ صبح یعنی که ظهورش همه جا است ؛ شش جهت سجده چو خورشید سو است ؛
انتقال او در لاهور سنه اربع وخمسین ومائة والف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
بیت رفت نقاد معنی از عالم ؛ حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکهٔ بادشاه ناظم لاهور شد روزے نصیر تخان خلف خانجهان بهادر در
حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت وشاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود وباران
ترشح میکرد نصیر تخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری برمحل خواند بیت
خوشا ابرے وابرے کم ستیزه ؛ که باران ریزد ازوے ریزه ریزه ؛ زنم نقش قدم زائل
نمی شد ؛ زمین تر می شد اما گل نمی شد ؛ نصیر تخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده
صله مناسب خوانی باو عطا کرد وایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند ومشاعره ها گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
بیت صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد ؛ دریدے نامه دل همه پاره شد قاصد رسید اینجا
؛ اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور ودراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد وصدائی
دریدن نامه که شنیدتر از صریر خامه است چه قسم باو سازد شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق باو
نمیسازد اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
ودریدن او نامه عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامه عاشق با طبعش نساخت وصدای دریدن نامه
ساخت ونیز حاکم نقل کرد که روزے بخانه میر جمال الدین ومیر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که
بیت جامهٔ صبر بالاے جنون تنگ آمد ؛ آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم ؛ اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است واین شعر [illegible] نامه
او خواند بیت نه هندی عنان تافت از راه جنگ ؛ نه بر قامت ترک شد جامه تنگ ؛ اعزه ساکت

ماندند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جز انتخاب از غزلیات شناآفرین
بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غباری تا ملال افزا نگردد قابل ما را — طپیدن محو شد چون گردید نیم بسمل ما را
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن — وله — ولی هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزائی گل — وله — نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن بیابان را
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام — وله — ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما ....
من تنگظرف و شراب مهر او تندست تند — وله — می برد چون صبح از خود دو ریک ساغر مرا
چشم بد دور افرین دادند مانند سپند — وله — در رهٔ آن آتشین رخسار یار از سر مرا
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که ساخت — وله — از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا... — وله — شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افتهاست اخلاص سبکمغزان — وله — ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها
دهد طپیدن دل نشاهٔ دگر ما را.... — وله — پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را
نوازشهای ناکس عاقبت افت بود وافت — وله — کشند آخر همان بادی که سازد زنده آتش را
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را — وله — ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را
بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است — وله — کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا
کس نگهد عرق از گل که نباشد بویش — وله — عافیت در گرو ترک کمال است اینجا
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا — وله — که گردنامهٔ عیش است خط جام مرا
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان — وله — رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان — وله — گرد با قیمت ثمر پیوستگیها خسته را...
دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک — وله — دل مکدر میکنی از بیهده خندیدن چرا
زیبا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را — وله — که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا
چنین گریه گداز و برق شرم جلوهٔ اش گل را — وله — کنند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را
چاک چاکت تخم حیرتها بهم آید بهم — وله — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون فتح از افتادگی جویند زوران | وله | نظر بر پای هم در جنگ باشد پهلوانان را
زور با ما شام با نزد ما دستان مانند گل | وله | شب نشینم همنشین صبح آشنائی عندلیب
اهل سخن ز زیر لب گویند تهی از باده جام | وله | کی توان در مفلسی گشتن ز لعلش کامیاب
سفله گر در اهل معنی یافت جا دور است دور | وله | میرود آخر بیک بر هم زدن گرد از کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب | وله | یکی هزار کند صحبت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح بیوفوقتی چند | وله | چنانکه بر رخ بیهوش می زنند گلاب
نشاهٔ وصل تو میدانم سراپا بیخودی است | وله | سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب کشند او را | وله | برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردمی باید که گیرد دست صاحب جوهری | وله | تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد | وله | روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت
آشنائی ها مسلم تا نیفتاد دست کار... | وله | ورنه هر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احیای حسرت کشتگان انتظار | وله | صور محشر آفرین بار صدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق | وله | گردسرت روم نگهی زیر پاش است
سرفرازان در کرم هر خویش منت می نهند | وله | می بساغر تا ده مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال هنر | وله | سپاهی از قدم جهل میر میدان است
از جام هوش رفته ما باز میرسد... | وله | معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد | وله | بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است | وله | ورنه بهر عروس و خروس است تخت و تاج
تا اهل توانگر شده صاحب نظران راست | وله | چون قحبه که بسیار بزیب است و حیا هیچ
رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج | وله | بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد | وله | هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که پی بعدم تنگ قسمتیان بروند | وله | کدام راه بآن گوشهٔ دهان بردن
همه چون شمع درین بزم سرافراخته اند | وله | تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آفرین رنگ شمع سر خویش میخورد | وله | هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید

برنگ کهربا جسمم نزار از ناتوانی شد | وله | بسنتی عنابه دیدم که رنگم زعفرانی شد

فروران که در انکار باده مست جدال اند | وله | نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند

تا دل بتو رهنمای من شد..... | وله | من بردل و دل فدای من شد..

چون زخم در شیشه آید باده بزم آرا شود | وله | در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود

بنرم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد | وله | سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد

نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون مکتوبم | وله | برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد

هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد | وله | چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شنا شد

مارا نه جنونی و نه سودای بهار است | وله | بوی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد

خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما شگفت | وله | آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند

عالمی بباد رفت و عالمی ایجاد شد | وله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد

تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوشش بود | وله | خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد

بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم | وله | خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید

زبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان | وله | گره واکرد و نتوانست آزر دست بردارد

بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن | وله | ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر

خس را محیط تخت روان میدهد ز موج | وله | این است امتیاز بزرگان روزگار

[illegible] کجا تاب جفای تو کجا | وله | شیشهٔ ما است که دیوانهٔ سنگ است هنوز

تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش | وله | خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش

پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه | وله | ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش

غلام هندوی چشم تو شد بلکه سرمه نازد... | وله | بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش

ما فقیران بادشاهی وقت خویشیم آفرین | وله | صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش

ترک با حسن گر یافت ز سامان شکار | وله | آفرین سیله بود شانهٔ موی کمرش

نواسنجی که باشد سوختن در پرده اندازش | وله | چو تار شمع آتش میجهد از پردهٔ سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن — وله — که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

همچو نرگس مردمک از دیده میگردم بروان — وله — گر نبودے دیدت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین کش نشاه مست خون طاعتهاست — وله — سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست — وله — قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش — وله — شوق قربان طپیش چه شد طپیش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمے چیده اند — وله — در نظربان خورده مے آید لب خندان گل

از بسکه هوا اے فدا او بر دو زجا ایم... — وله — چون برق مکرر بفلک خورد عصایم...

شکار التفاتم آفرین صیاد میداند — وله — حمایل گردن دستی بود گیرنده قلایم...

نیست چشم داشتن از شبنم باغ کرشش — وله — نازبر رحمت او چون نکند عصیانم...

این طفل ملیشان راز را ز ما خبر نیست — وله — ما هیچو جوراستا دنیکم و بد نمائیم...

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد... — وله — اتفاقم بهر کجا افتاد بسملی میکنم

بی همین از یار ظاهر گفتگوے میکنم — وله — چون نفس در پردهٔ دل جستجوئے میکنم

نیارم سر فرو با بی سرانجامی است سازم — وله — برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا — وله — خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم

آئینه استحاد ببین تا عجب کشید — وله — گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را — وله — بر ما تمیان سخت گران چون شب عیدم

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید مے آید — وله — که نتواند زخود تصویر پیراهن جدا کردن

من و مستانه با نیهای عشق تند خو کردن — وله — چون تبخال از زلال تشنگی مے در سبو کردن

ثوابش از وضوی آب کوثر باج میگیرد — وله — تیمم گر بدست افتد سنخال پاے او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید — وله — که با شعر بلند بها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوزِ دل مستِ محبت را — شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزد و بر دابرو چنین زندر و در نقاب آرد — نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من

در خور ما چرخ مهمان کش چه دارد در دست آن — بهر نانے آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند	وله	چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا ترا سه حرفی سجال او
گهر بگوشش تو میگوید از صدف بی زار	وله	که بیوطن بتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت ای کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری	وله	سحر پیش دکان خویش هر کس می زند آبی
بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مقراض است بر هم سودن دست پشیمانی
تو چون ساقی نشوی در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است پنداری
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمهٔ خط کم نشد زان چشم گویائی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی	وله	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی
سعی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بار بستم بلبلی ......
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	وله	آفرین بی باده مستم بلبلی
برای فرش زندان آفرین هر صبح می بافد	وله	فلک زنار ازین خط خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از هند رتبه وارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر برآمد شنید گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری در پندنامهٔ مشهور قالین بنون آورده میفرماید ؎ مرد ره را بوریا قالین بود :: زانکه حسنش عاقبت بالین بود :: آفرین گوید ؎ در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست :: ساغر بکف چو تصویر رندیم و پارسائیم :: محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکرهٔ حیات الشعرا بیت مذکور را در آن تذکره بنام خود نوشته مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ؎ آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم :: بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت وقتیکه یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شده و تا مدتی

در خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تمکین صاحب تصرف و شاه آفرین شیخ نگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و را در تصحیحش زاید
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بارگاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ~ هر خار این بیابان انگشت رهنمائی است
هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع رامی افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والویهٔ مآثر بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجهٔ پایهٔ اعتبار گشت و بمنصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافهٔ فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائة والف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب چین قلیج خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت بیکران گردید و در عصر
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بکمتر فرصت بنابر باعثی
از حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و در ایام

جهاندارشاه از انزوا برآمده بمرحمت اصل منصب و خطاب برنواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر بخطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیرالامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر منع الوقت که
بعهد مثل شاه عالم بی پر و بال مطلق شده نشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت برگرفت و در حین سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و لوای نفاق از امرای حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعهٔ اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و در [illegible]
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار [illegible]
ظفر یافت و ببرهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیرالامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات باربه
بهم خورد اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز در گذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائة والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معزالدوله حیدر قلیخان اسفراینی ناظم
گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت و ایالت
دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخت نواب عم خود حامد خان را
نیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم نشود مزاج پادشاه را برگردانیدند در سنه ۳۶ ست و ثلثین و مائة والف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد معوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردید
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
در بیست و سیوم محرم سنه ۳۷ سبع و ثلثین و مائة والف در شکرکهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تونی
وصوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه ۱۱۴۸
ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانهٔ حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبه
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است و وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بود نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر آماده و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبهٔ مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده و چون
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب میر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
در سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب مابین پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والاگهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف کمر تسخیر
ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
متمردان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورد و چهارم جمادی الاخر سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین قبر شاه

برهان الدین غریب مدفون کردند و درهمین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ؎ سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ❊ فتاد حیف
سه در یگانه از کف دهر ❊ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ❊ نماند شاه زمان با وزیر آصف فر
نواب آزا عاظم امراء دولت تیموریهٔ هندوستان است از عهد خلد مکان تا منتهای دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بر جاریکش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ دکن که قلمرو چندین
پادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امراء عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و مراسم وداد فرزندانه بتقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بحضور می برد و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذله از شیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائة و الف بنا را آن گذاشت
و بمرور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فرداپور که در ویرانهٔ محض بود طرح انداخت و مسجد و
کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا بلداً آمناً مطابق سنه احدی و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر سول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتائج طبع شریف است ؎

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به [illegible] کشتی هیبت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
شور بحر گر نفهمیده سخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فناست	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکشم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	عالمم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بیدست و پایم همتی ای درد دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
سبزه گلزار ندامت هم بهاری داشته است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا..

بتبسم لبش و همت عاشق قانع   وله   نیم ساغر عنبر و تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سرندیپ زیر و زبر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبه اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پتنه که بسبب
دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه تاخت غنیم حد ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهت عبارت
از دیوگیر و اطراف آنهاست و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
اینهاست و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور رانا ست
و او نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبه راجگی رسید و چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان
باسیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینصورت قبیله را
راجهای اودیپور اخوال جمیع حال یعنی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمده های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهو جی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیار

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه وغیره
در جاگیر ساهو سجی مقرر کرد ساهو سجی آنجا برسم رسید از آن طرح توطن انداخت وچندی بحاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بود وپسش خدمت گرفته بود وخود در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت وچون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت واکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد وآن ولایت وقلاعش از لشکری که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است ومعجونی از هوشیاری وحیله سازی وسپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد وفراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان واسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد ودرین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد وپسرش علی عادل شاه جلوس نمود
وچون او بنابر ابتدای سلطنت وصغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود وسیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت وحصون تازه بنفس خود
احداث نموده قریب چهل قلعه سابق ولاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید وباستظهار حصون
وکوه وجنگل بجمعیت خاطر وفراغ بال از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جاده خلافت را نوردید وافضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت وفوج او را یغما نمود ورستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد وبعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغه عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی ساخت وتاراج اطراف ونواحی کوکن کرد وچون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی [illegible] را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت وبعضی اوقات که قابو می یافت
بر بعضی مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلدمکان نیز دست جرات دراز میکرد چون این خبر بمسامع
خلدمکان رسید یرلیغ والا بامیرالامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
ومهاراجه جسونت نیز باتفاق امیرالامرا برین مهم مامور شد امیرالامرا جد وجهد وافر در تادیب سیوا
وتخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث وسبعین والف بر اردوی امیرالامرا شبخون
آورد وابوالفتح خان پسر امیرالامرا را شهید ساخت امیرالامرا معزول شد وصوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت وچون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطرخواه بادشاه بکفایت نرسید خلدمکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرده بست
و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
پادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبهٔ خلافت نموده هیزدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما بنابر دهقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد بعد ازین دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری
او تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت الصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغییر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان
جیره بسیر پدر برپا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
سنه ۱۰۹۳ ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بست
پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما بتهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود نخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد و استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک پادشاهی دوانید
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه در آخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و پادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت پادشاهی بیارد آخر رای پادشاه برگشت
میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صد ده روپیه سردیسمکهی

از حصه رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
وعشرین و مائة والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن با امیر الامرا
ذو الفقار خان مرحمت فرمود ذو الفقار خان وداود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصه رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم چاروستاری گشت
اما سند چوته بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات باره برهم خورد بادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
بادشاه باغوای دولت براندازان برداران دکن خصوص ساهو راجه بن سنبها در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان برادر وزیر خانش تازه برمی انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته
در سنه تسع وعشرین و مائة والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاه داشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوته و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه کوکن وغیره ملکی که راج قدیمش نامند حواله
نمود و بالاجی بن بشوناته از برائیمه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سردیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
و نحوست این تربیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة والف عالم علیخان
برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرکردگی
بالاجی بشوناته عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس رفیع الدرجات در سنه
احدی وثلثین و مائة والف پایه سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناته نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع وثلثین و مائة والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نموده او آمده دخیل گشت و در سنه تسع وثلثین و مائة والف هولکر از قوم شبانان و از

و از رفقای باجی راو پسر بالاجی بشونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن به مالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مائة و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنابر جنسیت کفر پیش از بیش شد و در سنه ست و اربعین و مائة و الف باجی راو قدم جرات پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه درآمده تا سرونج رسید باجی راو روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائة و الف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور بتنبیه
او تعین شدند اینها با کوکبه شاهانه هر کدام بتفاوت بست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری بیلاجادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد و امیر الامرا برغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که صوبه داری
مالوه از تغیر خویش بباجی راو مقرر شود و متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری مالوه بباجی راو
تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین و مائة و الف باجی راو با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و نظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بهداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد
تاراج ملک بهداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است درآید بیلاجادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود درآویزد بیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را به پیش باجی راو رساند اکثر مردم

رود آب همون غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و دو روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب برداشت و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة والف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال مکرر او برشهار زد و داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنابر آن نواب مصالحه نموده صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رو خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب بسواد بهوپال بجای
باجی راو رگو بهونسله که مکاسدار صوبهٔ برار بود از بی اهتمام ساهو راجه بود شجاعتخان الله آبادی را
که از جانب نواب نظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائة والف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادرشاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف باجی راو قصد کرد
که نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه خراش نماید غنیم را زده زده در پای گنگ تا
عبور نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان داشت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره دستی
مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه مغلوبانه رخت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائه و الف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
ولیسرش بالاجی بجای او قیام نمود و درهمین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چندمرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصرجنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین و مائه و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیوراو عرف باو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهونسله بر می‌داشتند بعد بی پسر شدن ساهوراجه
خلیع العذار شده کسی را بجای ساهوراجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و مشکار را روز بازار پدید
آمد چینی خواران ملک را چپت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ع حبشی بچه را ممالک
فغفور داده اند + مهراج را بمسند خان برنشانده اند + تا خود چه دیده اند که جیپال هند را +
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند + تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمرالدین خان
بمعزالدوله حیدرقلیخان اسفراینی ضمیمه خدمت میرآتشی تفویض فرمود حیدرقلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهرد و مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معزالدوله حیدرقلیخان فردوس آرامگاه

بیان ابتدای تسلط غنیم بر گجرات

باستخاطر نواب آصفجاه بمقدم داشته حیدرقلیخان را صوبه‌دار یعنی گجرات مرخص کرد حیدرقلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمید هند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامدخان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارزالملک
سربلندخان تونی عطا شد مبارزالملک سند نیابت به شجاعت‌خان گجراتی فرستاد حامدخان بر خود
پیچید اما بعلت بی‌سامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت
کرد و کنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت‌خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت‌خان نقد هستی در باخت رستم علیخان
برادر شجاعت‌خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامدخان سامان
نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه‌آرائی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامدخان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم قریب
بیست هزار میشد از احمدآباد کوچیده کنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامدخان اتفاق داشت لهذا حامدخان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارزالملک سربلندخان بعد استماع هنگامهٔ حامدخان در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف از
دارالخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامدخان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هرچند مبارزالملک
نصائح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارزالملک نوشت چون
حامدخان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامدخان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارزالملک
فرستاد جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله‌یار بلگرامی بخشی و سرفوج مبارزالملک
از راه دیگر داخل قلعهٔ احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامدخان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فروگرفت و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سررشته
این واقعه چنین ست که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع‌الدوله ناظم بنگاله رخت زندگانی
از جهان فانی بربست پسرش سرفرازخان نائب مناب شد اما بسبب بخل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه را از طرف

[illegible] ۱۵۱

گرد الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه میپرداخت هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه رسانید میرحبیب از دستیاکه بخشی مرشدقلیخان بود نزد رگوبهونسله مکاسدار صوبهٔ برار رفته اورا بتحریک تسخیر بنگاله نمود رگو فوجی سنگین بسرداری باسکرپندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده از رفقای او بود همراه میرحبیب کرده برسر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکرپندت و علی قراول را با بست و دو سردار بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار نهاد رگو و میرحبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هرسال فوج تاخته و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هرسال پیشکشی برای رگو مقرر کرد و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما و براهمهٔ دکن خصوصا طرفه بنیتی دارند هرجا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را ابند کرده بطرف خود میکشند و زمینداریهای جهانبانجی که زمیندار مردم خبر مثل مقدم و پتواری میگذارند و بانواع بیداد اساس اوثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام روی زمین براهمهٔ کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوست بیلات اصناف خلایق برهمین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار میخورد و بانان گندم خوش نداشت و بیادنجان خام و بانبهٔ خام و گرسنهٔ سبز خام تنقل میکرد حال سایرالناس برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را براهمه باید داد طبیعت اینقوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگرشده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا باوصف حصول مرتبهٔ سلطنت و امارت بوی گدائی از طینت نمیرود و هر محتاجیکه بحکام و متصدیان براهمه رجوع میکنند نظر اینها باوجود عظیم همین که برای

ما حضر آورده است و هرچه دارد تا سحر یکه دستار در پای فراز او را کشیده میگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا کنند خوب
گفته کسی که گفته است ع بدست خلق عالم کاسه در یوزه می بینیم + گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را و سبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عملی از
روغن که آنرا در هندی گهیا بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که پوست آن دفع
سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زردچوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفهٔ اینها پشت در پشت از دال توری روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زردچوبه بتکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین ده بست سال که قدم اینها
بسر زمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان بنود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بهندی میگویند و گرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و فتح
سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاو دانه و در هندی مٹر و در دکنی نبانه نامند
صاحب تحفة المؤمنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تای
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن
سرخ میشود در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زردچوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مخصصات عظیم این است که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهٹی و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف
مطابق است [illegible] و مائتین و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که [illegible] مرهٹه در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت اهم مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی افاده
میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیدند و با
فرمانروایان این مملکت پیچیدند لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتقلید آتش
پرست اند ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد باآنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله تعالی. نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات عمده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیرالامرا فیروزجنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوختند و نواب آصف جاه در دکن بود و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادرشاهی هم نواب آصف جاه همراه شده بود بتخلف خود فیروزجنگ تفویض نمود

امیر الامرا فیروزجنگ

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی از صلابت خان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر صلابت خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا بهوای ریاست دکن در سر افتاد و اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند بنوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب
سنه خمس و ستین و مائة و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیومین مسلط بود مهولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها بمهر
خود حوالهٔ غنیم نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقای او که سبحهٔ توقعات سلسبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معائنه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاشش را بزمین سپردند +

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری [illegible]ارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجای رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه داده و انید آخر این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
را بر هم زند نشش ماه با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور مهولکر را

ذکر عماد الملک

را از مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر وجی آپا و هر سه باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و برت پور و کمیر و دیگ که هر
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عدم اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعد این که اگر دور عماد الملک شد باشما مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب دامنهٔ نهاد و از در قطاع الطریقی در آمد تباخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
و جاگیر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم
و نسق انتر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک وجی آپا را اخبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسید اول شب چندبان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الآخر اینها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران نامور و

واحمال واثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه بر گرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی باسیری آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنید محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآئی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کشوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرا حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش دهانید روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از وزائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که در سنه احدی و ستین و مائه و الف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را بهمرکی برداشته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کروهی دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز التقیا چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره وسفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد وچون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جاٹ
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید وچون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول درآورده واصل سرکار سازم شاه درانی
د شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از درانیان
ملبیه باجانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک باهردو
شاهزاده وجانباز خان درکمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه وخرگاه وافیال وافراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
مستعد جنگ از لکهنو برآمده خود را در میدان سانڈی وپالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
و بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک
روپیه قدری نقد وباقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
ئه والف از میدان نزاع کوچیده واز دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت وچون شاه درانی
ابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
یداد عماد الملک اورا در سرکار خویش پیش آورد وچون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
همزبانی وهم قومی شاه تقربی با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد وبا عماد الملک طرف گردید
خلاصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت ورگناتهه راو برادر اصیانی
جی راو وهولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی ونجیب الدوله
صور شدند چهل وپنج روز جنگ توپ ورهکله درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنا صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه بر آورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و ریاو چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت بتمامها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گوهنید است که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله برد
نامیخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الاخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائة والف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله بران نواحی افگند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زور آور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد و درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جاٹ رفت
و از انوقت تا زمان حال نزد سورجمل جاٹ نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

نظام الدوله ناصر جنگ

۱۵ نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و اسطهٔ العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بجمال اجمال آرایش میساید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة والف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود او در ایام نیابت خود باجی راو را که ببیضهٔ غرور
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
اب عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث وستین و مائه والف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
زید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید افاغنه
رناتک همت خان وغیره که درین سال ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق بغاوای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع وستین و مائه والف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ایوان
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین
یب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مؤلف گوید ع نواب عدل گستر عالیجناب رفت
ت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت
د شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر ریاست دکن برداشتند و از پلچری بقصد حیدرآباد
وند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
اده نفاق ریخت روزی که سرزمین لکریپلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
دهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
رداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله یکقلم
لان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
ز ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
نظم کشید بی سقم است هرگاه مشق سخن برو بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح می‌یافت
غایبانه میگفت سربمهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سربمهر خود میفرستادم بعد ازان بپیش
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان فارغ باری نداشتی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا رکاب مثل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و
رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است
و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سواد ادا مسطور است و غیرهم
حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب
از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ع یک ره برآر از آستین دست نگارین
در چمن + تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل + نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا شعر بر تخیل
است حرکتی که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باینمعنی تصریح میکند و
میگوید ع سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان + هر چند بخرامد بان سرو
خرامان کی رسد + و در عربی غصن میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو
بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
چند بیت از آنجا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
نسیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

ور یکنفس چو صبح بتاراج رفته ایم
با همه یکسان بود آمیزش روشندلان
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا
تلخی روزی را مذاق حنظل و دوزخ بود
دید تا آن جان جان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را
ما سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم
اگر تن را نباشد دل بسوز زیر خاکش کن
ای که در آمدن خویش حجابی داری
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره
چه قدرها نمود دلسوزنی
آمدی دیوانه از صحرا به شهر
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان
اینچنین صیاد و بالادست در عالم کجاست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
در رهٔ خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود
نکرده آهن خود را جدا ز خاک سیاه
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت
بسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

وله دریافتیم چاشنی نوشخند را
وله برخورد آئینه بر یک وجه زشت و خوب را
وله بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
وله رنگ ایمان هست پیدا چهرهٔ بشاش را
وله داد عکسم جا درون آئینه را
وله سازم از زنگی نهان آئینه را
وله که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
وله همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
وله می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
وله نباشد در شبستان غنچه فانوس خالی را
وله گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
وله امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار را
وله داغ عشق تو قدردان من است
وله زخم سنگ کودکان جلد وی است
وله داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
وله بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
وله آتشی در خانمان لاله را افتاده است
وله همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
وله امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
وله جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
وله عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
وله هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
وله صفحهٔ دل در خور زنگار نیست

سے کند سحر در علاج دلم +
موسم پیری لیست میباید عصا
ابرها امسال پریشان نه رفتار آمده است
فرمان بوسه گرچه زخطش گرفته ام
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست
بوستان پیراهن آزرده خاطر میشود
خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر
کے بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش
خامشان را نیست ناصر احتیاج عرض حال
بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد
نیست در هیچ سری خواهش سودا دیگر
ضعفا را بتجارت نتوان کرد نظر
تنگی جا نکند تنگ دل روشن را
ابرو بغمزه شمشیر فسان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز
نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن
آهی نگشت از دل مجروح ما بلند
بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر +
مرا شوق نظربازی است با محبوب مجنونی
سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است
هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند
بر دل شکنی صرف بود همت خوبان
مکن بد ختر ز رسیل موسم پیری

وله نرگس یار گرچه بیمار است
وله دست ما و گردن مینا خوشی است
وله از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است
وله حکم جدید از لب خندانم آرزوست
وله شانهٔ زلف امل دست دعای سحر است
وله عندلیب ما ز فکر آشیان برخاسته است
وله هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
وله آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است
وله گریهٔ طفل بیزبان را اثر جای دیگر است
وله صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
وله این زمان هم بجهان یوسف و بازاری هست
وله دفتر حسن به شیرازه ز موی کمر است
وله سنگ خلوتکدهٔ خاص برای شرر است
وله نرگس بعشوه کنک ترجمان گم کرده است
وله بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
وله چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
وله از چینی شکسته نگردد صدا بلند
وله مدرک سبکی که شود از هوا بلند
وله که گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند
وله غنچه خسپان باغها در خویشتن پیدا کنند
وله درد و روزش طفلها در کوچه ها رسوا کنند
وله این سنگدلان در صدد شیشه گران اند
وله که وقت کار همان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصح کسی که معترف سهو خود نه شد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی	. .	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد	.	بجا می ستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان می باشند
مرا اگر رخ زردی بسان زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را سپر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهرافشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

ذکر مظفر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است
در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از رؤسای نوایت ارکات باو
پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جمع غفیری از
نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ
گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین وستین
ومائة والف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر
موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض
بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست
نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت
واین رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد
و بنابر محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری و
دکهستان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر
آرکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیز تنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عناد بیرخاش گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند
همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ
چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة و الف بعالم ظهور
آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی سر فی
دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرا نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مائة و الف بجوار رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را
در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی
سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر گرفته بطرف دیار اسلام آورد

شاهی بهم رسید که آلو آلو را دیده رنگ میگیرد و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکنده قاعاً صفصفاً
ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائة و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیده جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادیهای غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با تشخانه
خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر بر بادپای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اهل اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة و الف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرمله نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا اتفاق
هولکر مرهٹه بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آید وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت وچون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفته روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین املکه بر داشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد وچون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع وستین ومائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
وستین ومائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دهانیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
ومائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورده و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی راو باراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را باستحکام
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان گاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سپاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه داری
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان ابرای جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب باستوا سنه احدی
و سبعین و مائة والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصف جاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جراتی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح کشتن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان گاردی که جبرا و قهرا حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انورخان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقرار چوتهه شده بود
درینوقت از غم مصادره و شدت محصلان بهفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور بر آمد رفت و در قصبهٔ
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی پسر رگهو بهونسله مختار
برار محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
بانجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت بیستم ربیع الاول سنه ثلث وسبعین
ومائة والف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پایهٔ تخت سلاطین نظام شاهیه سداشیو بهاو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه مع
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه متصرف خود در آورد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مأمور میشدند بعد دو صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد و خیال
خامی در سر خود بنجت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
کاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر مقابل عساکر اسلام رسید و درین وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی
خواستند که از اودگیر به دهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته
بر سر دار الحرب پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر ایشان همین که رسد غله و
کهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده مکونه یراق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بیشتر بود
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد نیز توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه مینورد بیشتر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بشکست اسلام بربست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد کوچهٔ شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده بقلعهٔ اوسه که سه کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به دهارور رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برائی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چپنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار چپنداول
بغارت در آمد حشم زخمی عظیم باسلامیان رسید رفته دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لکه روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد تمام و کمال سوای شهر و پرگنهٔ حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبهٔ بندر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

و قلعهٔ اسیر و قلعهٔ بیجاپور که هرکدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصهٔ سرکار و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خبر صوبهٔ جیدر آباد و بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه ماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هرچند دهن عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاور ریاست اسلام بیکقلم از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این دهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک سلطنت لکه روپیه چنین یافت ع کافر دشمن اسلام گرفت + حصن بسیار حصینی ز فن + سال تاریخ بدر قسم کرد خرد + رفت احمدنگر و ملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای قبض دولت آباد فرستاد و قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله ایستادگی کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما درمیان آمده تسلیم باید کرد ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه را بمردم غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ع گرفتند کفار احمدنگر را + دگر دولت آباد حصن علم رفت خرد سال تاریخ بر لوح گیتی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + در ینمقام بیان اینکه دولت آباد در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آن که بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع و تسعین و ستمائة با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بیلغار رخانه شتافت رامدیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که دران وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه فرستاد و کردهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حملهٔ اول نیاورده تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان علاء الدین جلوریز بشهر دیوگر آمد برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

در مقام بیان آنکه دولت آباد در عهد [illegible] فتح [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] بسیار از [illegible]

وچندمن مروارید و اقمشهٔ نفیسه ازانها گرفت و دوصد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصهٔ
رام دیو بدست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام دیو سفیر ازا فرستاده بالحاح تمام پیغام صلح کرد
و بهایهٔ الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوشه باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اساری را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از تیغ گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نائب کافور را که عمده‌ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود سنگهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنگه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت
رام دیو بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود منتصر گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
به تسخیر ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت فهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنکل لدردیو نام راجهٔ آنجا را
امان داده پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب
را به تسخیر دهورسمند را ز بنا در دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش
قائم مقام گردیده چون پسر را با خلاص بدیر نیافت بنابر احتیاط فوجی را در چالنه باز داشته پیشتر گذ

وبعد سه ماه به بنادر مقصود رسید و آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت [illegible]
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود بتعلیم سرداد و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر و سبعمائة بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نایب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا
از دست ایمانیان بتصرف اوثانیان افتاد تلک الایام نداولها بین الناس و در وقت راجهای دیوگیر
حصار دوربند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنه آنجا را بدولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم
غنیم نمود و قلعه ارک بیجاپور از ابنیه یوسف عادلشاه مبدء طبقه عادلشاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائة تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خسته طبقه عادلشاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

منه رحمه الله

محافظت این قلعه بجا می آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال دیگر این قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته در
قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار اسیر بنابر جمعیت اسلام از دادن قلعه بمردم غنیم
بسر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگاهداشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائة والف قلعه را بصلح التسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ؎ دژ شاه اسلام کافر گرفت +
برین شکل فرمان تقدیر رفت + دبیر خرد سال تاریخ او + رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعهٔ آسیر از ابنیهٔ آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاوچرانند را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت با آسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بگلانه و انتوز جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بپردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراسم
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها بقلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه
خانهٔ آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند برای مبارکباد
قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بر آمدند نصیر خان
این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را باسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه داران سلاطین

٨٠١

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت دماغ باو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بنیاد ارک شکست دتاپردار و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا مد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بنام باو و لکن هرچه بود باو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و باو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمائی درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید در آن قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
وسبعین ومائة والف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن بست و برادر اعیانی او رگناته راو عاید شد
و در سنه خمس وسبعین ومائة والف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در انجا
چهاونی شده بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و اوثانیان نزدیک هم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس وسبعین ومائة والف بقصد دار الحرب پونه از انجا نهضت
نموده و غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنا براه تونکه را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بتخانهٔ معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در انجا طرح انداخته
سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم پلهٔ اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانهٔ خود برآمده دست بجنگ کوته یراق

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده و لب تیغ آبدار به خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایات منصور انقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سد راه شدیم فایده نبخشید فردا است که پونه زرتق آتش سنانی زنهار
مشیو دوسکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد برآوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهو راو سفیران فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته درهمین
تاریخ شاه درانی بر بهاو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب بیج محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که از و بوقوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة و الف با راه
چهاونی با امیر الممالک داخل قلعهٔ بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید شعر خدیو دکن روح والای او +
بپرواز از دام محنت شده + رقم کرد تاریخ فوتش ذکا + امیر الممالک بجنت شده +
نواب آصفجاه ثانی بعد از آن که قلعهٔ بیدر را دایرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است خجسته بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با و واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته شخصی که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
را بدار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو بر این معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائة و الف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت محمد مراد ازانجا

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر برده بر آمدن رگهناته راو شنید چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی ناسک
با رگهناته راو برخورد رگهناته راو که کمال بی‌سامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مرادخان بهادر را در حق خود غنیمت شمرده باعزاز
تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مرادخان معائنه کردند که نواب آصفجاه جانب رگهناته راو است اکثر آنها برگردیدند
و در رفاقت مادهو راو تهاون ورزیدند بنا بر آن جمعیتی شایسته با رگهناته راو فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمدنگر
شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه بر آمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بیست و پنجم ربیع الآخر سال
حال ستیزه رو داد مادهو راو شکست یافته از میدان کنار گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگهناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگهناته راو از بیدر بر آمده قریب ناورگاده
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدگانو رسید رگهناته راو
هم آنجا شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقاتها و ضیافتها بعمل آمد
رگهناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلا سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسین
تردد محمد مرادخان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که
عمل و دخل در ملک قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بر آن داشت
که رگهناته راو را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بتطمیع این که
ترا بجای رگهناته راو قائم میکنم طلبید ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
پیشترین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود و از ناقدردانی غنیم کبیده چهاردهم
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
رگهناته راو شد رگهناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوهٔ غنیم است اختیار کرد و با سی هزار سوار بر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد موتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته مورچالها
را بر همت خان بهادر کوتوال شهر و اولاد و اعیان محمد مرادخان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

وبانتظار کمک نواب آصفجاه باغنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناته راو اینمعنی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نمود و نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو برآبادی خارج حصار شهرپناه ریخته دست
تاراج دراز کردند رگناته راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تختهای
دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بردست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناته راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناته راو
دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم ازانطرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن
از گتل احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که تباراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود بدولت گروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب فته بودند
﴿ فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ ﴾ مردم پلهٔ لشکر اسلام یکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهیب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی راو و از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بر کاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما درآمد و عماراتی که بصرف مبالغ

تلنگ ساخته بودند دود آتش غضب الهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید آصفجاه دوم سلیمان اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو ز شعلهٔ طبع ذکا + آتش زدند با سپاه اسلام +
برگناتهه راو بحیدرآباد در سنه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاه داشته بند و بست
شهر کرده بود و از مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و نیزه یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از انجا هم رگناتهه راو
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین
هم مکرر میگذرد و تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

ذکر نواب برهان الملک

نواب برهان الملک سعادتخان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب نه نشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروه و ثقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوهٔ سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند دران
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ الهآباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند بر افراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و خود فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهاردهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بمعسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نمود در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بلشکر برهان الملک تاخته

چندکس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کلان کرده منجر بمرض شفاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منازل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد بهر کیف
برهان الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کجک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شفاقلوس علاوه شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در
قلعه بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز سپرد و بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شاهجهان آباد

را مرکز ترول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرموده شاه را سرراه میکرد لکن از
استیلا رجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از پیکر عنصری بر آمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و همین معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان
واله داغستانی در مرثیه او گوید ـ دور از تو سپهر واژگون میگرید + بنگر که زمانه بی تو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

وزیرالممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
و رشید دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهٹه قافیه او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پٹنه رفت و در جلدوی آن
قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنار گڈھ از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پٹنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة و الف ودیعت حیات سپرد دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور میباشد بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة و الف صوبه داری الهآباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیرالممالک از تلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

وزیرالممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائة والف از پادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵۶ ست و خمسین و مائة والف پادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سوم اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک به پادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ پادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم رهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و رهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانده اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد و غیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمده او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سری دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از پادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد ولهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویه پادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی بنواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن ماهچهٔ رایت پادشاهی
بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید و بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة
والف عمدة الملک بدربار پادشاه رفته سحرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران نوملازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از وست ؎ من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم + که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی + بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمرالدین خان
و صفدرجنگ مرخص فرمود در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بتحق تسلیم نمود و باین مهرهٔ مار گنج
شهادت بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بیست و نهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزای صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان چه بادشاهی برونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بعجلت تمامتر بدهلی آمده و غرهٔ
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریرآرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ چون شاه معاودت نمود از سرهند + با جمله سپاه
المنة لله شد مسلط بر هند + با دولت و جاه + سر برزده تاریخ سریرآرایی + از طبع ذکا + فرمود
جلوس شاه احمد در هند + از حکم اله + صفدرجنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت معطل
داشت اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ع گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه و وزیر
و آصفجاه + صفدرجنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان رهیله داشت و سابق
بزبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دستی
میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة والف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسر از قتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدرجنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از انجا نسبت کرده است رسید مادر
قائم خان بعجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر بر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم بتقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن طلغا از عهد محمد فرخ سیر بود در
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبه اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت
صوبه بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده دار اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود و از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرد دوراندیشی را دورباش گفته زنبورخانه بشور آورد افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که از طرف توپخانه نبود هجوم آورده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبای صوبهٔ اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند بگلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما درآمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سورجمل جات را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور سارباني از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعهٔ
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده
ساله را بیجان ساختند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

[illegible] قضیه عجیب که رو داد

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقاء نواب انتظام داشتند مسلح شده عزت هر چه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبوه و شرفا محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورد و بزار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان بعد بار و بنه پنهان کردند و گوها کنده اطفال را انداخته خس پوش
کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامهٔ عاشورا و
آشوب طامهٔ کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعهٔ لاتحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
مردم بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خودها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل مقدمه بود و با فوج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیان آمد شش هفت هزار سوار افغان
بقتل رسید درین اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد دهلی بود متصل بمقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست سوداد اکثری پای استقلال بفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهمه قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ فیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و برقندازان
همراهی عبدالنبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیرالدین حیدر پروانه وار با چندکس رسیده بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میدان آرامید افاغنه محمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بر سلیم و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد
محمد علیخان و میر نور الحسن خان سر رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم بشادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در انجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمیل زخم باید آورد خانمذکور حاضر کرد زخم را آشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث وستین و مائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا ذکر از سرگذشت صوبهٔ اوده و اله آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جاگرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنؤ شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده باتمامی فوج طیار شد شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
در ان واسطه شده صلح در میان آوردند مصرع ع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان
خود به اله آباد رفت بقاء الله خان پسر و علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعهٔ اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد رسیلها تمام اله آباد را که ملک عظیم الشان
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمدهٔ مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف از دهلی برآمده بالکر آباد
رسید و باسورجمل جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بر شادلخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادلخان رفته جنگ انداخت شادلخان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل واسیر گشتند وغنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب بدست لاف غنیم شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ الهٰ آباد چسپیده بود از خبر شادی خان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قائم بود دیده از فرخ آباد
بحسین پور که از آنجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم کرده آماده
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آن طرف
بلاقوت رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص الهٰ آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در
احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه راه غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها بسته بودند نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد و احمد خان و سعد الله خان نقد جان را بسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کماون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند
مسیر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که ترجمه او در سرو آزاد ثبت است درین جنگ قدم
[illegible]

گرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و منو و فرخ آباد و قنوج تا کره و جهان آباد
حواله نمود در رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای اشتر بید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه اوده گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهمعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با بادشاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر درهم
پیچید که من هولکر را بایمای بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آوردم حالا تقاضای
هولکر را چه علاج کنم از فرط بدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
درآن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی میطلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا اتفاق یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم او تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شدند صوبه داری دکن را با میر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة و الف داخل شهر شد هرچند بظاهر با نواب بهادر دار و مدار داشت لیکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود در روزی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه بادشاه ... ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانیدند [illegible] سلطنت

بقبضهٔ خود درآورد در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد و هر روز در فکر
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر نواب وزیر
با و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده بره و کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعلی را بتور کی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنای دوستی با او گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ستة و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و تا شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائة و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه با جل طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان آنگوشمالها داده بنظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل
شد و پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی با زر ازانجا همراه گرفته اول در انتر بید در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

نمبر ۲۰ وزیر الممالک شجاع الدوله

شائسته از لکهنو برآمد تا میدان سانڈهی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان روهیله پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈهی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهٹه بعمل آورد و در همین مقام اول مبادی را برکرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از با و نمیتواند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که
آسیب دیوان حاشیه گرد در انجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و برین است بنا این بیت میرزا بیدل ؎
از خرد جستم طریق رستن از آفات هند + گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بمبدء دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت لب یار کم است القصه غنیم مرهٹه که تمام انتربید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکوجی که در
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست نواح دهلی
می پرداخت خواست که از مبدء دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده درآید باتفاق جنکو برادرزادهٔ خود اول جمن را عبور کرد. بر سـ

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از آن ترسید کنار دریای
گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بمدار ترسید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را بتصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر شباح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمیده در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در شکرتال آن طرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد دتا یکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آن طرف
غارت تالان برانگیزد گوبند پندت از گهاکردواره که پایین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش
زده در فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی
خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بعجلت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بقرق کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود در روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهٹه کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پنج کروه راه رفته
بر موضع ملدوه فرود آمد ملدوه بفتح ما و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
توابع چاندپور است در آنجا خبر آمد که غنیم بر اکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همانوقت الوپ گرگوشائین ور آچند گرگوشائین اکه از سرداران کاب بودند به تنبیه غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گرگوشائین
صد کس از زنده اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سر کین بر کین گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
ملدوه کوچیده و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالاذکر
رفت آمده ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه بر آوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا
و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانیان را برافروخت دتا ماهی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای
خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده در حضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان نشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
براهی او بر گذر مهدی پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی
پسر خود که در انوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران او است
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با [illegible]
آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین و مائة والف بصوبهٔ اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و تعینهٔ صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم ایطرف ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پٹنه متوجه
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات ایطرف از سید پور تا دریای
کرمناسه که سرحد ملک بنگاله است بپیشرفت شتافت دهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف
مابین سرای سید راجی و آب کرمناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیهٔ بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید الحال
چهرهٔ اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهیم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین و مائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی برتخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائة والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا دمحمد ذکا طال عمره گوید ع

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله خاطرخواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد + بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

دهشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین و مائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رساند و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را برتخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائة والف در حوالی پٹنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع زهی شاه عالی گهر عدل گستر + باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم + برون آر سال جلوس همایون + ز سلطان هندوستان شاه عالم + و چون باو
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو بمعرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان بخت را که منسلب به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پٹنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرا
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
جنجر و تانسی و چرخی واوری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این
است که چون توره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته
بهم رسانید و عماد الملک هرگاه بآن هردو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقههای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

و مائته والف به شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علیمردانخان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمیندار آنجا سوستی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو داد
هولکر از لاهور به سمت دهلی قرع سامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده
را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود با رگناتهه راو نرسانیده شاهزاده را خرج
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کیتل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
شاهزاده را نگاهداشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خضر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعدالله خان پسر علی محمد خان رهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین وسبعین و مائة والف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ علین متصل موهان هفت
کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خاصن بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فیروزی در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس دریافت
و در آن بلد نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکری فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نارائن
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سلطنه
شتافت لکن از معاینه اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود که قاعدهٔ سیاله و مبلغ خطیر از رام نارائن طلبید آشفته رام نارائن به بهانه سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نارائن بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نارائن در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانه‌گور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دورتر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که با لشکر شاهی پیوسته
بودند با وطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن بمرشد آباد معاودت نمود و بعد انقضای ایام برشگال بمبادرت
آن ملک مثل کامگار خان میتنی و پهلوان سنگه و غیره بهار روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیاری مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمرخان افغان گوالیری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین بربهفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالت خان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین سه چهار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین بر باد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نه جنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متین که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صوابدید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار با نواع
محنت طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی بسپلی راه طی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن در

در جنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دوبالا گشت و در فوج خود به سبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و وقفه
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشد آباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشد آباد قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائة والف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاده به میرن
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچ
و شاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود بارادهٔ مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات
حرب گریخت و موکب شاهی از مشاهده اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرونشاندن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آنصوب شد و بمشاورت
انصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار به عیوق رسانید و بادشاه هم خانهٔ قاسم علیخان را بپرتو قدوم خود برافروخت و دران

درایام عرایض شجاع الدوله مشتمل استدعاء توجه الویهٔ ظفرطراز جانب دیار غربی متواتر رسید
واراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد وجنس وجواهر وافیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود ورایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد وشجاع الدوله هم از لکهنو
برآمده احرام آستان معلی بربست وقریب دریای کرم ناسه باد راک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ درسواد جوسی ارتفاع یافت وبردریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده اله آباد مرکز اعلام ظفرانجام گردید ونشتر
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را روکش گلشن مینوساخت
ودران محل موکب والا چهاونی کرد واز میامن قدم بادشاهی عمال غنیم بالکلیه از انتربید برخاستند
وعمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع وستین ومائة والف قدم غنیم درین
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت ودرین مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ وجمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات واراضی مدد معاش سادات
ومشایخ وعلما که سلاطین اسلام مقرر کردند ومعاش اینها منحصر دران بود یک تخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین براهمه بفقرای مسلمین دادن
پاهپ یعنی گناه است واگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند واینکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس وسبعین ومائة والف
الویهٔ ظفرطراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده واله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید وعمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعه‌دار جهانسی که از غنیم بود
چندروز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع جارقب و مالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة والف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیه سقاط یک عدد بنظم آورده گرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صلة + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +

احمد شاه درانی

و چون ذکر شاه درانی در ضمن مزاحم امراء گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما قتل سداشیو راو عرف بادو و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادرشاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم دارد
آخر بنگ باشی هم شده بود بعد شتقار شدن نادرشاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین و مائة والف با نادرشاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت برگشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیز دهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کارش تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جیسنگه سوائی و دیگر راجهای صوبهٔ
اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ تا آنکه این دو زخم عظیم
یافت پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کارش پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بذمهٔ معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوړامل که هر دو مدار علیه او بودند
مغلوب گردید بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون لنسا از زیور عقل عاطل
میشنا از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره متنفر تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای وی خواجه موسی احراری داماد معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبیده کنیزان را فرمود تا او را از چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی خواجه عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمد دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامهٔ تنخواه سپاه نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار با هم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة و الف از قندهار قصد هند کرد بسبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلوریز نهضت بست کرده به دهلی آمد عماد الملک که بر بی سروسامان بود خیریت خود را در اطاعت دید بملازمت شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهیب غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت مدید ریشهٔ تصرف در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گده را که از قلاع متعلقهٔ اوست و از دهلی بر مسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای قلعه را در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از آنجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از رسیدن آنها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه‌دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورده
بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جات
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه‌کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جات در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبای افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند و سمت از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختره فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پس از آن
شاه نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه‌سالاری جهان خان بر ایالت لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنا بر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجا آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف‌آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان مستخوش تاراج ساختند در این اثنا رگناته راو و شمشیر بهادر
برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده ایشان را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلو ریز به لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
راه کابل گرفت تا بجائی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بازنگشته زد و اتک را عبور نموده
خود را بمامن رسانید قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جناو پهن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبه
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبه اجمیر تعیین بود بافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود و دوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید و وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمدند و دتا سیندیه از مدتی تا فیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیرالممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابرین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا معه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بجمو از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله وغیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور بطرف
خوامیدند تا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور بطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهطه دانه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است
بر آمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پی سپر شوند تا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا بر داشته روانهٔ عقب
کردند و دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنگو برادرزادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پای ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که بسملهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مؤلف گوید ه کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنگو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پاشنه کوب رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید
درین اثنا خبر رسید که هلکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بشتاب تمام نزد سورجمل جات رسانید درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید سیفهم دران ایام افاغنه سید
انتر بید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع است به انتر بید رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز را نه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلو ریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه نظر بر
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی ست چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن بهنگامی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو و آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو و پیوست باو و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی ست شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة والف دو گهڑی روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعدالله خان رفته ایستاد و فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده

برج و دروازه خضری چسپیدند و چندی بر حویلی دروازه مشغول زد و خورد بودند اینطرف ده
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکه دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گده یکضرب توپ
سر میدادند که گوله اش تا باسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنکو بر دروازه خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهڑی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روا
بکسر با موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمده تا محلات سلطانی دست برد می کردند
انچه بدست می آمد از بالای قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درین ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گده
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق سنجاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن بداده از دور تماشا میکردند غنیم دائره محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان کاردی که باو و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانه فرنگ همراه داشت
شصت ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکه عظیم درمیان بوده و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بامزئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول کمک از شاه در لسنی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

ذکر فتح شاهجهان آباد

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بکشتیها نشسته آنطرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه بدست
باو افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باو قلعه داری بنیارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذه فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باو بود مکاتبت
محتوی بر حقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باو و بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
و برابهمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طمع
و سختگیری همین قوم خاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدیها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی و جیرو اخد متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و ابروی خود شاه درانی را از ولایت طلبیده اند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو گیج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طمعیهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست
رفت باو را آنکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجایی رسیده
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد القصه چون باو بافوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اذا آخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الهی اندر گردن جمع کرد وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد که در انجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد غله وغیره
آن طرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانهٔ
فرنگ کار سهل است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد بادو عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هجدهم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باو از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانهٔ گران را که نار هی توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسیده درس جهاد را ببسم الله شمشیر آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان با هم تلاشها مینمودند و بتوپ و رهکله و بان و بندوق

دشمشیر از طرفین جمعی راه بادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دایره سایر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلا جاٹ که از مشاهیر
مرزبانان نواحی بود مندست غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته بریختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه برنمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
وسبعین و مائه والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سواری فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر بیش برآمده ایستادند بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده بود دو گهری روز باقیمانده روهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمده بکوته براق پیوستند
بلونت راو خسر پوره باو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن فنا را مهمیز کرد روهیلها همان روز کار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در بیگانه و بیگانه نماند ناچار روهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
از سنگر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت منکاسدار قلعهٔ اٹاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار رسد غله انطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده بخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعیین فرمود مشار الیهما از گذر رامره و باکپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسیده نائب نارو شنکر را که در انجا بود مع
مردمانش بقتل رسانیدند و هر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کروه از شاه جهان آباد

است شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که سبب گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را البریز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ سنگر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخجیران مضطر رام رام گویان از احاطهٔ سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راو که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و برادران باو و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باءو بغضب من الله مفقود الاثر
گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
کاردی که بدتر از نمرود بود دستگیر آمد او را بهیئت مرغ مقفص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر باساز هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز و کنیز نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسب و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع وسبعین ومائة والف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاول غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود ان شاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاول فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است
شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بی دریغ + آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایاز گرد دل خود کام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس در دکن
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنا بر انشراحی ست که از فتح جنود
اسلام رو نمود نه بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید
شاه بادور ابس از دنیا به گشت + کرد در انجام و در آغاز
فتح + سور نامی خامهٔ تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مولف گوید
باد و با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیفی که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهارکه بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائة والف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج و دو دن بالاجی برادر انیها با سدیو نامی ملقب بدجیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را ابلد راه گردید لقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردهم النار و بئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود سوم حقداران بنات مثل مقدم
و پتواری و دهیر و گاذر و حجام و سنجار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری رشنع بود که حق تعالی دست او را از دو تارغ باکوتاه ساخت و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تفاول طلب
گذشت امری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب نقلم آورد که اینجا مسلمان بیقدراند کسی نهایا آنمی پرسید فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جل شانه بالاجی را ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را
در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه اندازد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا دادند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیدند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجهها و متصدیان هنود مملو بود بالاجی و بارو و توابع ایشان که به تسلط خود می زنند
و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نتوانند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسمید جگ که از جدشتن نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام کاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمد و در سنه ستة وخمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه و لایت را خواه اولاد ولایت را منجمله و جوه فتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند آورد و از جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از ملک سرد و سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هرچند هوای بالبستان هند با مزاج اهل ولایت نمیسازد امانه مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمدهٔ وجوه آنکه زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معاون طلا و نقره و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بیشتر درین سرزمین فراوان بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه می نویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لکه روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در انجا اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزاره که آن زر را پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلر بیگی خراسان که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر در خور خان هر او لکه و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول جاگیر یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمدیم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

حاصل ممالک ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و غیرهم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر بر بن رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است اتمن غلبان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
لشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنیم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیماند
والا اضمحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره ولو کره الکافرون نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه شنید و دید و بشنید در ایام معدود مضمون نامه بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را دستخوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان از تا وردگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة والف از
باغ شالامار دهلی به قصد قندهار شد بر عزیمت بجولان در آورد مراجعت قندهار منو تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درین مقام
جملهٔ معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد داز رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
درین نواحی گذرانده و در مهار باتی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهورا و پسر بالاجی او و گهناته او

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف پرو بالی بهم رسانده بهندوستان
عود نمود و شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در
انتر بید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوڑه تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رساند و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی بپیچید و زری گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته رفت و در نواحی اکبر آباد
قریب دهولپور خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار
سوار بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة و الف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی
نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ اورنگ
و عید گرفت مؤلف گوید ع هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هشتم در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اسپسر
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد بر انگیختند غنیم مرهٹه که
از کشته شدن باد و بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن بمقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورجمل جاٹ در ذی قعده سنه اربع و سبعین
و مائة و الف قلعهٔ اکبر آباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جساسنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دیو
وار بر مسند حکم نشاندند و روپیه سکه را بنام او سیاه کردند و بلاد لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معمولهٔ خود با نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلا جات
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نوردگرده راه را در
عرض دو روز طی کرده بسرعت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
والف جنگ روداد غازیان کفرشکن بعتتهٔ ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت + ع
حبذا فتح شاه درانی + برگروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژده ظرفه
نصیب عجبی + بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و ربط اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود و چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه والف عبدالله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبدالله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت دیوانی را سکجیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش روی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز سخته بمردم تقسیم مینمود و وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی که با هر یکی از ینها ده ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست ؎
تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون ✤ همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون
دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لکه بیت است سوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجهٔ کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکهجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند لکن افغانان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را مشق تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پایی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکهجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

را به نیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید + کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد بزور شمشیر + فرمود زبان تیغ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة و سبعین و مائة والف شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشای خوبان معانی تمام آرزوست و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت واین قلمرو را تبر و بیخ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملای اعلی رسانیدند ازانجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والا شکوه در پای تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهند مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی که نشو و نمای هر سه در دارالخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه رفته رفته شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای عنادل گردید وجهش اینکه سلاطین تیموریه هند اکثر تربیت مردم ولایت زیاده بر سلاطین سابق نمودند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی کردند و بچه تکیه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون ایهام کرد دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب هفت هزاری جانب هند دوید تا بحد ارباب کمال چه رسد ازان جمله فرقهٔ شعرا مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی خبوشانی و مشفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصی که تاریخ نامها مفصل صریح
میکنند از هندوستان زایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت ست و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه برروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظر فریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوستک تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیعتان بیمار را از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که دران وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داد رس هم بیاد ما آه حسرتی بر کشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع
شد ابتدا ارعلوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که اوستاد بر آمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

وماته والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسید در جمع اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هرچند متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا بترتیب زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خبر دار در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند واو در سنه اثنی و ثلثین و ماته والف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انندرام مخلص بنا بر جنسیت موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله صحبت بر آرشد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان و ستین و ماته والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ اله آباد که هفتدهم ذی الحجه سنه سبع و ستین و ماته والف در گذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بنام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سه ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود و فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با او با نه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه وجه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلده لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت
حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیهٔ جسد او را بشاهجهان آباد برده
دفن کردند مؤلف گوید ص خان والاشان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو +
زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف
سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هر چند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل
هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
با صواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل
هندوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور برخی از نتایج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است
+ لهذا بتقریب صله ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

ص	کند از منت دام و قفس آزاد مرا	بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا
وله	اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
وله	بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
وله	حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
وله	کنند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	که بار خویش چو گل بر کنار جو بگشا
وله	سوال ازین مخمور صبح حشر چه شود	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
وله	حسن پیدا از عشق گردیده است	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
وله	نوخطان سبز را سخت غافل اند	چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب
وله	شیخ ایجاد دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	عالم آب است این والله جای [illegible] نیست
وله	میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

دریدن جامهٔ یوسف کشیدن دامان

شیخ ز تاریخ جهان آگهم

در گره بستیم چون تخم حنا

وصال خوش گمان را پر آرزو سندست

بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند

نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد

این بشارت برسانید بمرغان اسیر

ناخوش نمی شویم بحرمان ز هیچ چیز

نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایهٔ

چو آن جامه که می بافند در وی سورهٔ قرآن

ز بال خویش کند قربوش فاخته ام

قحط بلبل شد در باغ ز بیداد شما

ای زخم دل ز به شدنت در خجالتم

آنقدر خونی کز و رنگین نمایم تیشه کو

مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند

روم ز خویش اگر آن نگار فرماید

ز دود آه کنم طرح سنبلستانی

خستگان عشق را راه عدم در پیش بود

همچو آئینه دکانها همه سعد تخته شد است

نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم

نشوم غبار و نخیزم ز راه او تا حشر

ناخواندن نامه بر سر عاشق زدی تا ز

گره بکار تو ای آسمان نمی افتد

وله گلی نه ز جانب سر پنجهٔ زلیخا نیست

وله کعبهٔ تو کهنه صنمخانه ایست

وله شوق پابوسی که ما را در دل است

وله بسان بهلهٔ دل ما بهیچ خورسند است

وله چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست

وله اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است

وله کاشیان بر دل محزون ز قفس تنگتر است

وله بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست

وله آنچه پیش مردم آئینه بود جاه من است

وله قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد

وله کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد

وله این سخن را برسانید به صیادی چند

وله بیدرد های چشم تری داشتی چه شد

وله ضعف بیترسم خجل از روی فرهادم کند

وله اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند

وله جنون چه کار بود چون بهار فرماید

وله به طبیب خاطر اگر زلف یار فرماید

وله زخم شمشیرت برسم ارمغان برداشتند

وله یوسفا کیست که امروز به بازار آمد

وله آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند

وله همین قدر ز زمین خاکسار می آید

وله پیغام اشتیاق مرا این جواب بود

وله دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجده تا آن مه نو خط + وله از نماز خسوف کم نبود +

شکار افگن دران صحرای پرنیرنگ نتوان شد وله که چون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد

عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر وله کز عشق توام شور قیامت بسر افتاد

آرزو بر سطر ما مسطر زدن بیجا صل ست وله هست بیجا اینکه خوبان چین پیشانی برابرو نهند

کرد مارا خویش گرفتاری دل او شاد باد وله خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر وله برانگشت یداللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری وله مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین وله کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم وله قفلی بود که بر در خود از درون زدم

ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال ست وله چو توپ میروم و روی بر قفا دارم

نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی وله سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم

عندلیب نوحه گر چون من کجا است وله آشیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم منع پروازم مکن وله میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن گل خیر فتادگی است وله چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود وله شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

صنما قصد جان من داری وله دشمن بندهٔ خدا شده

در سر صیاد سودائی متاع ناله نیست وله تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده

ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم وله شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر وله هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود +

میرزا اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر بر آمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
هر سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف وفات یافت از وست

بسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ٭ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان ارادت بست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از ینجهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کروری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبه دهلی میباشند نزاع پیش آمد و ما بین قصبه پتیالی و قصبه [illegible] در
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة والف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستاره عمر و دولتش براوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد پیوسته
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و همین معنی با دعای بقا منافات دارد ظاهرا ترجمه نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر موتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در آواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة و الف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست ٭

بر وقت صد و زر و

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر شاعران کانی
میجستند شاید سبب فیاض روح القدس را بتائید او فرموده و دری از عنایت خاص بر روی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سرو سهی آموخته اگر او را هم سرو ستان مصرعها تلقین
نماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمیناً پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ٭ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المؤمنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهرستانی افاده میکند ٭ هر چه گویم عشق از آن برتر بود ٭ عشق امیر المؤمنین حیدر بود ٭
و مسیحای کاشی گوید ٭ علی باشد کسی کش عشق خوانی ٭ محبت ضربت مستانهٔ اوست ٭
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر و مائة و الف

۱۱۱۶

مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب
فقیر منتهی میشود بموتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
و لهذا میگویم ٭ گر چه باشد موتم الاشبال عیسی جد من ٭ عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس ٭
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و میگویم
مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ٭ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد ٭
تحصیل علمی از پنج استاد نخستین آئینهٔ فیض سرمدی میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی
بطفیل عالی بدست داد دوم علامهٔ جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت د

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبدالوهاب طبطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک برلوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سته در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائه والف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائه والف از راهی
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهلبیت بتقریبی
در بلدهٔ اله آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
راست اله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور در آن بلده و ملاقات اهلبیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از اله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائه والف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بر بستم و مسافت بر و بحر

نوردیدم باماکن مقدسه رسیدم وجبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود دسته روز در مکه
معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ؎ عید فطر است بر در پیغمبر + شکر یا الله گفتنم بس باد
این عید و مدینه بخت من طالع بین + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً قبلش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان ست که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین وخمسین و مائة والف مطابق
سفر بخیر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه به شصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به
لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را بشعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن بساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست از سر
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان بسیر بتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبرای دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج نورسم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب را باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ؎
شنیده اند بتان این همین کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب همت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروختم

وازتنا گستری ارباب دول قدرخرد بی نمید ختهٔ گر وقتی سازراه آخرت نواختم و رباعی را نوشتهٔ سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم دراثنا راه بانواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم و این رباعی گذرانیدم رباعی ای حامی دین محیط جود و احسان ÷ حق داد تراخطاب آصف شایان او تخت بدرگاه سلیمان آورد ÷ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ÷ نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد و راحله بعمل آورد و درحقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه وعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم

غزل

الهی ناله گرسے دل دیوانهٔ ما را ÷ کرامت کن نهال آتشینی دانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ÷ زحسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمیباشد ÷ میراز باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم ابروریزی ÷ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

وله

نے نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ÷ درزمین سخن خویش بود مشهد ما
نے فنائی خود میسر نیست دیدار شما ÷ میفروشد خویش را اول خریدار شما
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب ÷ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب میخورم ÷ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

وله

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ÷ گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار سیکده را وقف میکنم ÷ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر زخود دور کردہ اندمرا ÷ با تو محشور کردہ اندمرا
از گل من کشیده اند گلاب ÷ نے زر وزور کردہ اندمرا

وله

شاهتم سنے جراحت ضمامن ÷ طرفه کافور کردہ اندمرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ÷ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ÷ مکن برائے خدا نے چراغ محفل را
امیدوار زچشم یار دل زخم دیده را ÷ داندکه نافع است جراحت رسیده را

خطش رمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را

پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را

نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را

وله

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را + پیراهن سپید غلام سیاه را

ظل هما عجب که پسندست شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را

دل را بحر جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را

عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را

حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرده چاه را

وله

ای معالج دیده گر نرگس بیمار مرا + بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا

تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا

ای هما از سن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا

وله

دارد براه دیده جمالت سراغها + در چشم می رسد خط چندان ز چراغها

وله

با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما + شاباش بر نسیم سفارت پناه ما

تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما

وله

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را + آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

وله

با توانا نیست رو زنا توان روشن شود + گر کتان را فگنی در آفتاب ماهتاب

وله

بادشاها خاطر آزاد را آباد کن + ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

وله

بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است + تمام خشک شدم لیکن این قدر باقی است

توان رساند به بالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است

تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است

جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

وله

بس است ظاهر که خودآرائی ناقص بیجاست + سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است

وله

دل باعلو همت خود از جهان گذشت + بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

گردم بسان سنگ فسان طرفه رقصها + روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت

با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

خطیکه گرد رخ او دمید مذموم است **وله** حصار این چمن تازه حیف زقوم است

خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست **وله** دل گرد هرچه کرد ز مخلص گناه نیست

در هجر از خرابی احوال ما مپرس + یعنی که در قلمرو ما بادشاه نیست

از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید **وله** خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید

دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطاً بیمار بر نیاید

سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد **وله** جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد

نمود آئینه در پیش یار دانائی + خوشامدی شد و جا در کنار پیدا کرد

هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

از گردش سپهر ایاغم بجا نماند **وله** هیهی ز گردباد چراغم بجا نماند

چون پنبه که از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشئه دماغم بجا نماند

توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد **وله** همان بهتر که این کس بار صاحب دولتی باشد

زوال دولت اهل ستم امان باشد **وله** مه گرفته سپر از پی کتان باشد

ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد

من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد

عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد

مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم شبان باشد

یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد

بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند + هنوز غنچه مغرور نوجوان باشد

کسیکه صدرنشینی گزید او داند + پسند خاطر آزاده آستان باشد

زاهد ساده پی راه خدا میجوید **وله** کور از بیخردی قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید +
دارم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که برچیند بو کند +
باور نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانه که گوئی ترا آرزو کند +
سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد
اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نو خطان مرحمت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند
صید لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندید شکارم کردند
حلم باید که بسردار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول الکنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد
لذت فقر بدارنج افسر ندهند وله ساغر آب خضر را به سکندر ندهند
وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند
وارد بیوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان اندر کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او برجا نمود
دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبه بدور صف نماز
دلی که زلف نگاری بود شبستانش وله ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش

مرا ز خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش

مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود وله داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ

طرهٔ طرار او هر روزه میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهر اگیرد سراغ

کم بکوشش دنیا مبند چون جاروب وله که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

میزند از فیض جاری دم هوای بنگال وله محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال

خط ترا شیدی و عارض از زلف آراستی + عامل معزول را از مرحمت کردی بحال

چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال

نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پایمال

بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال

چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم + شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال

سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم وله چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم

خیال او چه محنت میکشد گردش سر گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم وله بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم

درین ماتم سرا کردند بادولاب همرنگم + حمایل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

کشیده اند ز رنگ نیاز تصویرم وله خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم وله که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم

امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم

شبی افتاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

چشم بر لطف تو دارد درخت بی سامانیم وله ز آتشین تیغی اثر کن جامهٔ عریانیم

نشتر نااهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور را از پیشانیم

گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم	وله	که دل آویخت جای بیضهٔ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از مے	+	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون	وله	سرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جلوه ز بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب مشرق	+	قیامت شد کز آغوش مخالف کرد بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نو سد است از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند	+	دست کفار را تصرف نیست بر مینای من
شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله	نیست وسواس که او هست ازان من و تو
گشته را گرد سر قاتل اگر دانند	+	خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو
دلنشین افتاد ما را حلم از آئین او	وله	عشق مقناطیس تر قطب است از تمکین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان کیه	وله	گرم رفتی از نظر شمع شبستان کیه
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام	+	ای غزال بیمروت در بیابان کیه
من هم آخر دردمند چشم بیمار توام	+	ای بقربانیت روم در فکر درمان کیه
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شور دبستان کیه
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی	+	خیر باشد واله زلف پریشان کیه
ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی	وله	درین مندل نشستم بهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی	وله	کرامت کن مرا چون شاخ سنبل مو بمو دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیس سرا پا بنظر می آئی	وله	مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بهتو دلهای محبان چه غزلی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آیی
بوقت برنخیز دار نساز من نوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر شمع راز باده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
گهی بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفتهٔ خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجائی دگر نماند
سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض هست سیرگاه مرا
دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان
نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را
تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ؎ بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد متکلمین
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند +
مرا منشا کجا شد در مدینهٔ منوره قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما
خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردا شتم
چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجههٔ مصطفی است جلوه نما
هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند
فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر عمرم بیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** وسعت منطقه از دائره ما افزون است وسعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست اشکم به عشق آن بت هندو بر آمده است **قوله** دریای گنگ ازین هر مو بر آمده است معتقد هنودان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان بر آمده خط مشکین خیال جسارت را بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرا دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویشتن باید کرد **قوله** که آفتاب ز بیداد ماه سے گیرد + ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه سے شود اگر سنگ است آهنم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما میزنند و اثری از مقناطیس در و مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنابر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس به بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای مینزنند که سمت قبله راست آید مولف گوید
مرا ز قبله نما این سخن بیقین گردید + که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد + درینجا نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف اینهمه بعد صوری خدا داند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بر بعد صوری

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هردو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

قوله نقش ست عجب دائره هندی خطش کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

قوله ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر ازان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی فرموده
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آمدم بهر نگار دلبران دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم
چه درین هردو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع ست و در بیت
فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر نقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و گمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایرادها گرفتند و اجوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمداً یعنی خصومت میکنم محمد را پیش حضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنید دم درکشید الحاصل
یکی از تلامذهٔ فقیر رسالهٔ در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فراگرفته
در کتابت آورده درین محل چند اعتراضات وجواب باختصار عبارت ثبت میشود وبعضی
شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق میپذیرد آزاد

مرا واسوخت چون پروانه آخر چرب نرمیها + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد واستاد
سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید زخلق آنچنان برد پیوند را +
که سگ وانه بیند خداوند را + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد بابا فغان
گوید گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و وانه سوختم
ومیرزا صائب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن معنی ایجابی است ومعنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید اینمعنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول برداسوخته میشود بی زیاده
ونقصان در آتش ثانی خوب درمیگیرد والا خوب درنمیگیرد ونشاهٔ می را بآتش اول
وخمار را بآتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود ونسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تهمت
محض است چراکه در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد
از وحکایت واسوختن بمن بکند + نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت +

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی بسوختن ست و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی مینویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم + میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود از زوال البته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ؎ قریب سینه پرداغ بوالهوس نخوری + کاین
کتاب غلط نقطه های شک دارد + و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن برد نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام ست که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الله
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
به صهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است + معجز ان نبی ممنوع است + درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر شانهٔ طیور نیامد مجیب گوید آمده انیس شاملو گوید ع مراد در محبت از چمن بیگانه میباید
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ع استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانهٔ بلبل بالند زخاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ع
مرغ دل محتشم خسته را + خانه کمان خانهٔ ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
ع بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ع چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل بود بلبل آب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ع سبد گلفروش را ماند +
خانهٔ بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ع در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم پیش ازین فردیدم جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ع ای
چغد به ویرانهٔ من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ع همین قدر اثر عشق خانه سوز لبست + که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل + آزاد بیت روی یار عقیق دهن بود نایاب + زخامه ماند درین
نسخه سرخی سراب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ع اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و ستین
و مائة والف انتقال کرده گفته ع قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ع ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ع نو گلی
گو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هرمزی گوید ع نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست + در همه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ع نهاده پای در

در آب و قدح میانهٔ برف + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ؎
سر و جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ؎
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ؎ ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ؎ ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
صهبا را عنا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچوجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الّا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ؎ ز حرف
خام هر بی ظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
؎ دریادلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ؎ آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ؎ ز جوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ؎ از جوش
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی میگوید که ؎ هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این خیلی رساست در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم مشتهر
کردند و فقیر جواب داد هم قلمی میشود آزاد ؎ آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت که روزی مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همانست
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدر آباد برحمت حق پیوست و در آنجا
آسود و مولف گوید شیرازهٔ نظم میرزا خان + هم شد بقلک او مباهی + تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلبید صحبت خانه
آزاد گره زابروی خود وا نکرد قاتل من + شهید این و کمان مهره است تسمل من +
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل لعلکاب شیخ سعدی
شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی حمیدی
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد +
چه کمانست که پیوسته گشاد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال + بکمان مهرهٔ ابروز هواش اندازد + آزاد عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد + بداغ بی بهری برگزیده اندمرا + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشتست + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت دخول لفظ عجب بر طرفه بی باک مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو در بن مطلع میرزا صائب است آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
دیدهٔ نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی همچو سنان تو عجب حلقه ربا ست
و له سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمهٔ
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عزبی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید ع موسوی خان رکلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نا شخص میباشند و در خسارهٔ عقیق یمن از نوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

ع صادفت صنوانا علی الوعار		فذکرت اخوانا من الحجر عار
ودعته وفوادی امس فاغترنا	وله	وبعد ما لی علم انهما ذهبا
حققت انبی ان الیا رسقنی	+	قلبی ومن هوتا وفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من اضم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی الغیاهب	وله	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزورار یقبیل ارضها	+	سقی الله ایاما سجوم السحائب
نرینها الرایا الیها نعطشی	+	وصورتها فی القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الا ثلاث	وله	ما زال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نسار دو یزنا	+	حلبت سلیمی بحبه الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسها	+	الیوم یوم الحظ للنظرات +
یحمک یا سلمی حمام اللوی علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا الیا المنحنی رونک سارتیه	وله	شقت المحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم معتسفا	+	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاکان قلب خلا عن کی لاعجه	+	ولا عیون بها الامواد لم تلج +

العلم فی مودتها رباسح	وله	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوزان وجسدته سلمی	+	وتجعله نظیما فی الوشاح
بقد سفکت دمی بابی قبیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوجها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فبا لمذاق من حلیت دمار	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحافظ النحر اید حین تحفو	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عم راتنه ابن تری	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتا دمن جدواک درا	+	سوای شربة الماء القراح
نهبت فوادی مقلة سکرانة	وله	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریة	+	یا للقیامة ان یکن اصحاحا
حقوق علینا للریاح الضواخ	وله	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی الله طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشداید
فان شئن تحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة	وله	ولغصنها یبکی حمام شادی
فسالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الانجاد
قالت الفضیحة بحبک فاشفق	+	خشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظرتی بجفن مارغ	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قتلت مطوقة علی ید صائد	+	ورایتها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ایة منة الصیاد
هملت عیونی یوم سارت اینق	+	یترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طاسحا فی اثرها	+	جرس تکسر فانهوی بهادی

نار الزنا و مذتیه فو لا ذ ا +	+	نارا لوداد مذتیه افلا ذا
بید قائلة رایت فو ا د ها +	+	حجر الصارم لخطها شحا ذا
اصمی الخلائق لحظها فی مرة	+	الله اکبر ما اشد نفا ذا
انی علی شرط الوفا لثابت	+	و نزید اشتیاق المحب لما ذا
ازاد من بحر النبوة کا رع	+	و یراعه نهر المدینة هذا
زارت جزاها الله خیرا مشهدے	وله	فشممت منها فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب تربتی	+	فرجوت تخفیف العذاب کثیرا
ازاد قاطن واسط و یراعه	وله	وبها افاد اشکر الاهواز
الفسق فی القلب السلیم عن الهوی	وله	نور آلهی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الکناشے	وله	من لی من الاحباب بالاحوش
عطفا علی اطیار ذی الحصحاص	وله	جار الربیع و هن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه الله فی	+	تخلیصها عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض	وله	ان مات فالدهر لا یاتیک بالعوض
لا تسمعن نصحته الاطاط + +	وله	ثقلت مسامعهن بالافراط
باع الاناس قلوبهم بعکاظ	وله	وشرت سعاد لبقیة الالحاظ
خفف الله یا صبا ذطیر الا جارع	وله	القتلها وقت الثمار الا بالغ
علیک بتعبیر الایارق رافتے	+	انجلاسا قفر البقل السواجع
و مالک تطوی الکشح عن حرقة الهوی	+	فتذبح ربات العیون الدوامع
الظمع من نحلی الجسوم بلطعته	+	و تجهد فی تضییع حظ المسامع
فان رمت ان تجری سلسال کوثر	+	فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل	+	صففت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال له ان المذلة عزة	+	اذا حل سلطان الهوی فی الطبائع
ابن النقاد المتحنی و الاصبع	وله	یا لیتنی فی سوجها المزرع

عشق الورى شاء النقا لكنهم   ليسوا المثلى في عيون المنصف +
ظلماء الانام الى المعين باسهم   والنون فرطا او انه لم يوصف

وله

يا صباح من شكل المفرد بعشق   هو من بنا شير الولاد مطوق
او ما ترى لونا رماد يا له   هذا لحقيق انه متحرق
له سحاب راسته انت آية رحمة   لا سيما لك بالفقير ترفق
يروى جمالك علتي قبل الذي   ستان هذا المعتفي والبرق
قبلي وقد ميست ارائك عالج   كبريائها وكيانها متفرق
اسنان قطعت ثمراتهن على الثرى   وفؤادي الصاب بي بهن معلق

وله

يا ظبية فتنتني اين مرعاك   وحيث اصبحت عين الله ترعاك
ارى غصون النقا يرقصن قاطبة   لقد تمائلن نشوى من حمياك
ايا حمامة جرعى انت غائبة   كانما جبل النقا د شواك +
ويا اثلة سلع انت نائبة   يا ليتني ارتوي يوما برياك
ويا نويرة رضوى انت في كبدي   من الذي في ظلام الليل اذكاك
وطلت يا ليلة ظلماء فاقتصري   اظن ان ضلت المسرى ثرياك
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا   علام انت على ارض النقا باكي
ويا خزامي اللوى عطرت محفلنا   صوب الاصائل والاسحار رواك
ويا صبا انت بالرجوى معللتي   مهيمن فتح الاكمام حياك +
ويا غزال الحمى ايان تلطف بي   اليك ناظرة احداق اشراكي
ويا سعاد صلي آزاد ناكرما   اليس هذا قديما من نداماك +

له

نحل الكرائم طيب بالمال   لا بالركون الى كثير البال
لا تملك العين الهموع الا بها   عين وتفنى على الاطلال
عيني باطفال الدموع ذرية   يلعبن في كمي وسفي اذ ما لي

وله

ابكي فيا من لام لا تك حبا هلا   لله انصف كيف انهر سائلا

لقد ذكرتني ضحوة العيد في منى	وله	ونرجو من المنان ان يتقبلا
سرت كرما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال +	وله	يدا انا زينتا بدم الغزال +
نضف سيف اللحاظ على لطفا	+	فيا للجلال كاسبته الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجبال
الا هيم الهوى فيه سرور	+	لكما في دمعها وقت الدلال
رايت الامس في قفص سجوعا	+	يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا يسيرا	+	يعقلني بطرفاء العوالي
سلمت غزالة دارة الآرام	+	اهدت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الزمني بمهجتي	+	ما تفعل الارواح بالاجسام
نخشى المعالج ان يداوي غائبا	+	للسد غائة تشفت اسقامي
الصب في يد الغرام فراسة	+	مصابه سقيت لصوب غمام
فاذا تمكن منه فهو سمندل +	+	نيطت علائق عليه بضرام
تالله لا ادع الغرام لعلة +	+	يزداد ان امر على لبطام +
جمزولي في ضلوع المغرم	وله	تالله خير من فؤاد مولم +
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها متسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النقا غيثا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجر اتها حملت ثمارا	+	وهل ثمر اتها بلغت اوا +
وهل ارتاح فيها مستظلا +	+	وهل القى بها طيبا عطوا +
ارى فؤادي ذكر النجد لسجعه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنصرك المبارك رحمته	وله	انت المفيض على الخمائل ريا
ارناو نحن الظامئون كرامته	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی و اصل الی الله از مخالص نفقریست در مدایح نبوی

تبسمت فنحسبنا وجهها قمرا	وله	مشتقا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
باطلبته تجلت بدر خطابها	+	هل تفخر حین ینطقک المترقبا
اوما رأیت غزالة وحشیة +	وله	عجما رکلمت النبی المجتبی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمة	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد +
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	و بالصبا نصر المختار من اد د
رشیقة اشبهت فی منبهها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما	وله	لانت رؤف بالغصون النواضر
ففضت علی العطشی میاها مغیثة	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فتقفدی من نار عن حیرانه	+	هذا العمر فی مسلک الاخیار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا شهید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نازحون عن الحمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ومرحمة	وله	اذ بت قلبی وحث العیس بالنغم
ای نری سائق الاظعان انجشة	+	نهاه عما یعنی فاید الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمة	وله	یشیم مبسمها الریان عطشانا
یحول البارق الخفاق بردته	+	مستقیا من کریم غاث ظمآنا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع دمیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحدة بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد یست مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

+ خودکشا درزوری از نظر خواجه این رباعی گذرانید +

دریا چو محیط است وکف خواجه نقط	٥	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط		دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ٥ سی صد بره سپید چون بیضهٔ بط
در روی زمین سیاهی نبود هیچ نقط + از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط + چوپان
بدهد بدست دارندهٔ خط + اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار نظم آورده و قصیدهٔ
عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمهٔ
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ
آن ثبت میشود ٥ زیادة المرء فی دنیاه نقصان

زیادة المرء فی دنیاه نقصان		وربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است	٥	سود کان محض نیکوی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل	٥	گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر از آن خدمت دستور انام		دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل تمام آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	٥	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر +
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حورپری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو راست		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست	٥	از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خدا داند تخلص بند شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد یا ابوالفضل شعر غیر را به بدر

ارزانی داشت وازین جنس است معامله خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

بیت کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او || باشیر در دل آمد و با جان بدر شود

وحافظ گوید بیت عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
وازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید بیت چو شوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ززمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید بیت
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت ای بس
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع
سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم +
بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که
تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب
سخن میکند و میگوید بیت بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره زجا گریه کنان
برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا || که پروبال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او گذرد || مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآیی ز نقاب || بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم را خون کرد || جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد || طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفهٔ بلندی می گسترد و در عهد
سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی
از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع این است ؎ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ
برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ؎

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را | غافل که زود می شکند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید ؎

غزلهای بساطی را کمال از خود نداند کمتر | که پرورده است چون خواجو بآب دیدهٔ سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ؎ با آنکه
چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست سعدی زود میر ما + دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ؎ در خلوت دوست جان نگنجد
شادی و غم جهان نگنجد + حشمت کشد دولت و هد جان + مرگ آید و در میان نگنجد
ای خواجه تو مرد خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال در همت +
سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد
ما خانه خراب کردگانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یا جان
یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این زمین را طی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است ؎ در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت +
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد
سودای متاع عشق دارد + سودی که درو زیان نگنجد + وصف تو برون ز طاقت ما
یکحرف بصد زبان نگنجد + با سرو مشابهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون
مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری
از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید ؎

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود | ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سر تشکم خنده آن غنچه لب دید | وله | چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلواے لب را | + | که از قند و شکر بسیار چربید
از لب دل تنگ شم من اگرت جان برود | وله | که بسے حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است | وله | کین دو روزه عمر در یاد نکوی میرود
صبحدم چون سبق باه مودب گیرد | وله | طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم | وله | رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنے چون نمیرم از غیرت | وله | که کشته میشود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم | وله | کبابے سوخت اما بوے مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب | وله | خویشتن را نا کسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی | وله | سوخت بسیارے و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم | وله | کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده رست
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر | وله | گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید وصلهٔ خاطرخواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه با میر فرستاد

دختر ثانی که بکر فکر من اند | ؎ | هر یکے را به شوهرے دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود | | زو گشنیدم بدیگرے دادم

امیر علی شیر بعنیت شهرت داشت پررنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر در سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلا نجم ثانی و قتل عام قرشی بنا بر حیات تش انهدام پذیرفت + فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد +

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر ؎ شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر +

کاشکی چون دگرانم سر و کاری میبود — تا به مشغولی آن بیتو قراری میبود

وله

هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم — تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

وله

سخن سازم و ره جانب کویش فگنم — تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم

وله

اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود — ز شوقت میزدم بر سینه اندوه نهان خود

وله

در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم — ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم

وله

خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم — تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

باقیای نائینی

ذکر باقیای نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود در موسیقی قانون مهارت می‌نواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیای نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن میبندد + ه

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید — معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

وله

چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو — لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو

وله

همه را نسبت خاصیست بمنزلگه دوست — هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحهٔ خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گویی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصای تعریف آن قاصرست والد اعتنائی می‌نویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیدهٔ در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رعایت مناسبت
مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته بادشاه بعد
از انعام صلهٔ وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیر آباد منصب
جلیل القدر ملک الشعرائی بامرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کرباسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در وازهٔ آن قطعهٔ در نهایت بلاغت بسلک
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ﴿ گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صدور اینچنین خطا رفاش از ملک الشعراء پایه تخت
ایران گنجائش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که در دست از مواخذه
بر نمیداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار بر همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ بنحوی دیگر و قصور از حافظهٔ
واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه والف راه
عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دار دهر ذره اش هوائی ﴿ چون خرقهٔ گدایان هر پاره ز جائی

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست ولِه ﴿ چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ولِه ﴿ عالم همه بندهٔ اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به عدد ﴿ یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

[حاشیه:] طرفه آنکه بالجمله ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible] ×

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذو الفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوهٔ ماست میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیاله قهوهٔ ماست + امیر الامرا انبجهار ربه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر سکیع سخندانی و افلاطون خم نشین یونان شعانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود جرس دعوی می جنباند +

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل ع سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید ع رساند پایهٔ معنی بآسمان بهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را

انشاء فقیر جزو دماغش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در حوزهٔ استعدا د قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هرچند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنابر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صلهٔ عطای همت امر است و در صلهٔ همت فقرا و شستان مینهاییم عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ع

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند + ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرا عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بصحبت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ؏ من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش
میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ؏ سر و سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبدالولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند من بانیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ؏ که بر حالم آئی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سررشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید +
هر گه دو قدم خرام میکاشت ؏ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزیست آما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رساله داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاط انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً ما بین نود و صد
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او میباشد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

باتتباع فقیر درآمده در بعضی زمین ها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال هم بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ❊ چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیدن کشودنی نه سر فسانه شنودنی ❊ همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود دست کار غلط سبقان در علم و عمل بفسانه زدن ❊ ز غرور دلائل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم بفلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند فلک ❊ به قبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید

منفعلم که برم حاجت خویش از بر تو ❊ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بارست میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ❊ ز حمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
باد ای تکلمی به فسون تبسمی ❊ شکر یاقوت ر منکی را گداز کن

و اصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ❊ که تواند زدود ازین دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا ❊ خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ❊ ولہ ❊ فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران لشکن قدم بدامان ❊ ولہ ❊ تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ❊ ولہ ❊ بیضهٔ طاوس زیر بال عنقائیم ما
نزاکت هاست در آغوش میناخانهٔ حیرت ❊ ولہ ❊ مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ❊ ولہ ❊ گر همه سوزن شود چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنم ❊ ولہ ❊ از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد ❊ ولہ ❊ بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب وفا گر یک طپش رخصت دهد	وله	چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا	وله	شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم	وله	سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند	وله	گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب ها
به بیسامانیم وقت است گر شور جنون گرید	وله	که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
بروی شاهدی بیمطلبی گر چشم بگشایی	وله	دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان ها
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را	وله	که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد	وله	بر دست گردش سر ما را آسمان ها
یکقلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم	وله	هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسایش همان بی بهره ام	وله	با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
نفس در حبس و جوهر خاصیت مد نظر دارد	وله	که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانها
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار	وله	آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزیست	وله	چون مار نباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها	وله	که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان	وله	عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم	وله	در راستی افزونی زخم است سنان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است	وله	مهتاب بود پنبه ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است	وله	که میکشند بپابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند	وله	مکن بزشتی رو جمع زشتی خو را
در حق انصاف ابنای زمان	وله	داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را	وله	بعالمی که تو نی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم	وله	آخر آئینه شستم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است	وله	نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن | وله | کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی | وله | نشأه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد | وله | که گوئی پنبه و میناست در رهن فشار شب

عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن | وله | خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست | وله | دماغ عالم پا در رکاب را دریاب

همه غضنفر و قلتیم تا بجای خودیم | وله | وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج | وله | رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست | وله | اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر | وله | آئنه و روی زشت کافر و در جزاست

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصرع اول چنین اولی است مصرع | ع | خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است | ف | شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند | وله | پس در غم مستقبلم چه حال گذشت

زین چمن با درد بینوائی قناعت کرده ایم | وله | جام گل تسلیم یاران ایاغ ما لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم | وله | که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سحاب است

دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد | وله | تنگی است در این نسخه که اینها اثر اوست

ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر | وله | تمثال ضعیفان نفس باز پسین است

ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است | وله | فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم برآئی | وله | هر دانه که از خاک برون جست نهال است

نگداز برنگی که پری داغ تو گردد | وله | چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است

راز ما صاف دلان پوشیده نتوان یافتن | وله | هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد | وله | گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است | وله | همچون چنار یارب روید ز دست ما دست

وله
مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید
بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

وله
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است
چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن
سر موئی اگر از خویش برآئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد
ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

وله
محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست
رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست

وله
در سایهٔ ابر و نکهت مست و خراب است
چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است

وله
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد
تا پریشان بود دل بوئی ز زلف یار داشت

وله
خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش
شور هنگامه محتاج دماغ افشار است

وله
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم
باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

وله
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است
مشقی بناز جلوه که این صفحه ساده است

وله
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما
خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت

وله
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر
دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

وله
فرصت بهار نیست چرا خون نمیشوی
ای بیخبر دگر به چه رنگت رسیدن است

وله
شوق فسرده از نگهی تازه میشود
یک برگ کاه شعلهٔ وا مانده را عصاست

وله
باشد که نکهتی بمشام اثر رسد
عمریست نقد دست بنیارم گل دعاست

وله
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است
ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

وله
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می
هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت

وله
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم
نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت

وله
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

وله
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست
خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

وله
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است
از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل بجاست
هیچ سودائی تبرا از زحمت افلاس نیست
دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز
آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن — مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

وله

پاس آداب محبت هوس نا پدر است — شمع بر شقه و زنار رجه ها سوخته است

وله

دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا — عجوز اگر خوشت آمد ز علت عزبی است

وله

ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد — تشنگان را باد آب آتش فروزان ز دست

وله

باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد — رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست

وله

با تیشه چرا چهره شود نخل برومند — با خم شدن قامت مکن این تازه جوان

وله

صدای شکوه ز درد مندان نمی آید — در آب چشمه آئینه نیست شیون موج

وله

خجلم حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح — ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشی قدح

وله

استمداد عمر بر واز چشم ما ذوق نگاه — کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ

وله

ظالم چه خیال است مودب بدر آید — آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

وله

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد — مرز است بحرف فقرا تر شده باشد

وله

قبول نازنینان تحفه شوخی نمیخواهد — الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد

وله

غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجاست — سبحه امید نفس رخت سفر می بندد

وله

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن — که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

وله

نفس را ترک هوا روح مقدس میکند — شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد

وله

منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق — صبر و حنظل در مذاق گاو خر لوزینه بود

وله

نسیم مژده وصل که می دهد امروز — چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد

وله

ای مایل تتبع دو نان چه ذلت است — دم نیست فطرت که قفای سرین بود

وله

دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت — خانه آئینه را زنگار در بانی کند

وله

بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان — که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

وله

ز باد دستی آن زلف تابدار کبابم — که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد

وله

چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا — بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد

وله

گردون حریف داغ محبت نمی شود — این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است	وله	کیسه خود هم ازین قوم دلی پرداز د
بر دوش غیر بخیه زد دردی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجه افسوس از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر بارحمت یاران نییم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرداز میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها	+	طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتیم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدار اکرد
هزار کوچه دویده ام به تکلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسید
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مبادا آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی انخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا زمستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیدن باشد
بر صفحه آتش زده عمر مینا زند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است ببیند
عمر ما شد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گیر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت — وله — ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست — وله — از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب — وله — شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را — وله — برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر نگین بستن — وله — کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود — وله — با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن نخاک میند از در تأمل گوش — وله — برشته که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم — وله — چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو — وله — که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند — وله — در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست — وله — باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست — وله — آئنه از هر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند — وله — گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم — وله — بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود — وله — دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس — وله — که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد است و بس — وله — تا رک گردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند — وله — ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است — وله — از تیشه میتوان گرهٔ سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند — وله — ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع — وله — سر چشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند — وله — دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل — وله — چهرهٔ این مو صفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد وله تا سودن دست تو هزار آبله دارد

نگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد وله هشدار که پای تو همین آبله دارد

دو رشکم اهل دول بین و دهل زن وله کاین طائفه را تخم امل حامله دارد

چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل وله عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت وله دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود

غافل نیم ز صورت فتادگان خاکش وله در پای من ز آبله آئینه بسته اند

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ سوائی وله گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آکه ز عمامهٔ سنگین وله سر سبک شد اینجا الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست وله فشار قبر چو آغوش یکدگر بنود

مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری وله قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد

پوچ است قامت خم و آرایش اهل وله پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

حشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی وله تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد

ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده ام وله لیک در سختی چو پستان زنان نازاده اند

از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم وله ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

دوستان از درد و داغ هم عبار تهائیست وله بیدل مسکین فقیر ست الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار وله جام میخواهم درین میخانه یک طاؤس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود وله در دل خارا بآب لعل گرمی دشوار

ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست وله چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد وله بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز

همچو طاؤسم بخندیدن رنگ محو جلوه وله نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس

هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد وله چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش

هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی وله همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست وله شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص

صاحبدلی زگرد ره فقر سر متاب	وله	خاکسترست آئینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شکست داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش هاست بقدر تنکی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرورست	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دورست	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محالست ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود واقعی بجنگ خارپشت آخر پلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولیست مصرعه

+ شوخ نا انصاف من میچیند از گلزار گل +

نامی جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوالست	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همهٔ عمر بهرزه دویده ام چو خلخلم کنون که خمیده ام	وله	ببین اگر به حلقه رسیده ام تو برون در نه نشانیم
دیدهٔ مشتاقی از هر سو ببار آورده ام	وله	نخل بادامی زباغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپائی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	+	چون سایه بصابون صفائی نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است وله که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم

خوور العیش امکان من متهم نکردم وله خلقی بخنده ناز بد من گریه هم نکردم

آیینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم وله حیف از دلی که با ما ست آه از کسی که با هم

با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم وله نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم

شکوهٔ حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد وله مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست وله مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم

ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت را وله در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم

فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل وله همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل وله چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم

در بساطی که سر و برگ طرب شیع خفتن است وله فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم

وصال گر نشد دیدهای بیخواب است وله من این امید ز آئینه بیشتر دارم

مغفرت مزد معاصی بوده است وله کیست فهمد که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد وله برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم

چون سبحه یکدو روز که باهم نشسته ایم وله از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

احتیاجم در اظهار نزد وله خشکی لب نمی پسندید ترم

بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم وله اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم

هر چند درین مرحله بیتاب و توانم وله چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد وله در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل وله زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم

برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند وله با این امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم

کس مباد آفت نصیب امتیاز وله سوختم تا شمع این محفل شوم

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت وله این آئینه را از نفس آگاه نکردیم

هر بن مویم تماشاخانهٔ دیدار بود وله عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون | وله | مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر | وله | همان تبسم خود میکند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان | وله | چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز | وله | اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد | وله | تمغای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو من هیچ مدارانه نمودی | وله | عمریست که پابوس دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد | وله | لب حسرت بجوی شیر ترکرده است فرهادم

شب که آئینهٔ آن آئینه رو گردیدم | وله | جلوه کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دوچارم گردید | وله | تمنای تو گردید سر او گردیدم

فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد | وله | چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم

گردمی چند جدا از نظرت میگردم | وله | باز می آیم و برگرد سرت میگردم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج | وله | تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم

آبروئیکه بود عاریتی روسیهی است | وله | جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد نم

آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی | وله | گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم

عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم | وله | دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بپرهیز از کیش همدرمی باش | وله | بیش ازین با هم بتی نامهربانی داشتم

راه سفر اگر همه از دست تا جبین | وله | از ضعف چون هلال بیک پا رفته ایم

زین باغ تا کشش نشو و نما شدم | وله | خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

در دو دلیم شور دو عالم غبار ماست | وله | اما ز یارت لب خاموش کرده ایم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد | وله | چو سایه آئنه را که من ز رنگ برآرم

هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد | وله | چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم

بازار جهان حسرت دیدار بیرسم | وله | آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت | وله | فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خنده او نام — وله — ذخیره که کند میهمانی شبنم

گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است — وله — در دل مایوس خود یارب بلغزد پای من

چنین کشتهٔ حسرت کیستم من — وله — که چون آتش از سوختن زیستم من

شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست — وله — تا سری داریم باید درد سر بر داشتن

بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه — وله — کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است — وله — افعی گزیده سیر مدار شکل ریسمان

ز فیض اغنیا بالشنه کامیها قناعت کن — وله — ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن

حیف است محرم دل گردد فسانه مال — وله — آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن

گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب — وله — یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن

شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند — وله — اینجاست بر نگاه مقدم گریستن

شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است — وله — باید دو روز چون مژه باهم گریستن

خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند — وله — محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد — وله — نفس چنون زده می آید از تفنگ برون

کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند — وله — چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون

باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو — وله — رنگ شکسته که نیست قابل کارگاه تو

ذره بیال آفتاب تا به سپهر می پرد — وله — کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو

رفتی و دل نشست بخون در قفای تو — وله — ای رفته از نظر چه حنا دوشت پای تو

خشم را آئینه پرداز ترحم کرده — وله — در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

بستهٔ بیدل اگر ز خود زبان مدعی — وله — عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده

عیش و غم آن به که بی تمیز ما نگذرد — وله — تا بهشت آمد بیاد در جهنم رفته

چو حباب عالمی را هوس کلاه داری است — وله — بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته

برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم — وله — که هر سو یم سری از عالم دیگر بر آورده

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت — وله — آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

رجا در آمدن از حرف پوچ چیست چنین	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناهیست پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که مدد کرده‌ام از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری بازستانی
نباشد گر حضور جلوه‌ام بالا بلند انت	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را مسخر کن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بجا که از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیدم بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش	وله	گر نشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده‌ام به پیشانی
دیدم داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور تلقینی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است و ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع محو است لیموئی
نکردی ای الصبا برهم زن هنگامهٔ جهدم	وله	که من مشت غباری کرده‌ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی‌بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده‌ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی باوجود بی نیازیهای ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو زکف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجوئی
زین دشت و در ندیدیم جائیکه دل گشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

همشیره او در کدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود تمام غزل را گرفته این بیت ازان است ؎

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد
بیخبر میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقایق و معارف واقف است
هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنابرآن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائة و الف بسرابستان قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سوادست او ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	ل	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس	وله	می نیست گر بکام تو لب شنو فسانه را
حلاوت ریز از گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد ازان لبها
صبح دیدم ز سرمستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی خویش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته یا باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
تویی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	وله	دو عالم گرد روسازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	وله	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن ز لبش شیرین تحرک میکنند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگپا
از ما نماند هیچ ز خونریزیش بجا	وله	در دست او به قدر حنا ماند اسم ما
بجز نامی نه ائی بی نشان تکرار کن خود را	وله	همین یکحرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما امکان خاص هم داریم | وله | برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من | وله | مگر در دشت دل بخشد جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر | وله | محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواجها | وله | نمک پروردهٔ شوریست حرف و حکایتها
سر پر سلطنت عزت برد بر پوست تخت من | وله | که کردم تکیه در زیر نگین خود ولایتها
آمد بهار می نخورم در چمن چرا | وله | دولت بکام شد نزدم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد | وله | که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما | وله | صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد | وله | بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم | وله | همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج | وله | ای بیخبر خداطلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان | وله | گنبد دستار زاهد از بس بنیاد سست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست | وله | بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید | وله | که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به خانهٔ لیلی نکند میل | وله | در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی | وله | الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست | وله | سرمهٔ را دریاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست | وله | چون کمان واماند آغوشم که هی نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است | وله | باده کو از جوش بنشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ؎ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرا عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس علیهم الله

نام شمرده ام او گفت منکر از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنا بر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بیخبر ؎

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالد
یاد یک موی کمر افشاند سراپای من	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر گذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر برهم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در یک نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی جست جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز زیاد روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکه دیدم در قدش موی میان گفتم	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا دردسر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ زلف	وله	وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطسه دارد که گر زندانی زنند	وله	صد چو کوثر از دماغ خویشتن بر رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تنگش	وله	حنا گر پای وی میبوسد از روی برد انگشتش

پر سیاه از ملال طوطی طبعی که من دارم | وله | بود خوابیدن تر از جوهر آئینه آهنگش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش | وله | جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان | وله | منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر از راه و رسم جهان بیخبر شدم | وله | رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط | وله | یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم
ز هم نمیگسلد رشتهٔ تماشا یم | وله | ز بسکه با نگه او نگاه میپیچم
عالمی گرد یدم اما ره نبردم سوی او | وله | تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتماد ناتمام | وله | کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم
ازین وحشت که من در عشق او بدنام افتادم | وله | ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور من پیدا زند | وله | بر سر در دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است | وله | خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر پیدا نم که چیست | وله | منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان بر خطر برداشتم | وله | دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم | وله | امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دانسته سنگی را ببوسی گر رفت | وله | بیخبر من اعتقاد برهمن اینده ام
جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم | وله | دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد در سر
هر گز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام | وله | این پیشه ندارد بخدا تاب برشتن
کی کنم پیمان آن مغبچه با در بعد ازین | وله | دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر سر آتش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار | وله | نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد | وله | ما ز هیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گرد عالم بالا پسندمن | وله | نه بینید پیش پای خویشتن عزم بلند من
دماغ وحشت پیمائی ندارم گرچه صیادم | وله | مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود | وله | خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید برافزود مرا
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذرد هم مرگ که آسوده من
حسن شهری دیده هرگز ندارد به یدی	وله	میرزا ایها خراب افتاده بین بکره یدیه
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
لعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نیستی از سجود عتبه دل برخلق ننگی	وله	سری باکعبه بیداری برد بر سر زن سنگی
لعز بشی در همت والای من خون اند رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

ثردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح او هم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی تراصله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت بیست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه مطلبیدی دریغ نمیداشتم ولکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فرداند	+	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیرالمومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزرگ شد و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

زسنگ رخنه شد از بس گریستیم بتو + زسنگ سخت ترم من که زیستیم بتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزرگ شده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

ملا ثردی سمرقندی

ملا ترابی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه بود شنیدم در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجهٔ او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقدی شد در عصر خلد مکان فوجدار بیرار از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر نقد ماند و دمند و سور از ملحقات صوبهٔ مالوه میرزا دخت چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بهم خورد ناکام متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین و مائة والف بر دست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی در صحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان وقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه ثلث و اربعین و مائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت در کشید او از حوصله پایان برای همان اختلافی که تحریر پذیر رفت در این صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب ادا نمود

رباعی

گویند که هجو کرده مارا جعفر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار
شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
امروز برای دیگری گشته هنر

ولہ

طفل بدخوی سرشک من نمیگیرد قرار
خراب آسایش نگر در دام محشر کند

ولہ

نکهت گل برساند پیغامی
بیدماغی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت سید محمد افضل الٰه آبادی استاد زمان وسحبان هندوستان ست اگرچه هم نام پدر حسان بود
لیکن شیوهٔ حسانی داشت ولوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صلهٔ
بنظر نیامد وخالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر برادرزاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی ولعل ثمینی از معدن فوائد است و مادرش
در الٰه آباد متولد شد وهمانجا نشو ونما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد
وعلوم درسی از بعض علماء فوائد کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود وفن شاعری
را هم بکمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند ودران مصر
جامع که مجمع ومرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت ودر زبان دانی
فرس دم سلونی میزد صنادید شعرای عصر یکقلم از حساب برمیداشتند
اقسام سخن را بتسلط تام میگوید وبتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید
واورا با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد
ونیز شاگردی از میر که تمام عمر همین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد وعجب
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد وایضاً واقعات کربلا موزون کرده وتلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون زدیده ببار ✤ زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

واین واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفوی
اعتبار داشت ودر فترت افاغنه متواری بسر میبرد ودر عصر نادر شاه بهند آمد ودر
گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید وهمونجا در سنهٔ سبع وخمسین ومائة والف
درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد
تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالیٰ
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

میر محمد … ثابت الٰه آبادی

سنه هزار و صد و پنجاه درینولا که تذکرهٔ داغستانی رسید او سنه الف و مائه هزار و صد و پنجاه و یک می‌نویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص دارد و می‌نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی دیدن براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم تیز امطهر مانده گویا ۵ استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا ۵ ببر بمشهد پروانه استخوان مرا

شمیم زلف تو از داغ دل برآورده + چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا

ز بسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد + غلط کنند به گلریز استخوان مرا

طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را ولہ گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را

میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف + آشنای صورت خود میکند بیگانه را

پیچد زبان ور زور حال تباه ما ولہ دارد چو عرض داشت گره مد آه ما

دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را ولہ کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را

خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت + دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را

تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما ولہ دارد زبان برنگ قلم استخوان ما

بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم ولہ چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما

شد محشر صد زخم تمنا جگر ما ولہ شمشیر تو آورد قیامت بسر ما

بشکر موشگافیهای تیر دلستان ما ولہ ترا شد صد زبان چون شانه از خود تن ما

اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد ولہ چو کلک موصور آشنا کن ناتوانی را

شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت ولہ فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را

صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد ولہ از خون صید نیست حذر شاهباز را

تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام ولہ در فشار دل ید بیضاست این گلدسته را

آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند ولہ همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید | و له | گل داغ جگر اشک مرا در دامن است مشتمل
تا راه نطاع بتان رفت | و له | چون شمع ز راه دیم جان رفت
زبان لطف او میگفت خواهم گشت تا بت را | و له | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگا
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | و له | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت | و له | از خامهٔ مو سلسله برپای سخن نیست
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | و له | در حیرتم که توبه بستان چه سان شکست
دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد | و له | تا نگه ما الف خط غبار است +
نازم آن کاتبی چشیت قلم کار ترا | و له | که چو پیراهن تصویر بود جز و تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | و له | در اول قدم بسرم شام غربت آ
میکشان را زاهد بمغز خدمت میکند | و له | این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
آن حریر اندام هر جا میرسد دامی کشد | و له | هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند
مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد | و له | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بسرم ز صیاد | و له | خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | و له | سخن بار از رنگ قفل ابجد در بدر دارد
به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میرد | و له | خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | و له | عقدهٔ در کار من آبله پا می افتد
از ره ناز بخونم نکنی رنگینش | و له | گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم | و له | که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم | و له | چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را | و له | بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی بندد
تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | و له | گل گل شگفت و یاد دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روی خندانش | و له | کسیکه کرد قناعت به آب و دانهٔ خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | و له | گذارد سر بپای هر که فرمائی سراپایم

بزنگ شیشهٔ ساعت زدست خشکی طالع	وله	بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
از حباب باده کمتر نیستم در بیکشی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	چسپید به حنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند	وله	گرد چون سایه مرا خاک نشین رو به

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست با شیوع سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما و ایام حیات والد چندان سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدر شوق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در جا جا آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بچسپید برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
باآنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بنیدم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلدمکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی باجسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلدمکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان مامور گشت و در سال چهارم جلوس خلدمکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید مرد اسلام خان والاجاه + اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد او می پردازد

وحشتی پیدا کن ای صحرا که امشب از غمش ٭ لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلد مکان است تخست بخشی سوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس مدار و عگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر حضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر رشته بغی افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر برآمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین والف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت بر تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از و است

بجز خاریکه مجنون داشت در دل ٭ بیابان جنون خارے ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده بجهت سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را ٭ محمد شاه تغلق شاه سلطان بن السلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد و فرمود تا صرّهای زر آوردند و گرد او گذاشتند چون نزدیک لب او رسید برخاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بفرق او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال اکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است سلسلش از قوم کنبوه منتهی میشود اکثر به عهده دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر بقوم کنبوه تعلق داشت دارد

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی

شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی واکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذیقعده سنه اثنین واربعین وتسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ٭ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ٭

یا دلب تو در دل غمگین بود مرا ٭ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

وله
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ٭ چون جمله حسن بیست تماشا برای چیست

وله
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ٭ خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم

وله
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن ٭ یعنی این دلریش را قربان و خویش کن

وله
هرکس که بیند آن لب مانند قند او ٭ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وله
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی ٭ بروی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

وله
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ٭ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

وله
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ٭ بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا

وله
گویند زنده میشود اندر نماز دل ٭ محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

وله
آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ٭ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

وله
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ٭ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

وله
کام چشم زلبش داد نهانم دشنام ٭ واقف حال نشد داد مرا دم بغلط

وله
ز تیغت سینه‌ام صد چاک شد ای سیمبر ترسم ٭ مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم

وله
زلف نگار و توبه و سر رقیب ٭ این هرسه را که نام شنیدی شکسته به

وله
در علم قلم کنی هر شب که فردا میکشم ٭ تا لطف دادی دگر در انتظارم میکشی

به گفتمش که بعشاق رحم کن نه جفا ولهٔ بخنده گفت لکم دینکم و لی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجبهٔ النفس آفاق بود و مسامع روحانیان بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریه او مشهورست که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است بیت

دانند جهان که قرة عین پیمبرم شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است بیت

ابر رحمت سروران سبت دیده چون تشنه جیحون فرست تشنگان را شربتی گر ممکنست اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی مدحتی آورده ام اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد بسته ام در بند آن از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم یا خدا بر رسول الله درود از هر چه بستانی فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکنند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که وقایع کلی و جزوی آستان معلی را بضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل کائینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین و زمان بی تو مباد وله سعدین سپهر را قران بی تو مباد

سید حسین غزنوی

آسایش جان بی‌تست جان بی‌تو مباد ‌ ‌ مقصود جهان توئی جهان بی‌تو مباد

ولهٔ

از دود دل پر غمم ای ماه بترس ‌ ‌ وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس

در هر نفسی تعبیه دارم آهی ‌ ‌ ای آینه میگویمت از آه بترس

ولهٔ

در خدمت کس گرند هم پشت بخم ‌ ‌ شاید که ز من روی نگرداند هم

چون من سر خود ندارم از بی‌غرضی ‌ ‌ پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی

خواجهٔ حافظ شیرازی قدس سره از خواص شکاریست و بخال هندو بخشش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای ادر کاسا و ناولها در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کرده‌اند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت ازینجاست که میگویم بیت مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست بیت عاقبت در سینه کار خون فاش میکند رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنکهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجهٔ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجهٔ شیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد
خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و
با وجود آن حال خواجه حافظ در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیدن و دریا را بشور آورد خواجه یکباره از آن سفر
متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده ام ایشان را دیده
در ساعت بر میگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است ع

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود	غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون
خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود برما واجب است که او را از فیض خود محروم
نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع
امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی
بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است ع

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان سخن خواجه شائسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین وتسعین وثمانمایه واقع شد و در
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی عدد تاریخ است صاحب مرآة الصفا
مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک
قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ع منم فیضی که
در میدان معنی + چو من چابکسواری تیز تک نیست + بجلد شعر من از پوست تا مغز
بجای مردم ناپاک رگ نیست + بدان میماند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام سگ

شیخ محمد یحیی الهٔ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسیده

شنیده‌ام که سگان را قلاده می بندی ٭ چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ٭ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی سنجوا نیست در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است وازین لفظ براعت هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجاتیان و زمزمهٔ خرابتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم در آمده

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم ٭ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

وله

چو گل گر خردهٔ داری خدا را صرف عشرت کن ٭ که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

وله

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ٭ کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد

وله

اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب ٭ خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

وله

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ٭ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

وله

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب ٭ بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

وله

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ٭ مست است و در حق او کس این گمان ندارد

وله

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت ٭ الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

وله

دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت ٭ سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

وله

حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ ٭ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد و فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد

دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها ٭ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمهٔ النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته‌ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده این ابیات ازان غزل است

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها ۔ که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها
بنا شد خانهٔ رنگین بسکه بیجا جای آسایش ۔ سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم ۔ چو فانوس خیالی گرد او کردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را ۔ که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا اذا احبها و شماد و نها اعرض ۔ دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر احبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم مملکت جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود
و آبای خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب
امّهانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خریده بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهیم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکهٔ معظمه بتخصیص رفته آن را دیده

حیرتی

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حسادا این بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ❁ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و بعفو مخصوص و مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که بایهام لطیفی وارد است

بهیچ خانه رسم نیست ایشه دوسرا مطلع تونی چو شاه ولایت ولایتی بما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بتخت نشست حیرتی قصیده گذراند که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آینهٔ غیب نماست ❁ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید ❁

خسرو کشور اقبال محمد صالح آنکه سر تا قدم آراسته بلطف خدا است

صلهٔ هفت خروار ابریشم یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید ❁ سال فوتش چو خواستم گفتند ❁ او بجاده صفر ز بام افتاد ❁ امین علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ما وراء النهر بوده و بعضی او را تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ما وراء النهر بقول نقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سر نوشت مرا کلک کردگار نوشت ❁ خط غلامی خوبان بروزگار نوشت

ازان بخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همرهٔ خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیارست
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهائی دراز از هجر دیدم	وله	باین ده روزهٔ عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافقست	وله	دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادقست
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کاریست مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند نموده تصرف اینست
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد + و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب
آن با مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم +
مع هذا هر شمع بال و پر پروانه را خود میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی التشبیه واقع شده و در بیت
شیخ سعدی التشبیه نیست

حرفی خواهرزادهٔ یکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال [illegible] بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ مطعون در مذهب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ؎

فتاده ایم ز پا ای بتان مپاری ما		قدم نهند و به بینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	وله	می با که زدی شمع شب تار که بودی
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگرنه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سرم کز مردنم خاطر شود شاد	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شما را که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلا می آید	وله	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفیست کز و بوی وفا می آید

حیدری تبریزی شاعر خوب و مادح جائزه روی است شرف زیارت حرمین شریفین دریافته و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد اعظم خان کوکه اکبر بادشاه و سه کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان اعظم که اعظم کوکهٔ اکبر بادشاه بود بنظم آورده و بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ؎ اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد از آنجاست

بنود دشتهای ریگ روان	فیلهاش که در صف هیجاست
گرنه غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون آن فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زینسان قصیده که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده‌کشا مصرعی ز من	نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده به بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تأخیری کرد این قطعه گذرانید همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شهاخواهم کنم پیش تو عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

وچون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را به سبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میداد ند حال آنکه حیدری در اوائل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن میگرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسم از آب و هوای خاک گرد ز امید	آنکه میخندد و با شک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفائی ترا نشانه شده ام	جدا ازان سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من	بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت	در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک بر داشتهٔ هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه به یکروپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ع در کاکل بتان دل بد خو فغان کند + همچون مغل شکایت هندوستان کند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری بر آمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده با نواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السّلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلّی فِی هٰذِهِ التُّربَةِ اُنزِلَتِ التَّوبَةُ یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا بر خورد و بعد ادای مناسک حج هر دو با هم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق

طرفه مضمون ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شدم رفته رفته آقالیم سبعه را آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید ؎ گر نیست از بهشت فزون بوستان هند + آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر درمنثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة و واد نزل به آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت الٰهی از افق هند است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و آدم درین سپینج اوّل نزول فرمود و وقت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و منتهای آن عرب و کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حلّ بآدم و آدم حلّ بالهند فنور محمد حلّ بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصد الٰهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمی‌فرمود این جزائر را که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت ایشان است که بعرصهٔ ظهور می‌آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حسامی گیلانی

حسامی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا بانزوی زبان طریق مشاعره می‌پیمود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بدست است

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص در گذشت و لعبد التیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابوالفتح گیلانی پرتو التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتباری بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش
ز گفتنی که دلی بشکفد پشیمان باش

چه بال مرغ که گر شغل روزگار است
ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

ولِه
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود
با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود

ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو
شاید که با تو در صدد امتحان بود

ولِه
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل
که مباد دیدم باشد نظر عنایت از تو

ولِه
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه
بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

ولِه
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات
رهروان لحظهٔ منالد که بمنزل بردد

ولِه
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد
بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

ولِه
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک
چه دانی لذت دیوانگی را

ولِه
از آنسکه رفو زدیم و شد چاک
این سینه همه بدوختن رفت

ولِه
در میان کافران هم بوده ام
یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علما گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می‌زیست به حدّهٔ فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبد القادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر ازو شنیدم
که میگفت خسرو ست و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک مداح گفته او را بیر باد سبحان
کاف تصغیر
که مضحکات بانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می‌بود بسیار ترقی مییافت
باین طریق که هرگاه در تنبیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون
از بیخانه به تشبیخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این بنابر حکیم ابو الفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می‌آرد قصایدیکه یاران آنجانی گفته بودند به شعرای
اینجانی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابو الفرج
رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
و تسعمائه امّا خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری و جهانگیریست و در آن دولت عظمی مصدر
امور عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و
هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
ثنا گستر جو در اقنطار قنطار زر می‌بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته ؎ خانخانان عهد کار انعامش + طبع را رخصت شگفتن داد + داشت
چون اعتماد بر شعرا + صله بیش از مدیح گفتن داد + در سنه ست و ثلثین و الف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجهٔ خود که محاذی مقبرهٔ همایون
بادشاه است دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف نوشته داشت و درین وقت و حافظه نیست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیرآب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد و وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار همتش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت و مدتی در آنجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همهٔ اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب تبریز رفت و یکدو سال در آنجا گذرانیده در سنه ست و ثمانین و تسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ حفظ دین نبوی نگذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسع و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرا ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند هرکدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت ازانجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد و هر یک خریطه مشتمل هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ع
چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه + آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر تاریخش بروی کفهٔ میزان چرخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی قم زد روزگار + خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از افکار حیاتی است

له
فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید — که هرکه کرد گنه از من انتقام کشید

وله
در دل من درد افزودی و میگوئی منال — آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز

وله
خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم — تا غبار ره تو از رهگذر ما نرسد

وله
در بلای عاشقی دل یاد من میکند — جان فدای او که جانب داری من میکند

وله
بتمنایم شاه خود را اگرچه میمیرم ز جور — تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کو نماند دوستی در اصل جبلیست	وله	خلق را با خود حیاتی از پی دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و خود را
شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار
موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر
فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جایزه وظیفه او مقرر کرد و مصاحبت میرزا البسر میر دبعد از
مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی مذکور اینست

رباعی
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست
آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو رزق و رازق ضامن
دارم گرو ضامن من پا برجاست

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد
زبان او از غایت صفا باب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی
میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد
سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد
شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنهٔ ۱۱۰۳ ثلث و مائه والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران
و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء
عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد
آقا حسین خوانساری است و در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات
کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید
و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنهٔ ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائه والف
بزیارت حرمین شریفین اشتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از
آشوب زمانه که منشار آن وجود قهرمان ایران نادرشاه بود نتوانست اقامت کرد خود را
بساحل عمان کشید و باز ببنادر فارس آمد و از آنجا بخورد بکرمان آورد و دران هنگام ملی قلیخان والی

حشری تبریزی
حزین اصفهانی

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسمعیل
زرین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سیوستان
و خداباد گذشته ببلدهٔ بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی دران بلدهٔ طیبه ماند و بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمهٔ نادرشاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علیقلی خان واله مختفی شد بعد
رفتن نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک
امیر خان متخلص بانجام سیور غالی حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نشناس سیرتی ست تمنای مردمی + از دیولاخ هند که انسان ندیده است

شعرای شاهجهان آباد دستور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دید
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز دران بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت سپس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت ارتحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
براه داعی حق ست سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار او نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضی
که در ان رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ع

دل بی تو چو شیشه شکسته	در گریه های ها ست ما را

خان آرزو گوید لفظ هاهای‌ها غالب که جمع های نیست و اگر منظور هاهای است به حذف یا بین
مسموع نیست شد می باید هاهای ها و هایاهای شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی
در قصیدهٔ منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است هاهای ها
می آرد و میگوید ع در موج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون حباب کشتی نوح است
بی بقا + سلمان بدست ازرن اگر دیدم چنین + بگریستی بحالتم آنگه به هاهای ها + شیخ حزین گوید
ع گر آنجا تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من + اگر می بود با من وای گرمی آفتابش را
خان آرزو می‌نویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد + اگر ناخدا جامه بر
تن درد + درینجا ضرور است که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره
بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید ع در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون + از نظر ما می گلرنگ می آید برون + و تقدیر جواب مثلا
چه مضایقه و میرزا صائب میفرماید ع تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین + گر میکنی
به صائب بیدل عنایتی + و تقدیر جواب مثلا بکن با اینجاست و نیز میفرماید ع
وقت نازک تر از ان موی میان گردیده است + میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا + و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است + میرود وقت بیا نیم
اگر می آئی + و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری + و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
حزین جواب شرط مثلا چها میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیهٔ کریمه فان کذبوک فقد کذب رسل من قبلک جزا شرط مقدر است ای فلا
تحزن و متنبی گوید ع و ان تفق الانام و انت منهم + فان المسک بعض دم الغزال
جزا شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه لو یعمر الف
سنة مینویسد و لو بمعنی لیت لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد
بیت دارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد + هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است +
بعد ازان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است
بیت هر کس که گشت مالک دینار بوذر است + مؤلف گوید مدار مضمون بیت بر زر است
و زر در این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بغش بد نشد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل لهذا در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید بیت چند در هجران زنند آیم برو + در وصالم آرزوی
یک غش است + دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود بیت جنون را کارها باقی است با مشت غبار ما + که بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما + نبرد جلوه گل جانب گلزار مرا + می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

بسر گسترده دارد ظل عالی خیل ماتم را — وله — مخلد باد یارب سایهٔ مژگان ترش را
سواد هند خاطرخواه باشد بی کمالان را — وله — نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع ما سبکساران — وله — بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد — وله — برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او — وله — نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی — وله — پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنرا شمارم کز خودی بستاندم ساقی — وله — بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص — وله — ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

زفیل و قال مرا وقت جمع‌تر گردد
کرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ
شاید که گذرد راه غلط پیک نسیمی
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم
بهشت گشته زمین گیر ناتوانی ما
دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم
پروانه را در آتش سوزان چه زندگیست
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان
نبود لائق حسن این همه بی پروائی
هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو
جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود
مشهد پروانه است عالم بالا
تسلی میکنم جان را بابروی عرقناکی
راز مستان تو از پرده نیفتد بیرون
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی
مشغوف فسون زاهد که در تیره خاک هند
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادهم
گذشت از خوردهٔ گل شبنم و ز خمیازه گردون
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم

وله بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما
وله خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
وله بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را
وله یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
وله بدامان نسیمی باز کن مشکینه کاکل را
وله رسیده است بشب روز زندگانی ما
وله سر ویم بود عقدهٔ خاطر شد ما
وله سر ما در قدم سرو سرافرازی هست
وله وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت
وله کعبه در سر کویت از پلاس پوشان است
وله عزت دست تهی گر ید بیضاست که هست
وله داد دل گر نتوان داد مدارا هست
وله بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
وله تا با صبا بکوی تو آید غبار شد
وله چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود
وله کشتهٔ شمع قدت مزار ندارد
وله گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
وله لب چو پیمانه پر کی شد بد انگشت امید
وله نوای از رکاب نیسواران بر نمیخیزد
وله هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
وله پر و بالی نگشودیم که صیاد آمد
وله بدولت میرسد هر کس که از زر دست بر دارد
وله بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

هشیار به هنگامهٔ محشر نتوان رفت — ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند

وله

چرا بار دل نازک کند ناز طبیبان را — که آن لعل مسیحادم مرا بیمار نگذارد

وله

نفرین دگر درخور این جور ندارم — عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

وله

بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را — مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد

وله

صبا میکرد از گلشن بمرغان قفس نقلی — دماغ آشفتگان را عطر گیسویت نمی شد

وله

به پستان آمدن خون جگر را شیر میباید — جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد

وله

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم — آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار

وله

در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا — دستی است که بر روی هم افتاده بکارش

وله

گردن بزن بسوز بکش جسم و جان کیست — چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

وله

گاه گاهی دلم بخود سوزد — شمع آدینهٔ مزار خودم

وله

نهانی شب بکویش رفته بودم ناله سر زد — سگش نزدیک شد بشناسدم آواز گرداندم

وله

در آب دیده یا در سینه بر آذر اندازم — دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم

وله

چیزی نگذاشت سعی تهیدست در بساط — پای شکسته بود بدامان فروختیم

وله

تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن — قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن

وله

تا چند حزین بدشت گردی — ای خانه خراب خانه ات کو

وله

نمی بینم کسی از آشنارویان بجا مانده — درین غربت همین آئینه زانو بپا مانده

وله

زجوش اشک رنگین جامهٔ تصویر را مانم — که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری

وله

ادب مغلوب مستی بود آن ساعت که میگفتم — شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری

وله

زغیرت میطپد دل در برم شیون کنان امشب — سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ؎ یا ندیمی بمهجتی افدیک + قم وهات الکؤوس من هاتیک + و مطلع شیخ این است ؎

یا بدیع الجمال ننذا هو یک + قبلی المستلی تحیر فیک

مؤلف گوید آهوی معنی دوستی از ارباب ضرب بمضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درزمین قصیدهٔ وارد مطلعش اینست ؎ هی سلمی جمالها یکفیک ✦ فی العیون المراض ما یشفیک ✦ و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ؎

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی الملل
الرسم والرشم والدارات دارته	لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت اوجا بلا ثقل
این الحور التی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کلا لاعین النحل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر شبیهٔ عجیب واقع شد مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رود اد که مراد شیخ از وچه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدرست یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکا بروزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره و ورکا وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اوبی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقرک السلام معنی اگر واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

ع سبحان من ارق العشاق فی الازل + وزان ناظرة الغزلان بالکحل + بعد اتمام خزانهٔ عامره شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خار زار جهان برچید و در قبے که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ع
علامهٔ عصر و شاعر خوب + افسوس که از میانه برخاست + تاریخ وفات او نوشتم
+ از فوت حزین حزین دل ماست +

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده او سید دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست تخت او و شیخ نور العین واقف باهم بقصد دکن کر دند بست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده بافقیر برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند و واقف بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخهٔ مذکور قطعهٔ نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ع

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف ، که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده ، آن که بوده ست راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است غیر او دیگری به ملک دکن او دهد داد معنی و لفظم	سرو آزاد بوستان سخن + نیست بالله قدردان سخن او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال درینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بارادهٔ هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتپور اختیار کردند قضارا همان اندیشه در پیش راه آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود به یغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت عضو به نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام ببالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر قدری زر بسبیل هنڈوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجانپور و هوشیارپور واقع بجوار از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید ع

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر ‎ ‎ ‎ ‎ از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدهٔ هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارسته سیالکوٹی اعتراضات خان آرزو را دیده در برابر رساله نوشت وجواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه باوصف مناقشهٔ شعری اخلاص هردو عزیز باهم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده وحاکم خان آرزو را در موقت که او از عالم رفته واحتمال بانمانده
بخیر ذکر میکند ودر مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط واخلاص زیاده از حد بود روزی غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ؎ گرچنین از فیض خان آرزو گیرد نمک + طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افگند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ؎
نیست شیخ آرزو را رتبهٔ + گرتو با ایهم پسندی حاکمی + درین لفظ لطفی وایهامی است
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده وجواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن +
چنین گر بی توام از چشم حیران دود میخیزد + خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا روزن نمی توان گفت واگر مراد از ان چیزی
است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن نباید ده وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود گریبانم + ازین چه سود که در
باغ کشته اند مرا + ودودکش را جهاوره اهل هند گفتن دود از نهاد زبان دانی
بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب وخیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش
حمام مقامش داده صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ وگرما به و
دیگدان اینحرف هم از انعام است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که بر ان مشق تیراندازی سازند وآنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در الوان الحسان
گفته خاکتوده زمین تا ماحبش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کرده تا ز

مشرق دل مطلعی دگر * خورشید شد ز شرم برنگ سها گره * خان آرزو مینویسد خورشید گره شدن
نامانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان گره شده است
مرا در دل تنور * تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است * طوفان را گره زده و تاثیر درین بیت
ع نمی شود دلم از زلف یار نگشاید * گره گشا چو گره شد چه کار نگشاید * گره کشا را گره زده
سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید محبت دو شاهد آورده
هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب بر آن واضح است
ع آه سردی از لب هرکس که میگردد بلند * آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره * حاکم
ع بگو بزاهد ناکس نشست و خاست چراست ع ز حرص و آز گذشتش همین دوگانهٔ ماست
خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید
البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع
گرچه خود گشته زن حرص وطمع میگوید * مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند * حرص
وطمع یک چیز است دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوائز نیست چون
درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند
بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ع

صیقل زنی گر آینه تا زخویش را ‌ ‌ در خود کنی معاینه دلدار خویش را
وله
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی ‌ ‌ زان رو که شب نپرسند احوال غمگسارا
وله
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا ‌ ‌ چون شود خم قدمن جام شراب است مرا
وله
پرورت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود ‌ ‌ پیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
وله
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم ‌ ‌ شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
وله
در موسم خط حاکم از چشم بپوشم ‌ ‌ در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
وله
از دم آن سحر فن مدان ای نکو مرا ‌ ‌ ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا
وله
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام ‌ ‌ به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا
وله
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب ‌ ‌ آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

نیست مارا برامیران جهان حاکم نظر
از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

ولہ
من وطفلی که نبود جز ستم کار دگر اورا
صدائی ریزش خونم بود و پند پدر اورا

ولہ
حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار
تنگی ز دل نخنده برون کرده ایم ما

ولہ
باقامت دوتا چه تهی دل بمیکشی
مینای باده لائق طاق فراز نیست

ولہ
فلک با این تن کاهیده اشک ارزم بساخت
هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

ولہ
حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست
یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست

ولہ
ز ابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق
ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

ولہ
از چشم تو بیمار دل خسته محال است
بیمار پرستاری بیمار نکرده است

ولہ
کی بسر گوشی زلفت رسید
نافه چین ذهن بود ار است

ولہ
دست بر دست رقیبان از سر حاکم گذشت
آن ستمگر بار دیگر در فرارم میکشد

ولہ
مستان می وصال تو گر آرزو کنند
قالب تهی نخست برنگ سبو کنند

ولہ
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر
هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد

ولہ
کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم
برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

ولہ
سیه مستم نظر بر گوشهٔ میخانه دارم
چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم

ولہ
مهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام
صبح گرواشدم ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفه روح است و سواد او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی تتلمذ بر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در ان دولت بعلوجاه سر است سیامی افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد ولهٔ یاوشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و تحواست و تصور
ورهمت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من یاوشاقی گفته بودم بیا ریک نقطه مگس فضله
انداخته یا، دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت درآمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه
طلبیدن برای اینکه در برگیرد چه گستاخیست قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه مقرر میکند در وقت
تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ
علیحده در مدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عزت
نیز ترقی داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجویست آخر صحبت برهم خورده یکدگر را هجو رکیک
کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد اولش این است

وادم از روزگار مالش دست جفا / باکه توانم نمود نالش این بیوفا
برنتوانم گرفت یک پرکاهی ز ضعف / گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا
گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه / آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم / بست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید
معاصر رشید وطوط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح
دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است

اگر بکوه رسد بی روایت سخنش / زهی رشید جواب آیدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و همه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند چه سلگی میگوید

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار / حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آن است

شبهت حوا نویسم تهمت هاجر نهم	چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خور و کم شهوتم و آنگه مرا	چون خروس دانه‌چین زانی شهوت پرورم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید	زانکه چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی نقش تراوید از ید طولی است در آن کتاب خطاب بآفتاب سکندری میگوید

ای مهر دهان روزه داران	جاندار روی علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا	مستوری صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سپنجی	تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی روسیان آب	گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زرپاشی و ناکشاده گنجی	تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر	گه در یرقان چو چشم عبهر
نوخط ز تو شد عذار عالم	آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی	خلعت تو دهی و وا ستانی
یا خلعه مده بزیر دستان	یا دادهٔ خویش باز مستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب بنظم کرده این است

طفلی بهوای زر ز نارنج	میساخت دو کفه تهی سنج
از چوب درمنه درمیانه	میکرد عمود بازمانه
دیدم که ترازوی بیار است	دو کفه و ششش علاقه شد راست
با باد شدم دران ترازو	من زین سو باد بود زان سو
باد ارچه باصل خشک و تر بود	از من بوفا ز چه بتر بود
پس با که بوزن همسر آیم	گر باد بسنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بردرد شقهٔ چرخ چنبری	خیز نگر برق می برقعهٔ صبح بردری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر	بر صدف فلک نشان خنده جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی ‖ گه چو حلی دلبران مرغ کند توانگری

روز برورت از فلک نزل دو صبح سیر ‖ صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه ‖ او نرمد ز جام اگر ز آئینه سیر مد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن ‖ کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود ‖ مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه و لاف عیش سر و بود همچو صبح ‖ از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

بر در شبهه مدار عقل که نا خوش بود ‖ بر سر رند مغان رسم رقم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن ‖ چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار مار باد ز زبان بستن ‖ چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن

تا گزران دل بیت نوبت غم داشتن ‖ جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی ‖ رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن ‖ بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن ‖ چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله

ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید ‖ سری که درد سر آرد بریدنست آسا

وله

اکنون فرود اطلب که مسیح تو بر زمین است ‖ وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد ز دست

وله

نقش امید چون تو اند بست ‖ قلمی کز قلم شکسته ترست

وله

چون ما راز قسم است جهان گاه آزمون ‖ از اندرون گشنه و بیرون منقش است

وله

تا چشم تو ریخت خون عشاق ‖ زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله

منم آن مرغ کاذر افروزد ‖ خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمیباشد بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیمه فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید مست شود

و بال و پر برهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که ازو بچه متولد شود و هلم جرا خان آرزو گوید ع بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود + گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از اینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هندست و آتش پرستان بندر سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بهیزم خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر وا سوخته خاکستر شود بارها
این حالت مشاهده افتاده ع شنیدن کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از قوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ع خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید ع گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل اینمضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید ع و تنکر موتهم و انا سهیل + طلعت بموت اولاد الزناء +
تنکر صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شوند آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه میمیرند و واحدی شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل چون طلوع میکند وبا در زمین می افتد و بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد واحدی در شرح این بیت
قید خاصةً ضم میکند ومیگوید انا سهیل علی اولاد الزنا خاصةً باز این جملهٔ را تفسیر بجملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسداً یعنی حسّاد میمیرند از جهت حسد من واین تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شور
افگن انجمنها وسوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزارهٔ بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافه دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد وامیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین وامرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آن وقت شغفی بنظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپایی من است بیار و بر سر
خود نثار کن وقدری از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش بذائقها شیرین
ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نُه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن
زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

بتاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفتری + ز گنج گرانمایه بی شمار +
وهم بار بخشش نه آن پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که میداد زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است ورزش فزون + چو میراث شد پیل بسوادم +

نه زیباست زین سهلتر دادنم + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن داورا + مرا
عمر کز شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
کمربسته در خدمت چتر و تخت + ز شاهان کسی کاولم کرد یاد + معز الدنا بود شه کیقباد +
ازان پس ز فیروزه چرخ بلند + شدم پیش فیروزشاه ارجمند + ازان پس که در دستانی شدم
توانگر ز گنج عطائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز تو جم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لابد از سحر سنج چون +
باندازهٔ بخشش آید سخن + چرا باید کزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص کم ساختم +
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و آن جمع دنیاست
و مراد از فیروزشاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باین طور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
و کشتی را از سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها
را وزن کرد گویند که سیصد من بخته شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
جثه مختلف خواهد بود خدا داند فیلی که همسنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بجمال بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده ببلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیه خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر به تب شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروزشاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور بسرای سرور خرامید و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید شد عدیم المثل یک تاریخ او + وان دگر شد طوطی شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو مینمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب ردیف سرایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دولت داد رو ما را ... که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

ولہ

نخواهم داد دربان ترا ره در درون خدمت ... پسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار و در آن را

ولہ

ز گشته پرسش شهر و کشنده پیدا نیست ... دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

ولہ

ساقیا می ده که امروز مرا سر دیوانگی است ... جام پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است

ولہ

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک ... دامن کشان مرو که نگیرند دامنت

ولہ

چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید ... ز شور او نمکی در دل کباب درآید

ولہ

بگرد دیدهٔ خود خار بستی از مژه کردم ... که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

ولہ

مگر تو خود ز کرم بار بخشیم دل ریش ... که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

ولہ

من غلام شمایم ای خوبان ... می کشم گر هزار ناز کنند

ولہ

دل من ز زلف و رویت شد اسیر و چون نگردد ... شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید

ولہ

زهی عمر دراز عاشقان گر ... شب هجران حساب عمر گیرند

ولہ

گفتم انجام روا دل که گرفتار کسی ... عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آید

ولہ

تغافل کردنت بی فتنه نیست ... فریب مرغ باشد خواب صیاد

ولہ

جاروب آستان تو معزول شد ز کار ... از جعدها که بر سر کویت بریده اند

ولہ

نیست آن دولت که بوسم پای تو لایت ولی ... پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

ولہ

دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند ... شیشه با خاره زور آزمائی میکند

مست آن فروقم که شب در کوی خود بشیم دید و گفت	وله	کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند
تا درونی نبود محرم شوقی نشود	وله	سوزش عود از آنست که بوئی دارد
بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند	وله	هر آنکسی که با واین دهند آن ندهند
ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی	وله	گر دیدهٔ نشان ده جائیکه غم نباشد
حذر ای تشنه لبان زان دو لب تشنه فریب	وله	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده	وله	خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نی محال آنکه او را از دل خود بر کشم	وله	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
بمحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی	وله	سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم
ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی	وله	این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	وله	گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن	وله	مژه را کشاده دادن در فتنه باز کردن
تو بخت ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد	وله	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
تنگ نبات چون بود لب بکشا که همچنین	وله	آبحیات چون رود خیز و بیا که همچنین
من کجا خسپم که از فریاد من	وله	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابتر نگردد	وله	چو داغم کردهٔ ابتر چه دارے
چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت دست	وله	کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی بجز این نیست آشنایان را	وله	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است ۵

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند	مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان چو براهیم	تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد
رکن دین کعبهٔ ارباب دول ابراهیم	که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار ۵

برآمد ابر در بخشش اگر زان پایه در غلطد	نگیرد هیچ کس دستش مگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار ۵

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل برنخاست	نیم شب کز خدمت مخدوم کیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار ۵

گل از کم عمر شد کو باش ساَی	که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه	ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گردید اگر سرمه کنی	یاد دش آید خاکپای سرور عالی جناب

ایضاً بعد تغزل ۵

زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروز نمیر	در ملک بنمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح ۵

بود پنهان آفتاب آندم که صبح	همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملک جهجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار ۵

گه گلگشت باغ آمد پیاده چون روم بیرون	مگر اسپی بمن بخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان موی او پیدا	زهی بالای سر از بهر خشکی شهر باشد بین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک زگرما هیچ ایمنی	جگر در سایهٔ رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد رسیدن آفتاب

خورشید جهانگیر مپندار که در رزم ❁	شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهاریه

گل که باشد ابرویش از خوی پاک بول / زیدش گر جای بردست مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزل

ز آب دیده هر آن خنده کافتدم در چشم ÷ دلم ز خاک در شهریار بر بندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید شعر میر خسرو را علیه الرحمة شب بخواب گفتم این عصمت که آب خوشه چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت گفت پاکی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید شعر گر حسن معنی ز خسرو بردن نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + در معانی حسن را بردند از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد او فتاد + مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق ان هذا لساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ یافته ما بیت کاری که بود با تو مرا بیشتر ز پیش سر رفت و رهوای تو این درد سر نرفت وله مرا از زلف او موی پسند است + فضولی میکنم بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را موی پسند است وله چشمت سوی من نبیند و باز + جانان نگر از منت غبار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر اینکار مرا هیچ سر و کاری هست وله سوار و نداز سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده بجای عمامها وله چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید راست اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست + روی من زرد و خنده کرد ازی + همه تنگی بزر گشاده شود + تو آفتابی و من صبح بیتو نتوان دانست + که بیتو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو کهی رحیم و گه تند + طرفه است مزاج ناتوانان وله از خویش برون روز دو روز دوست درون آئی تا گم نشوی

گم شده خویش نیابی +

خواجو کرمانی تخلص شعر او سر بلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد بزیر سیاحت بجولان آورد وصحبت فراوان فضلا و شعرا ادراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهده طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است در ینمقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ؎ گم کند خود را انکظرف از عنا دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفجاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتب خانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنابر وجهی داروغه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضرست بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد ایمعنی بعد معاینهٔ تمام دیوان او چهره وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ؎

آنکه در هر طرفی منتظرانند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن است که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتیم بمهرت سایه از من برمگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	بنزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت بتکبر ز دوستان بگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذرست
از سرشک است آبرویم پیش هر کس این سبب	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز یاران جای نحست
خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما نی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت	وله	چه اوفتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان میفگن دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قادر ترکستان نداند
مست می عشق را نماز مفرما	وله	آنکه بمیرد برو نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز خشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاکی درت مقام خواجو است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل رخ تازهٔ یار رمان است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدریا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیدم یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر دار سپندیش که در لشکر عشق	وله	علم نصرت منصور بجز دار نبود
بگذر از نرگسش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رنجور
ز لعلش بوسه درخواستم گفت	وله	نباید داد شیرینی به رنجور
بزر توان چو کمر خویش را بر او بستن	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی	وله	گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم
از آن مراد دهان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران	وله	چو صبح پرده برافکن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاکی در تو خواجو	وله	لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن	وله	که وصف آتش سوزان همین مشکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع هندو
کردیم دل صدر نشین را سوی بحرین	وله	با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه
تفرجی که رسن باز هند و لعبش	وله	شب دراز بمهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران بگذری	وله	پرده بردار که تا خلق به بینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته از آنست در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست	٥	امیران مامور هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام		همه کامگاران نادیده کام
نخورده می و سرگران از شراب		درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم بر انداخته		دو عالم بیک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمده		زبان بسته و در خطاب آمده
چو سوسن زبان آوران خموش		چو نی خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفهٔ شعرا عمدهٔ اشخاص و صاحب طرز خاص

است نتایج نو آئینش همه والانژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن وان یکاد و درینولا مثنوی مختصری
از وی بنظر در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمد و میر رضی
نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رساند و در آن مثنوی در وصف کعبه میگوید

ز خوبی کعبه معشوق جهان است / بساط دلربائی در میان است
بر دنی نو نیازان در کشاده / چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت / بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم ملی زحمت بحرم مدتی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید و در وصف روضهٔ
والا می پردازد

همایون قبه سرکوب افلاک / بهشت بی گمان عالم خاک
ز حق بیگانگان را آشنا ساز / چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه / نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری با یم بگل داشت / میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم / دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده وادم / سیه رنگی هند آمد بیادم
بدر گز من روانش تازه بادا / دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش / فضای هند باغ دلکشایش
شد از تحریک آن سر رشته بلبل / سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم / نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است / چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش / محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور / بمردم پروری چون دیده مشهور

ز بس سبز است نخل بوستانش		پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خونبهای ایام		هوا بردار ز سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین والف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از ان قصیده این است ع

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است		خطی که از کف دست مبارکش بدمید است

و صحبتی با شاهزاده داراشکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت او را

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ع قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین والف بساط حیات درنوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر بنظم آورده ع فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد + همواره بمهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی درو میگنجید + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد + و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	رباعی	کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شدهٔ	+	آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نایب الزیارهٔ خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین والف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضهٔ رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان ادخدمت حق الخدمت باو میرسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبد العلی طایفانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویهٔ خاک آرمید در ربع وقت [illegible]

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را		گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را
نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم	وله	گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را
ذخیرهٔ بدل از چشم اشکبار نماند	وله	شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا
غنیمت وان بهشت روی گندم گون در محشر	وله	که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را
بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست	وله	یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن	وله	ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را
در راه انتظار چو مژگان نشسته‌ایم	وله	بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است
بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان	وله	چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است	وله	خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند	وله	باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است
مردم رنجور مرا روز وصل	وله	گریهٔ شادی عرق صحت است
وصل یاران چون هدر رو اشک ریزند بجاست	وله	گریهٔ شادی کم از باران نوروز عید نیست
مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد	وله	دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست
آبروئی دودمان تاک هم بر باد رفت	وله	دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش	وله	نازپرور دگلستان زخم خاری هم نداشت
نوبهارست هوا مایهٔ عشرت دارد	وله	مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد
ای هما از سر ما خاکنشینان بگذر	وله	سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد
چه سان از قید این صیاد آزادی نصیبم شد	وله	که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد
پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد	وله	هر که از سلسلهٔ اهل جنون رسوا شد
ولت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد	وله	بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک	وله	که رهزنش بکمین همچو آستین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	وله	مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بکاغذ ابری رقم زنیم — وله — شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد

نمیدانم چه صیادی که زیر تخت آهو را — وله — چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید

دل از حسن جوانی واشت آرامی ندانستم — وله — که این یوسف چو پیری کهنه گرگی [illegible]

مردوانا به هنر زبدهٔ اقران گردد — وله — میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد

نیستم ایمن اگر حشمت مرا دل میدهد — وله — صید را صیادی وقت بسمل میدهد

وگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد — وله — بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد

شاخ رنگینی زگلبن بر زمین افتاده است — وله — بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید

گر آه ندارم بجگر شکر که از من — وله — بر دامن آئینه غباری نه نشیند

بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد — وله — گو بتعظیم نسیم گل غباری بر مخیز

میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن — وله — جلوه گاه من چو عکس آئینه آب است و بس

پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش — وله — چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش

ننگ بر بی‌هنران دور فلک می‌گردد — وله — از قفس رود شود بلبل خاموش خلاص

باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم — وله — جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان شتاب — وله — یادم آمد طفلی و دامان ما در سوختم

ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم — وله — ندارم فکر خود منیجا نه را آباد میسازم

در کفم از باده دستی زر نمیگیرد قرار — وله — جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم

غم شادی یکسان دوران باگردون مدارا کن — وله — نی کم از قدح عادت بدر و صاف مینا کن

ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود — وله — بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن

درین رنگین چمن چون لالهٔ زرد — وله — غریبم در میان هم‌نشینان

بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم — وله — گلگشت باغ آئنه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی
او خاندان قلیخان ذو القدر ترکمان بود و از الوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علیمردان خان متعینه قندهار بود لور لور به بابی موحد و تبکرار قبیله ایست از ترکمانان و چون علیمردان خان

بنابر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیچخان ابشیتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاهجهان نامه میسطرازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید او بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیچخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان
از دست رومیان انتزاع نمود کمند اوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه نیز ایشان
را در زمرهٔ بندگان درآورده چندی که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار روانه نمایند القصه پانزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و بشب دوم ماه مذکور
بصوبه‌داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیچخان با او بامتیاز بسر می‌برد و
کارهای عمده از دست او سرانجام می‌یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیچخان را
منصب و جاگیر در نواحی تهته از بادشاه دهانید و خدمت سرسامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت
بعد استقرار شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نمود و ودیعت حیات سپرد خلف او نور قلیچخان بقلعه‌داری
دارور از توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیچخان
منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود و در
عصر شاه عالم خلدمنزل بوقایع نگاری سنگمنیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور فرمود تعمیر احداث
نظام آباد و بالای کتل عزاپور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب درگاه

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائه و الف وقتیکه والد او در اورنگ آباد بود
در انجا رو نمود ۵ شد سال ولادتش از روی الهام * درگاه قلی ز خاندان والا * نواب آصفجاه
او را در سن چهارده سالگی بمنصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس و اپسین
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت
بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات
عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته
بنیاد دو کرت سر بلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب
موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا
بسلوک پسندیده او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و موانست یکدیگر
اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین در باغ شگفتگی آمود میشابد
ازینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویده خامه اوست

شرک محض است گمان من و تو	۵	من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست	وله	که ذو الفقار با و داد حق بنی دختر
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم		برای ما و شما این مواجیه میخواهد

در مجلس وزارتخان که در سنه سته و اربعین و مائه و الف در باره بدیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع
تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی	با مصابیح فضل یزدانی

از برای صلاح خلق الله * باز رونق گرفت دیوانی * در مصراع اخیر یک عدد زاید است نواب

درگاه قلیخان بهادر و آواخر مخاطب بخان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائه والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد بنظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد ست بنابر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه بیست و سیم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائه والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدایش بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذو الفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذو الفقار جوهر دار است فضیلت ابا شاعر جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماسری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر هفت خروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در هزج سالم برمی آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ع بشد زتازه جوان شاخ ارغوان آرام + که آمده است چمان سرو در چمن دلدار + صبوح کرده در آمد بشیوه همچون سنت + قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار + دهان گل چو لب یار من کند خنده + چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار + و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج ع شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من + الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ذکر سید ذو الفقار شروانی

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه واین معنی باندک تامل چهرهٔ وضوح می افروزد واین قصیده
دو مطلع وارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل
توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
کند این قصیده باآنکه نتیجهٔ مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران
می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین بمدح خواجه غیاث الدین
محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین
گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صلهٔ قصیده هفت خروار ابریشم لطف نمود باوجود آنکه
وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مزیت
قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه
از سخن سلمان رنجید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید
مراعات سادات منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشید و بدامن دولت سلطان
محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بتربیهٔ حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز
و نایاب است مؤلف گوید بسبب دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده
ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار
از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب — وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب

ق

گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار — ور فلک را از کف راد تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن — مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین تو — دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت — جغد را صد ساله زان سوی عدم جا در خراب
نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان — تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

نیست باور گر ز تدبیر صواب رأی تخت / زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب

در وزارت با تو هر کس کی تقابل کی سزد / زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب

گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو عیب نیست / بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون رباب

تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد / باد اختران را دست در دامان اقبالت لهاب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم / که هست عمدهٔ سبب از مسبب الاسباب

بروز رزم سر گردنان تو اند داد / زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب

باین امید که بوسد زمین مجلس او / ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنان / که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشک سال گشت پدید / جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد / ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد

نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام / گذشته پایهٔ نوالت ز منزل اعداد

ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر / ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان / نه کردگاری و هستی منزه از امداد

نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور / نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال / دعات روح قدس راست انفع الاوراد

شود معسکر انبوهی سپاه اجل / تن حسود تو هنگام انصباب مواد

خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است / هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوای بندگیت / بهم شدند موافق طبایع اضداد

وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است / برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد

دولت زیر تو معنی نفوس قدسی را / بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

عداوت را که تدبیر گرد اندیشه / بسان جوهر الماس در ضمیر فواد

نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود / هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد

خیال آتش قهر تو در ضمیر آورد / در استخوان بداندیش مغز گشت رماد

بروزگار تو در خنگ قصب مهتاب | رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب | اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد
هنر بنا به مدحت تو نامزد اند | بنات فکرم ور ستر خاطر وقاد
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است | ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس | ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم | ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین | در قضای نیمروز آورد مشک از ملک چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر | جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من دور است و من نزدیک بینم سر مهر | دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آئینهٔ جان او مرا ننمود رو | این روا کی داشتی گر دل نکردی آهنین
نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست | شمهٔ از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان | آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام | خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان | فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه | تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست زاغ امتثال امر آن عالیجناب | اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین
از حوادث دهر را اقبال او سد سدید | وز نوائب ملک اندر بر او حصن حصین
پیش فکرت لاف هستی ور شناسد ممتنع | شاهد غیب ارچه باشد تا کجا باشد مکین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا | چاکرت یعنی کهین بندگان کمترین
ذوالفقار آن گرزبان چون ملایک میدهد | هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از سپهر | تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ | تا نیابد دست رد به پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باد | همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر این

درین قصیده لفظ سرگین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گلهٔ گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالص اوست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این ورنه کجا او کی شدی		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را ارزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکبا	ایضا	شمهٔ باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه یا با بوسه زد	ایضا	بر خاک پاک درگهٔ اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبت آن	ایضا	چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضا	رای مو ابوعلی الا طلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب را یابی	چنان کز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو شیرین بذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او با شش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم		قائل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست		اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	وله	زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آرزده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب ۱۱۵۵ احدی و خمسین و مائه والف روی نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور در ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائه والف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبید در غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید در جوار

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه‌گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

سپند در بزم خود هرگاه یار آئینه را — دور نتواند نمودن از کنار آئینه را

وله
نمی‌گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر — بجای هر دو خاری بر مزارم از بیابان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

وله
در طرحات ز دل بفلک شور میرود — آواز راز نالی شب دور میرود

وله
تا بسوزد کشتهٔ خود را بداغ تازهٔ — بر مزار غیر افروزد چراغ تازهٔ

وله
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد — نقر بانگاه خونم فی سبیل الله میریزد

وله
تا ده آب بگل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو

وله
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم — پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم

وله
کجا آن طفل با خیل کبوتر میکند بازی — که بر جهانه با مرغ دل ما پر کند بازی
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی — سیه مست جنون با خاک راهش میکند بازی

وله
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بستهٔ کز نوک سوزن باز میگردد — کشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم
حریف وحشیم چون گردباد دامن صحرا — غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبدالقادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده

نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم + قفس واری بمکان از خانهٔ صیاد میخواهم میر عبدالقادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت فضا روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیایم را — نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را
همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج — در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است | آن لب نانی دهد این آبروی خویش را
ولہ
عقوبت کشان را در خور کردن کشی باشد | گلو را از رشته جا بر ندوقت ذبح اشتر را
ولہ
گر حق پرستی آن بت جلا وخو کند | از خون ناحق من مسکین وضو کند
ولہ
کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود | فتیله دور ز روغن شتاب میشود
ولہ
نیست در گل شوخی بوی که در عطر گل است | فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود
ولہ
عشق دامن دبروی آتش دل مهربان | آبیاریهای چشم تر میندانم چه شد
ولہ
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشه چشمی | نمیداند جدا از هم شدن مژگان که برگردش
ولہ
محتاج چراغی نبود دشت غبارم | چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
ولہ
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم | زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم
ولہ
نه در برش عرق میریزم از جوش حیا بیرون | بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
ولہ
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی | شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
ولہ
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن | نباشد جز ستم گر بینه را در ستر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاردان سالار شعر است و مقدمهٔ الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن نمود و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان منفصل بضبط آورده اند در مرثیهٔ ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرهای سفته ؎ مرو مرادی نه همانا که مرد + مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد + جان گرامی به پدر باز داد + کالبد تیره بمادر سپرد + مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ؎ دران مدت که ما را وقت خوش بود + ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود + و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود و قتی قصیده از

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات از آن است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	ز دوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فرا آمد از طریق دراز	بمن بسر دیکی درج پر ز در عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در چشم	چو گلشنی که نگاریده ابر در بهمن
دگر بر مزجه گویم قصیده دیدم	جوا ز زمانه بهار و جوا ز بهار چمن
تیقنم شد چون گرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات از آن است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم	درخت فن ترا هست صد هزار فن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخارایی نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق بر رشیدی داشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرو نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چگونه است گفت خوب است لکن قدری نمک میباید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا به بی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

گفته‌ات شلغم است و باقلا	نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ماوراءالنهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای از زر و سیم میگذاشتند و آن را اطباق جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود هر طبق دویست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق بر رشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ع

تو وزیری و من ترا مداح	دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا	مدحتی گوئی تا عطا بینی

رفیعی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین والف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است ع

عزم سفر کرد یار ما زمیان میرویم		او اگر از شهر رفت ما زجهان میرویم
آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند	وله	کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
مبادا است من در خانهٔ بیگانه افتی	وله	همان در خانهٔ من به اگر در خانه افتی
این حمید زبون کیست رفیعی که درین دام	وله	نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
ای جان بسویت بیخبر آن سرو بالا آمده	وله	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
مسخر ساز ای دل ملک عشق و بادشاهی کن	وله	برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
بروز محشر خورد بر هم که آیا کیست این قاتل	وله	که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بیجا	وله	هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول	وله	اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم	وله	کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز	وله	هم سوختم زانتظارم هم ساخت شرمسارم

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت ولہ چیست جرمم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فرخیرهٔ سعادت
اندوخت لهذا به مشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدا
فطرت سرمایهٔ فنون بهم رسانده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای
سرکار او قیام نمود و از کلام نصیرا آبادی ظاهر میشود که او همراهان نذر محمد خان بود
همراهان را در عهد سلف بالکه گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند بگرای
هند شد شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ
رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی سجدهٔ این دولت آسمان صولت از خانمان خود جدائی
گزیده روی امید باین سدهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت
بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید
انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول
سنه سبع و ستین بعد الف در جایزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف
شاهجهان آباد دارد درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند ع

انار دلکش این تازه بستان   بود بیدانه همچون نارپستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله فرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعذر کبرسن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی
وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان
غزل و رباعی او آورده و باتباع فقیر در آمد پرداز معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی زمین ها
از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصاید و مثنویات او به فقیر نرسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب شستی زده داخل مجمع النفایس ساخته این اشعار سوای
آن از دیوانش بر چیدم شد ع

ای فلک دیگر بر آر از تنگ عریانی مرا		عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا

چون نگین با خویش نام خانه داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایه دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان نرسیدیم	وله	از دست ندادیم تماشای خزان را
لرزیدن دل وداد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخت از حادثه ایمن		هرگز نه دهد تاب کسی پنجهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را بنظر عکسی آرد	وله	چشم مست که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر نرود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
ازان ترسم که ناگه قسمت موران باشد	وله	وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نشود از تو بهره‌مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند سودا مرا
لاله‌ام پژمرده میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خورد و بگذارد در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	نگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران وصلم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس بیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط دران زلف دلها هراس دارند	وله	در شب ز هر سیاهی بیم است کاروان را
کسی زادهٔ خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غمت یکبار ز ما رنجیده ای | وله | از چه بی لطف شدی اینهمه درباره ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست | وله | بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که بی تو بگلشن شراب خون دل است | وله | چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من از گلشن کویت نچیدم غنچه | وله | هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب آتش زند | وله | دامن ارباب دولت خار داشت
آیینه بر بخوبی خورشید خود مناز | وله | معشوق غمزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب | وله | تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بمکتوبی سر افرازم نمود | وله | بر گلوی مرغ بی پر با عصای لک بست
چو گردش سر ره روز من بگرداند | وله | نظر بطالع من گردش قمر این است
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم | وله | مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دم | وله | بزم هر که در آید گدائی خویشتن است
همیشه پیش منی و ز برم گریزانی | وله | که چشم میبرد اما بجای خویشتن است
نستم دولاب دست آسیاچرخ از من باز دار | وله | همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینیم امشب شمع را | وله | ظاهرا پروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام | وله | می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه است
چون خانه که زود نیا سازدش کسی | وله | بیفکر آنچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو دگلم ذوق گلشن آرائی است | وله | چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن | وله | اگر مسیح مرا ذوق کارفرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش | وله | چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زاده عشقم بمجنونی ندارم احتیاج | وله | زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان | وله | دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما | وله | این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانهٔ پر شیشه را ماند جهان بیدار | وله | جمله یکجا بند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن | وله | آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک و یار موافق بهم رفیق نگرد | وله | کباب رنگین نشد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه | وله | گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
هرچند که ظاهر نکنم مهر لبت را | وله | آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ | وله | دانسته که رفتن زپی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار | وله | ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست
نمرد در قدم گل بسوخت هرزه خار | وله | زعندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقههٔ شیشهٔ می ظاهر شد | وله | کز پی خندهٔ کم گریهٔ بسیاری هست
یک نفس باش که در سایه‌ات آسوده شوم | وله | که امیدم بهوای سر و روان بسیار است
هرکسی نیزه نتواند ز قلم بر دارد | وله | از پی قتل چرا تیغ دو دم بر دارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم | وله | باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند | وله | گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | وله | ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک | وله | چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود | وله | زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او | وله | گر در آید به قفس یاد گلستان نکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی | وله | چون گرم پیش آید با دوستان در افتد
بکمال خوبی آئینه بر زنگ را نازم | وله | که گوید عیب خود را چون بمردم بر گردد
بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود | وله | دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید
در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد | وله | چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند | وله | هیچکس مرغ قفس را سخنی یاد نکرد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع | وله | اشک من پیش نگیرد ره منزل برود
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت | وله | مسیحا است که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند | وله | هر دم از بهر نوازش دگری بیش کشید

نرسد بدست عاشق خم زلف تابدارت | وله | بکسی بغیر پایت سر او فرو نیاید

دنیا هزار بار گر افتد بپای من | وله | از من با و بجز سر پائی نمیرسد

بابا دبا و تحفه شراری نفرستاد | وله | خار سر دیوار ز آتش گله دارد

بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم | وله | همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد

بدست غیر ببینم تا بکی زلف درازت را | وله | مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر

رنگ گلها باد از گلگون شیرین بسیدها | وله | ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز

در میان دفتر اشعار خود دارم مقام | وله | خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس

بیهوده در میان دورنگان بسر مبر | وله | چون آفتاب یکجهتی صبح و شام باش

شد مدتی که یاری نمی رسد از رفیع | وله | رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش

در گوشهٔ مکتوب بکسی نقش نگین باش | وله | شاید که بجای برسی گوشه نشین باش

هر که بیند مرا شکست دهد | وله | ورق انتخاب را مانم

کسی نبود با دل من نور محبت | وله | چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم

از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم | وله | مطلق خبر از حال دل خویش ندارم

مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم | وله | که از تغافل صیاد صد الم دارم

اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم | وله | گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار می بستم

شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری در جبین | وله | همچون شمع کشته باید از میان برداشتن

در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست | وله | نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن

ارزد بانم قامت او بند بردارد کلال | وله | در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن

بزخم بسته شبیه است کار بستهٔ من | وله | امید هست که در بستگی شود نیکو

جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را | وله | گر دل افسرده داری پای در خلوت منه

دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند | وله | که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته

همه عمر در سیاهی ز چه ماند آبحیوان | وله | چه گناه کرده یارب که بروز ما نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ نوای لاله داغ ارزانی	
منکر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

راقم مشهدی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال معنی او تصاویر
فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان با سیر تجارت میپرداخت
میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن
دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ
آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از
درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک
خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان
و عراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل
عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید که پیش
ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بیست و پنج
سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتهٔ ازو گرفت از خانهٔ اش کسی دزدیده برد
دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ
شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب
بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد
در بیولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت
و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین
دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای
طولانی سطر از رو کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد معنی از سیمای کلامش پیداست

بآن لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل حنا زیار را	وله	سنگ می بویم بیاد آن گل تصویر را	

سیاه دوستان دارد خموشی پاس آبرویش | وله | بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدایی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری | وله | که تا مژگان گشودم طفل اشک من دوید اینجا
مرا بینایی شوق تو دارد در بیابانی | وله | که یکدم زندگی اینجاست اجر صد شهید آنجا
سیر گلشن نکشد گوشهٔ دامان ترا | وله | برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست | وله | رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز | وله | خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید | وله | ذوق گلچیدن نشد دستگیر دامن دیده را
دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی | وله | ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تمنای گلی برجاست دل از جا مرا | وله | خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم | وله | همان از شوق چون پروانه میسوزم بآتش را
درین محیط ز من چشم بردار مباد | وله | که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا
ریخت در سایهٔ هما از بیم | وله | استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن ست | وله | نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او سر فرو نمی آرم | وله | خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
مناسب نیست از ارباب همت خورده بین بودن | | نمیباشد نظر از طعمه در خور باز و شاهین را
نیست دلجویی صیاد کم از پروازم | وله | وقف دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی | وله | غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را
دست از فیض تهی شستم که مانند صدف | وله | کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه پامالم کند از نازونی از خاک بردارد | وله | درآن کو کرده ام بسیار طالع آزماییها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است | وله | سوال مالش گوش است اهل همت را
قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم | وله | درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم | وله | یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
کرده دشمن خودپرستیها ترا با عالمی | وله | از تو بدخو میکنم دیگر نهان آیینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن | وله | جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از فتنه های چشم تو آگاه نیستم | وله | باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت

وقت شناس که در بزم خجالت نکشی | وله | شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت بجمع بودن احباب کرده ایم | وله | ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست

بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت | وله | برشته شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس | وله | بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست

میکند وعده دیدار بفردا امروز | وله | باز دانسته که امروز مرا فردا نیست

زبسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد | وله | سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا | وله | همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده ام شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش | وله | می توانستم بیک دست اینقدر ساغر گرفت

ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی | وله | صورت کاری که در آئینه فردا کم است

حرف سفر مگو که من از کار میروم | وله | نقل مکان دور تو از دیدن مالیست

از گلستان سیم جیب تهی گلچین من | وله | ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردنست

تا گرفتار جنونم نیست بزحمت کسی | وله | کار مردم سنگ در دامان طفلان کردنست

از تو بد خو واکشیدن یک نگاه آشنا | وله | کافر را در فرنگستان مسلمان کردنست

ز شهر پا نگذارم برون نمانده مرا | وله | دماغ لاله صحرا نشین که سودائیست

شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا | وله | آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد | وله | کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

بر سر راه من از تیغ تو عشق + | وله | برگ سبزی به شگون می آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال | وله | تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد

زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او | وله | چه خوش آئین پای خواب آلوده در دولت دارد

بر سر دام گرفتاری خود میلرزم | وله | طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن | وله | درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای رزق ترا دربدر کند | وله | یکقطره آبرو چه قدر خاک گر کند

برما اگر تو رحم کنی ورنه آفتاب | | شب های هجر را نتواند سحر کند

بزم پیران سربسر بازیچهٔ اطفال شد | وله | بهر این کودک مزاجان فلک استاد کنید

چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی | وله | نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود

ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون | وله | مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد

حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد | وله | سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد

جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت | وله | در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد

سر قدر غمم رو بما آورد دل تنگی نکرد | وله | چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند

در آزار از دل بدخوی خویشم دشمن فلکی | وله | چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد

دل بیرحم ترا هر که به سختی خو داد | وله | دارم امید که چون کوه کمر نگشاید

مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن | وله | که هر کس دلنشین گردید صدرش [illegible]

افتاده کج معامله ورنه هزار بار | وله | با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید

با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان | وله | هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند

نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود | وله | فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند

خوشم بتلخی هجران که زندگانی من | وله | خدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد

ز رسم تهنیت جاه دوستان بگذر | وله | که هر مریض امید عیادتی دارد

شدم دور از عزیزان دیگر از حالم چه میپرسی | وله | ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد

نکند چارهٔ لب تشنگی حسرت من | وله | آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد

آسان مگیر گرمی سودا که شمع را | وله | عمری بسر رسید که داغی بپا رسید

جائیکه بود امن تجرد دام و قفس نیست | وله | رحم است بمرغی که گرفتار نباشد

در پرده بود قطره زدنهای شکستن | وله | افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند

در پای سرو گردن مینا ز کف مده | وله | هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند

بستی شیشه و دست دگر پیمانه مستانه | وله | تهیدستی ندارد هر که در میخانه [illegible] باشد

چه غم‌ها که از پهلوی دل ندارم   و له   دل بی‌مروت غم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد   و له   دانهٔ سوختهٔ این همه حاصل دارد

شدم بچله‌نشینی عبث فسانه چو تیر   و له   کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر

امن چون باشم ز صیاد یکه شوخیهای او   و له   داد دم امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی‌بیند و اسلام ز کفر   و له   آنچه من می‌کشم از دست دل کافر خویش

تهمام را چو خامه نگردد زبان بحرف   و له   آیم مگر بهم رهی دوستان بحرف

می‌بود کاشکی دلم از سنگ در بغل   و له   تا می‌گرفت نقش تر آن تنگ در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم   و له   ساقیا برکن قدح را تا دلی خالی کنم

از سفر منع تو کردن نتوانم اما   و له   باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم باین که ز اهل کرم نمی‌خواهم   و له   جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

چون جرس از بی‌دلیها بینوا افتاده‌ام   و له   می‌شنیدی نالهٔ من گر دلی می‌داشتم

چون جرس ما بیقراران از زبان و دل یکیست   و له   ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ایم

هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی   و له   من هم ز چین زلف تو فغفور می‌شوم

اثر از خاکسارم بگذاشت   و له   داد از اشک خانه پردازم

ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم   و له   نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

مینائم که دیگر از که باید بود ممنونم   و له   کمی در مهربانیهای او بسیار می‌بینم

بیاد هند از بس حرف سبزان بر زبان دارم   و له   زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم

نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن   و له   جهها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم

پیش ازین پاس دل بدخو نمی‌آید ز من   و له   گرچه با این دشمن پهلونشین خو کرده‌ام

نمی‌بستند لباس دلگشائی غیر عریانی   و له   گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم   و له   که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد   و له   درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم

نام وطن نماند بیادم که عمرها +   و له   بی آشیان چو طائر رنگ پریده‌ام

نشاط ما نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان میداشتم	وله	از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خاطر دوستان نرفتم
چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن	وله	نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رسید از سفرم دل که غربت عجبی است	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را	وله	فیض باران بهار است ز هم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	وله	ز پیری بهر ما مشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	وله	گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا آید برون با دشمن خود خشمگین باشم	وله	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد	وله	برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره	وله	آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلونشین ما را	وله	هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران را بس است	وله	چون صدف یک کف زمین ماهتاب آلوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زر هی کافتد بدست مفلس توکیسه	وله	داغ را بردم ز سر گرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان نداشت کسی	وله	که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
بنا شد جز نقصان موج دریا میدهش را	وله	بنام سایلی هر کس که دارد مد احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل ناکام میدانی
مپرس از عیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا	وله	ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوئی

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی سکندگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رائج میر محمد علی سیالکوٹی عمدهٔ شعرا رفنا جیه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکارش مین التفات اور رائج و بحور اشعار به نسیم توجه او مایح پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صانع تخلص میکرد ازوست ؎

بپای برق هم نتوان رسیدن بر حریم او	ره دور و دراز است اکبوتر بال پر مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود سیالکوٹ طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرد بست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوٹ برده حوالهٔ آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ؎ رفت رائج بعالم باقی + خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و نکتهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضلخان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ؎ ای حنا انگشت فندق بندد او از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید ؎ از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شصت تو خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

به به ثم به به وگاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر به به بلندی میخواهد او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی		میبرد دزدش چرا مصحف بدست سنگی
نظر زان نگاه هم طاقت آخر ناتوانی شد	وله	مرا چشم سیاه یار افسون جوانی شد
شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم	وله	گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم
یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی زا مرا	وله	هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک	وله	هر نگاهی که کند باز نگاهی است در و
دل رایج چه فغانها که چو ناقوس نکرد	وله	هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد
کس بتحریر مد چه ناز دیره دور تو آه	وله	بگذرد گر ز دو عالم دو قدم پیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت	وله	دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت	وله	خروش از دور گیتی از تو چون خلخال خواهد شد
بزیر سایه گم گشتگی سعادتهاست	وله	درین زمانه همای بغیر عنقا نیست
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم	وله	سایه دست کریمان چنگل شهباز او
از هم نفس کور سواد است سکوتم	وله	طوطی چه کند آئینه تار است به بیند
بگذار بجز بان دگر هم دل صافم	وله	من آئینه دارم بود آئینه من وقف
نه غرور است که سر پیش تو افراخته ام	وله	گردنی راست بی تیغ کجت ساخته ام
کو گل رعنا چو طفلان بی ادب ستار رنگ باش	وله	عشق میفرماید م بی کفر و ایمان زیستن
ننگ است ننگ بجگری بر کرا دهد را	وله	چندین بخیره دیدن عاشق زجام رد
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی	وله	چند کس بی سیر فوج مرو سال شود

در مرثیه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الاخر سنه خمسین و مائه والف سیزده روز پیش از وفات رایج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبدالصمد خان از جهان رفتی	زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاه شد	بی فرمانروائی های ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بمیر نواب اوراین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بر وی قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب آصفجاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سائر امرای عصر از وحساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هرکدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

[ذکر راهب اصفهانی]

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی پیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شد هرگاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق هم مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاد و در ینولا میر غلام حیدر سلمه الله تعالی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد در آنجا
مینویسید که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین و مائة والف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل وقصیده ورباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان او و پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه سته وستین و مائة
والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته ماده تاریخ این است ع راهب
صد حیف زین جهان رفت + مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعراء و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش
یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

چه سان سنجد کسی با خال وخط ابروی جانانرا		بنا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در میکنیم دور از لب لعل تو کباب	وله	این طرفه که میسوزم و در عالم آبم
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	وله	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب زبیتابی اشک است دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده
میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک
معصوم علیخان بملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت وخطاب عماد الدین خان
سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد
از وست ع ما چو ز گلشنان نام نگیریم وفا را + پرورش درد بم نخواهیم دوا را + وله از ان
در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری + که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم +

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند ونیسان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

میرزا امام قلی حشمت

می افگانند در حرف الزاء اسمی صاحب صله بنظر نیامد ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان قسم پذیرفت
سبعهٔ سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصد بندان خیال او در دائرهٔ حیرت کشیده
میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در نسخهٔ خود درج نموده از انجمله است

کواکب سیمود سے در زمانه   چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آفرو سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب   چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه   سوی بازار حلب دیوانه

الی آخرها بنام قطران تبریزی که از قدمای شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکره
ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمیماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی ست و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران
ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی
الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد   در مانده این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو ئی رنگ سبزش گاه دیدن   ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعراست و اول کسیکه
زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسائی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم قانون
غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه بر انگیخت و نمک بر جراحت دردمندان
ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و ترتیب او تحریص نمود و بعد زمان
این فصحای ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را
بانواع آرایش افزودند آمدم بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود

ع ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپهسالار آن شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای
گران بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه از آن
خرما پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک
شمس الدین رقم نمود ع

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح سید هندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما نخورند و زر نباشد
آنگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب من بداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از او
نگیرند و خرما از و باز ستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر واضعه آورده ام تا حضرت شیخ

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✿ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی البشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارتداد او را مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هر گاه این بیت گفت ✿

در هر تن مو که می نهی گوش + فواره فیض اوست در جوش + رو با آسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا بیخال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار بهم بر آمد و گفت شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع

هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتر و کلمهٔ است انداز ند ترکیب درست میشود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ✿

اذا یئس الانسان طال لسانه ✿ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حرو قطیفه بی از تکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغة رعونت را بمعنی خویشتن آرا شدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در ینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غناست بفتح عین

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیه کریمه و حدائق غلبا ظاهر است که غنا و غلبا هر دو صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این بار نمک از نمکدان شیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را | که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را
حالت دیدن گریبان بطبیبی گفتم | گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را | وله
خاک پایش خواستم من بازگفتم زینهار | من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را | وله
خبر من برسانید بمرغان چمن | که هم آواز شما در قفسی افتاده است | وله
غیرت نگذارد که بگویم مرا کشت | تا خلق ندانند که معشوق کدام است | وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است | پیر نگردد که در بهشت برین است | وله
محال خواب نمی باشدم ز دست خیال | درسرای نشاید بر آشنایان بست | وله
خواهی که دگر حیات یابم | یکبار بگو که کشتهٔ ماست | وله
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است | اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است | وله
بچشم رفته ما را که می برد پیغام | بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است | وله
گر بتیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست | خصم آنم که میان من و تیغت سپر است | وله
بسر و گفت کسی میوه نمی آری | جواب داد که آزادگان تهیدست اند | وله
شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد | تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد | وله
کاروان میرود و بار سفر می بندد | تا دگر بار که بیند که بما پیوندد | وله
مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت | که را ضمیم نسیمی کزان دیار آید | وله
پدر که چو تو خلف گوشه از خدا میخواست | خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید | وله
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی | بعد از هزار سال که خاکش سبو شود | وله
ماجرای دل نمی گویم بکس | آب چشم ترجمانی می کند | وله
شهربند هوای نفس مباش | سگ شهر استخوان شکار کند | وله

قاضی شهر عاشقان باید | وله | که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن | وله | خون اینان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد | وله | سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم | وله | بر در هر کس نگردم نیم نانی گوشتش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار | وله | دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش | وله | تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان | وله | چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ | وله | بر نگردم که صبغة الله +
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم | وله | به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک توانگر دولی | وله | گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق | وله | هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است | وله | چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا | وله | از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخی که سر بخانهٔ همسایه میکشد | وله | تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی | وله | نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند | وله | ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی | وله | نیک بد عهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده | وله | تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارائی
من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندارم | وله | تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هر چه همه عمر داشتم | وله | الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گرچو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال | وله | اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن | وله | میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

حسنه الله عامه

ذکر سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	و له	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	ایضا	که دل بدست تو گوی است در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	و له	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان منا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو و لیت خواجه حافظ شیرازی در تعریفش میفرماید بیت سرآمد فضلای زمانه دانی کیست + ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان + شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العباد ثلاثه بپرتو انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنابر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر سه مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعه اول است قطعه اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چهل سال است تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین دائره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه بتعیین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگرانست که محبوب جهان مقرب شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بنده دیرینهٔ ما سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه	داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین ست ز دین من اگر زانچه کنند	ذمهٔ همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کمش قرضی چند	هست و قرضی ست که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ٥ هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است + همچنان باشد بنام او مقرر همچنان + و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرضیست این بیت بدیه رقم زد ٥ دیه ای زین که در حدود دریست + بدهندش که التماس وی است + و مطلب ثالث که ادای دین ست نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبید اشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ٥

شمع خود سوخت شب دوش و نزاری امروز | گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با وارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع درآمد کاتب نام خود ناصر بن بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب را در محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعهٔ غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید ه محل آیت اعجاز پارسی سلمان + که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار + ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا + بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار + طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار + نماز شام دوشنبه ۱۲ از صفر بوده + که نقد عمر بکیدم چو صبح کرد نثار + بساط دار قرار است سال تاریخش + چو کرد میل بسوی بساط دار قرار و محاذی ماده تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائه و اینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائه و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن او ندارد لکن مدون نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ه

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما آن سرو ناز را بنشان در کنار ما

وله گرفت دامن من اشک بردرش بنشاند کجا روم ز در او که خون گرفت مرا

وله شب فراق چو زلفت اگرچه تاریک است امیدوارم از آن رو که صبح نزدیک است

وله داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست

وله گفته باد سحری با تو بگوید خبرم این خبر پیش کسی گو که شبش را سحر است

وله چندان گریستیم که من بعد اگر کسی آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت

وله جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

وله صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وا مانده چو ماهی بر در +

سکهٔ وصل انصنم نیست درست جز بزر ترسم از آن که بر زهی قدر عیار زر و

وله خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند رو که در کوچهٔ ما خانه برانداز انند

وله سنبلت را ما صبا بر گل مشوش میکند هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند

وله ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را کاری اگر برآید زین رهگذر برآید

مدتی گردش این دائره ما را از هم وله هیچو پرکار جدا کرد و بهم باز آورد

همه فریاد دل ما رسد از دور بیار وله یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد

در فراقش مینویسیم نامهٔ از دست من وله خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند

افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی وله شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید

با قد تو صنوبر در چشم من نیاید وله او کیست تا قدت را قائم مقام باشد

مسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد وله بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت وله آنچنان بر دهنش زد که دهن خون شد

میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد وله موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل وله شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد وله اینچنین شیفته من از پی آن میگردم

ای صبا چون عاشقان را پیش معشوقی رسول وله خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول

هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا وله تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول

چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد وله از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول

ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال وله از برای ما شفاعت کن جدا را ای رسول

خبر صحت بیمار تو آورد نسیم وله گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم

پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو وله گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم

مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد وله ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم

شکسته بسته چو زلف توام روا داری وله فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم

دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان وله من سر در قدمت می نهم و میگذرم

دوش از خود چون مه سی روزه پنهان آمدم وله لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم

ما چون قلم نخواهیم از دوست سر کشیدن وله از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم وله از کنار خویش می بینم سزای خویشتن

بر هر طرف که تابد خورشید من عنان را وله چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکنید ‌ وله ‌ آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو

بیمار و برافتاده نفس دوش سحرگاه ‌ وله ‌ پیغام تو آورد صبا سلمه الله

تو که خورشید صفت بر همه کس می‌تابی ‌ وله ‌ تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی

مرا که سرزده مانند خامه مانده آخر ‌ وله ‌ هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی

لعل حیات بخشت روح الله است گوئی ‌ وله ‌ در دور چشم مستت احیا می پرستی

قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی ‌ وله ‌ یکروز نگفتی که مرا هست غلامی

بوی زلف تو گر مدد ندهد ‌ وله ‌ برنخیزد صبا ز بیماری

رفتم که زسر پا کنم و در پیت آیم ‌ وله ‌ آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی

ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چندی ‌ وله ‌ نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی

تو تا حدیث نکردی همی نگشت محقق ‌ وله ‌ که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی

مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین شاهی ‌ وله ‌ همایون عرصه کار د بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری در این مضمون توارد شده میگوید ؎ مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد. همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد. سلمان مخالص خوب فراوان از انجمله آن اینچند مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ؎

با وصد جان مقدس بفدای نفسی ‌ که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز

مطربا را در طرب خوش نزن امروز که نیست ‌ ایضا ‌ جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی

سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد ‌ ایضا ‌ خم زلف تو مگر چتر شه دادگرست

بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه ‌ ایضا ‌ روزی دشمن دارای مظفر شده است

ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی ‌ ایضا ‌ اگر پناه نجستی بچتر ظل الله

سودائی است ور نه چرا میکند دراز ‌ ایضا ‌ زلفت بعهد معدلت شهریار دست

نیست پیدا دهنت بر رخ و در دور لبت ‌ ایضا ‌ فتنه آن به همه جا که نهان باشد

لبالب است ز جان لعل یار پندارم ‌ ایضا ‌ که بوسه بر در دارای عدل گستر داد

فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم نگر ‌ ایضا ‌ فتنه گشت از هیبت دارای دوران گوشه گیر

ماه عید امشبم آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب سوی جامست نظر عکس صبوح
ران یکران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو مه مدکنون مسکنم تاجداری	ولہ	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

ذکر سلطان سلکی

سلطان سلکی سپاہی موضعی ست از قندہار شیخ عبد القادر بداؤنی گوید او قلندر میان بربسته آزادوشی بود روزی که ملا قاسم گاهی ادیب رسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند شد الا این دو صفت چراکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح او گذرانید خان یکهزار روپیه و خلعت در وجه صله با و فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود درمیان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت والا هرچه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل برآمد

دل خطت را رقم صنع الهی دانست ✤ بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست ✤

سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است

هرکه دل را صدف سر الهی دانست ✤ قیمت گوهر خود را به کماهی دانست

خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلی خان مخاطب بخانزمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند و صف سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خانزمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچید جادهٔ بغی پیمود و بادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خانزمان است ع صبا بحضرت جانان بآن زبان که تودانی + نیازمندی من عرض ده چنانکه تودانی + و از اشعار بهادر خان است ع

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود	مشکل است این کار ما پیش مردستان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا یان جرش سیمائی معانی نخست به ثناگستری اکبر بادشاه و شاهزادها و امراء دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات ازان است ع

نسیم وش زسبکروحی خود آمده ام	بخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غایبانهٔ شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایه تختم	که از حسد بچکد خون زدیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروختهٔ ام	چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمردین بها صله قصیدهٔ مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یرلیغ قضا در رسید ع اگلشن بادشاه سخن چتر سنجری + بتعمیهٔ اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما	ع	که غم صدرنشین باکشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	وله	همین بس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود نا خوانده ای شوق اشتم بر دنی بزم	وله	نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
برگ سبزی هم نیاوردی زهی بیطالعی	وله	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانهٔ حسرت زتار می آید	وله	که بزم قیمتی و نگلین بچه کار می آید

امیر الحکومات

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بررویت | وله | کرم فرما که برناوان کسی ایرادکم گیرد

اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد | وله | وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد

شرم باد از اهل مجلس سخن بیقدر را | وله | تا بکی ناخوانده آید چند بی رخصت رود

جمعی که از تقرب او گفتگو کنند | وله | ترسم خجل شوند اگر روبرو کنند

ما غور زآرزوی شهادت رسیده ایم | وله | خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند

شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت | وله | وقت کوچ آمده چون خانه بسامان کردم

میگذار دگر نگاه کرم در کارش کنم | وله | سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم

به پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا | وله | که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخلصات میرزا است در نعت بعد توصیف اسپ ع

ای مثل در فنون عیاری | خلف دودمان پرکاری

سیر دوری کنی ز نقطه صفت | می بخشی ز خط پرکاری

برگ خواب خفته برگذری | که نه بیند بخواب بیداری

درره پویه توافتاده | برق بر خاک همچو زنهاری

هستی مرکب سلیمان لیک | زیر پا مور را نیازاری

نه براقی ولی شرار سمت | مشعل ماه را دهد یاری

نکند سایه همرهیت گر | شرف از ران مصطفی داری

شاه لولاک احمد مرسل | کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ع

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید | آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را

من معتکف درگه شهزاده سلیمم | با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف | مدام جور تو بر دوستان بود جاری

زمانه چند دل آزردن از تو آموزد | یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

منت حلال کنم لیک بر نمیشاید		زبان شاه سلیم این همه ستمگاری	

بعد تمهید بهار

ابر مزد و رخنداوند بهار بخسرو گو که شیرین دید ز اصطرلاب آئینه	وله	باد محکوم سلیمان زمین که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید	

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود
بخسرو گو که شیرین دید ز شانهٔ گیسو + میر سنجر قطعهٔ هفتم بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا دعوتت از دعای حق واجب		ای تو مر بنده را خدای دوم خدمتت از نماز فرض اهم	

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می‌آید مضموم میباشد شیخ آذری سفراینی گوید ای خطت اول شب رازده صبح دوم
ابروت چشم سیه کرده بخون مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر التصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد +
و دیگری بتعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم + او بر تو نکر می افشاند

کسیکه گلشن کوی ترا وداع کند آن خال عنبرین که بکارم بروزده حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	وله وله	اگر به نکهت گل برجوز و صداع کند دل می بردازان که بوجه نکو زده بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود	

بیبدل خان گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لا سیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر بتماشای جنگ افیال مسرت می اندوزند بست و نهم ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصهٔ کین گرم ستیز گشته بتصادم خاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند و عربده کنان از پیشگاه نظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمانروای جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند بیش رانده بدیدن این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده برجعت قهقری قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را دور دیده از وفور خشم و غضب بتخیل حملهای عظیم دستهای عنیف میکرد دران بدمستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست تهور استوار داشته از جا نجنبید

بمردی ز جا یکسر مو نشد + ز پیش چنان سیل یکسو نشد

بتمکین سرشته ز بس جوهرش + نجنبید جز نبض از پیکرش +

و چون فیل نزدیک رسید بازوی جلادت گشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید

بتکلیف فطرت دلیری نمود + بشغلی که تکلیف بردی نمود +

درین سن اگر بودی افراسیاب + همین گشتی از دیدن فیل آب +

نظارگیان بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غلغلهٔ تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت نزدیکتر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسپ شاهزاده دندان زده اسپ را درغلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بر روی زمین آمد و بچستی و چالاکی در دم دست بقبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سایر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو باد آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین هند سخن
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید بجواهر عطایا
برآمودند سعیدا گیلانی نیز این ماجرای مرد از مار را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

ای آنکه سریرت آسمان پایه بود ے	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیستی منصب عالمگیری
و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ست و عشرین
و مائة والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ے ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را +
که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را + قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله
این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ے ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را + که آتش
می زنند از بهر یک نخچیر صحرا را + مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تتنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی هم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش
بمطلع میر صیدی نمی رسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد
و در ان انواع شکار بود نه یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش می زنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و همین معنی در لشکرها اکثر مشاهده افتاد دریں صورت کلام
سرخوش صحیح باشد گریهٔ مستانهٔ کلک سرخوش است ے

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما	قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

بتاریکی کسی گم گشتهٔ خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچ شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بسر حساب گراهی همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نُه را چو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمری نُه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در تحقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نُه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است ع واکو نانو سروپ هی جاکت ایرم یار + جیسی کو تهو توو کی ناوی ناو بچار +

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زرین سخنش بکلیم کنعان یوسف خبر کلاه گوشهٔ موزونی لشعری میشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادلشاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسماعیل عادلشاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بکلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطهٔ گجرات آمده بود و بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت بهیچ پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد + باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته و کرت دیگر بخزانه شتافت و همیانهای بیست هزار هون طلا که لک روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سر گنج گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ه

خوش آن سوار کزو شد بلند پستی ما — بتازیانه افشاند گرد هستی ما

وله
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست — کم برده نهال که آن برسال نیست

وله
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت — کز دل گره سخت برین تار فتاده است

وله
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد — همین بس است کسی را که آرزوی تو دارد

وله
چه شد یارب که امشب در دمن تسکین نمی یابد — ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد

وله
از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز — دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

وله
هر شبی تا روز در محراب میباشم ولی — در درون خرقه پنهان است زنارم هنوز

وله
عجب دارم ز استغنای آن شوخ — که می آید چنین بیخواست در دل

وله
جدا ز من بهوای تو از جهان رفتم — گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم

وله
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان — چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم

وله
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم — بر خاک نشان قدمت بینم و گریم

وله
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری — که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائة (۹۵۶) جوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت وصله نیافت بنا بران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را گوش مرحمت شنود بعد از ان هرچه خواهد حکم فرماید درجهٔ پذیرائی

یافت شاه از استماع هجو خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکرهٔ ید بیضا آورده این مطلع از آن است

کسی بچشم کبود تو کم نمود ار است ❊ چرا که آئینه را در حجاب زنگار است

ولہ

جز خون جگر بیتو ز مژگان چه گشاید ❊ زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

ولہ

بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم ❊ بعد عمری که ز جانان خبری می آید

ولہ

بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی بدل دارد ❊ که در وصف رخش هر غنچه حرفی در بغل دارد

ولہ

دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ❊ فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

ولہ

چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر ❊ نخل ماتم نشود نخل مزارم باشی

ولہ

شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است ❊ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

ولہ

آنچه دل را بیم آن میگشت درد هجر بود ❊ آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

ولہ

نه از دود دلم ترساخت جانان چشم فتان را ❊ برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

ولہ

آخر عمر شریف است ای صبا رو پیش یار ❊ گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی ❊ بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم ❊ ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل ❊ ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او ❊ خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری ❊ بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم

ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی ❊ از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از تواردات عجیبه و یکی

از موزونان عصر ما گوید ع گله آه از تو دارم که چه کردهٔ تو با من + بفلک ترا رسانده ام که از کمی نکردی + این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر لبسته +

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است وتسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ع ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی + بنشین که تا باز ایستد چشم زخون پالودگی + شکیبی این جواب بهم رسانده ع

گلگل شده پیراهنم از دردمی پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا بجائزه داد وفاتش در سنه احدی وسبعین وتسعمائه رو نمود ودر سرخاب مدفون گردید او آه دردانگیز می کشد ع

بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده ام امشب بخواب	وله	دم مزن از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته وشور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار وچهارم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری وذوقی بیگ انیسی وملا محب علی سندی وشریف کاشی وملا کافی سبزواری وملا بقائی ودیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامتگاه راقم الحروف است گذشت وبحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت ودر سال هزار وسیزدهم باز عبور او بمندو افتاد وشربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید وپرسش احوال او درمیان آمد زبانی او نقل می آید در سال نهصد وشصت وچهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز وبرخی در اصفهان کسب نمود ودر عمر سی وچهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد واز آنجا در کشتی بندر جیول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان موکشان باحمد آباد گجرات برد دران فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آنصوبه را همراه گرفته بدربار اکبر آمد و در همان ایام بسیاق دکن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسرونج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری رحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همایون زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و سیوم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سیورغالی گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافه برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید

روزیکه کشید کلک تقدیر اله + بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه + گفت از پی تاریخ الهی ناگاه + وا ویلاه وا [illegible] واشوقاه + شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات ازان است

بیا ساقی آن آب حیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آنملک را گرفته بدرگاه اکبر آورد شکیبی مثنوی درین فتح نظم کرد این بیت ازان است

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان [illegible] اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیهٔ این زمان باشد صله داد و میرزا جانی نیز هزار اشرفی بصلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانه مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود وخان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد وهمه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبدالرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ؎

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند برابر آن کاروان خویش
در دست شاعرم نظرت بنرخ چه پری	وله	دانم که تو لنترانی و من هم نفر و بیشم
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده بر لب و من جان بر آستین دارم
لائق مجلسیم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه زراه طمع دور اند زهم	وله	گر نور نظر شوند کور اند زهم
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولی نفور اند زهم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان الاوکلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه (۱۰۰۱) احدی والف در صلهٔ این بیت ؎

اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ؎

شاها ز کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که بخاک ره برابرش بود برداشتی برابر زر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت وجهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید وصاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم وقدسی وبا قیا وسعیدا که هر کدام را الصیغهٔ شاعری بازر برابر کرد ودرین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است ومولوی عبدالحکیم سیالکوٹی که فخر

علمای فنا جیه است او را دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار روپیه
و قاضی محمد اسلم پدر میرزا هد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید
لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگنناته خواننده مخاطب بمهاکراج
در جایزهٔ دوازده دهرپد که در مدح پادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ
همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه
و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموون درویش وجه وزن کردن آنکه
بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان
و فرنگی و هندو که تا زمانهٔ شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم
ناموون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او
بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفای
کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی
بوظیفهٔ بست تومان موظف گشت و در سنهٔ ثلث و عشرین و الف متردی اوی خاک گردید پادشاه
سخن تاریخ است شانی شهد سخن با بن شیرینی میرزید ٥

چه خوش است با دو زلفت شکوه باز کردن		گله‌های روز هجران بشب دراز کردن
دگری برادر گرفتاری شریک ما مکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک سو زلف بس است
عار مدح گر بجایزه قارون کند مرا	وله	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت بکج کلهان مایل است باز	وله	این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهند آمد بهمین جا در علین جوانی سنه سبع
و ستین و الف گرفتار هاذم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی
باکزاده شانی + از وست ٥ چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم + کسی ز صفحهٔ
خالی چه انتخاب نماید + وله شاهد بی نمک من که شرابش نام است + گرمی صحبت او
گرد کبابم حکیم +
شنید او دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شگفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید ؎ سیحار البشیدایان عالم الفتی باشند + بجز شیدا نگوید شعر گو کس در زمین من + از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا شیدا فتحپور از توابع اکرآباد است ابتداء حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بمندو ارتفاع یافت شیدا قصیده در تتبع قصیده لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجائزه گرامند فائز گردید قصیده مذکور بیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر پادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان پادشاهی در آمد آخر مستغنی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بماوجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف هما نجا شربت ممات چشید و قتیکه قصیده خمریه گفت که مطلعش این است ؎

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری		حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری	

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعهٔ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل سمع	؎	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	؎	نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر +
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خویش		که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است		بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه بیتش اسرار مولوی جامی		که هست گفته او دور از در تقصیر +
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می		به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به زمنی		سخن چنین کند و هیچ نبایدش تضمیر

همین نه تنها می صرف آب انگور است	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهر چه کش شنی سرگرم هست بادهٔ او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	نگاه راند من از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صله است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند

بسکه نبکاشته اشکم رخ کاهی خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم بسکه سر زد سرشک از دیدهٔ گریان ما + بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما + خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن بمقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قایل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نبکاشته پر بیگانه افتاده که سامان نکاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون + ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تأمل زیراکه مصراع اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا رای همین آرزو قایل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم تو عبث منکری ای طفل سیاهی از خون + برزبان تیغ تو آورد گواهی از خون + تا نشود کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون +

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر ماهی بود
در تن ماهی از خون + گل سیراب شود تیره به پیش رخ او + رو نماید بطریقی که سیاهی از خون
قتل عشاق باین جلد چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کو تو راهی از خون + سر خود نذر
دم خنجر والا کردم + چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون + آبرو یافتم از اشک چشم
تر خود + سرخ گردید مرا چهره گاهی از خون + و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده ؎ کرده دامن خود سرخ کماهی از خون + باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + چون خورد
طوطی بیچاره زخوش جگر خود + میدهد سرخی منقار گواهی از خون + نبض از هوس
زخم طپیدن دارد + تر شود نشتر قضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل دلها
میخواهد + تر شود آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت بنظم آورده ؎ چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون + همچو گل داد مرا خلعت
شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در حین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و
واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده
خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته است ؎

شعر برجسته شیدا همه جا مشهور است   نیست حاجت که بدیوان مرتب گردید

نسخه که بدست آمده مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت
قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
و یک قطعه مشتمل بر بعضی صنعات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف
آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میروید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فراگنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشته است و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تا ردیف دال آورد و در حیز اشترا در آمد یکقلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با اینهمه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

له
بیتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را
لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
ز حسن دوستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله
جوهر یاقوتم و بر چهره دارم رنگ و تاب — تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل نمیدانیم شیخ و شاب را

وله
ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

وله
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیردست ناکسان بودن نکو دارد مرا

وله
گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — ای که در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله
همچو می هرچند تلخ و آتشین خوییم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوییم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را | وله | چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پر می جدا است | وله | نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود
بی او لبم بلب چو دم شمشیر میشود | وله | ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه | وله | هر دست که محتاج بدست دگری بود
جائی که دست من از زلف تو کوتاه بود | وله | چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
سیر و سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم | وله | ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید
بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا | وله | شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبح جان بلب از مهر دمسازی چنین باید | وله | چو شمع با بجا در سوز سربازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت | وله | این میوه ز تر نخل برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی نمیان دریا شد | وله | بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون | وله | که پل بدوش نه بار گران دریا شد
بو الهوس در بزم او بی من دلیریها کند | وله | بیشه چون خالی شود روباه شیریها کند
ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد | وله | آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد
یک غنچهٔ ناشگفته نمانده است در چمن | وله | ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد | وله | بسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد
شب سیاه دمد هیچو ناخن از انگشت | وله | کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند
اگر نشد کسی بهار و خزان ما + | وله | مانند گلبنی که کویرانه گل کند
تو از هر خال خود رسم جدائی از چه آموزی | وله | ببین بر ابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو تا که آنچنان گیرد دل عاشق | وله | که بر ابر یاد در خواب کس را سایه میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نو پا برهٔ | وله | که تا خیزد رجا انگشت دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی باز که از نرد مراد | وله | حاصل باختنش مهرهٔ شمردن باشد
ز دست خار خار دل ز مژگان حسیمی | وله | چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من رشتن شد
بی رخت در گریه ام چشم از سیاهی شد سفید | وله | سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان شست هرگز نقش دفتر شد بباد — وله — نامهٔ اعمال ما از عذر خواهی شد سفید

ترا ز سنگ لبها چگونه تنگ بود — وله — که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

حدیث شوق بجایی نمیرسد هرگز — وله — زبان براه تو مارا چو پای لنگ بود

می پرستان که بدر توبه دل و دست هم اند — وله — چشم یاراند که مخمور هم و مست هم اند

همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم — وله — نیز ها خورده بپهلو همه از شست هم اند

بحال دوستان پرداختن اولی است ای بخت — وله — چو باشد خشک لب از غم ز چشم ابر باران آمد

مرد آزاد بغم راستی از دست نداد — وله — سرو هر چند که شد پیر قد او نخمید

عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش — وله — مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند

مرا چون بوالهوس بیند نماند رنگ بر روی گلکش — وله — که بر صراف چون چشم افگند قلاب میلرزد

زلف گر زنجیر عدل آمد چرا — وله — نیست جز بیداد در دیوان حسن

در افتد گر ز روی جهل نادانی بدانائی — وله — بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو

آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر — وله — بران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدة المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی — تویی گل نه بلبل غزل چون سرائی

نوای لبت تا به گوش من آمد — ندارم سر خویش از بینوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا — فدایت همه شهری و روستائی

چو آب و هوا اگر زیست وصلت — که در چشم آبی و در دل هوائی

به لرزندگی من به سیماب مانم — با زر زندگی تو به از کیمیائی

اگر نرگس از چشم مست تو لافد — ز کوران نباشد عجب بیحیائی

تو گر آفتابی که بر من نتابی — وگر نیز خوابی بچشمم نیائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم — بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر کار کلید ار نیاید — تو پابند گیسو چرا دلکشائی

چو پند حکیمان بود دلنوازی — چو حرف سفیهان بهجو جانگزائی

جدا از تو بسوزم آری بسوزد — چو از انگبین موم یابد رهائی
بزلف گرهگیر و بالای سرکش — به پیری مرا سبحهٔ و هم عصائی
مه وعده وصل دیگر بشوخی — چو از ناز با خوی خود برنیائی
بدین پختگیها عجب خامکاری — بدین سخت روئی عجب سست رائی
نپرسی چرا من چرا دوست دارم — نگوئی که با من تو دشمن چرائی
نیائی برون از دل تنگ عاشق — که دانسته افتاده در تنگنائی
بفرمان تو سر نهادند یکسر — مگر نائب شاه فرمان روائی
جهان پادشاهی که باشد مسلم — بزرگی و قدرت برو جز خدائی
علی ولی سرور هر دو عالم — که جز خش ستاید بآن کبریائی
زبیم دم تیغ او کینه جو را — کند هر سر مو بتن اژدهائی
بسرپنجهٔ زورمندش نباشد — کسی را دل و دست زورآزمائی
اگر عدل او نشکند دل ستم را — کی از سنگ آید برون مومیائی

اسیا

کاشکی دست من زبان بودی — تا بهر کار کامران بودی
چه شدی هرکجا سخن رفتی — پای انصاف درمیان بودی
گر نرفتی بر آسمان عیسی — زین خران با که همزبان بودی
راستی گر روا نمیداشت — سرو چون آب جو روان بودی
گر نیامیختی بدون عالی — مغز بیرون استخوان بودی
فلک از جنبش ار بیاسودی — دل آسوده در جهان بودی
گل شدی بلبل ار بخورده زر — تا خردمند خرده دان بودی
گر نبودی تمیز ناکس و کس — کاه را رخ زعفران بودی
نشدی مسکن هند طاوس — مار را خانه اصفهان بودی
جوهری گر نداشتی شمشیر — از چه در بند امتحان بودی

گر نرفتی ز که جفا بر سر   پیل چون رام پیلبان بودی
رمه را گرگ میدرید و میبرد   گر نه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش   گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی را   نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی   مهر پیر و ستم جوان بودی
گر نه رمحش فلک نهادی پا   سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد   تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل   دل کس ارچه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر   در خنده داد پرورشش گوهر از شکر
گوئی که جوهری ز شکرخندهٔ تو یافت   از روی امتحان لب شکرشکن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود   چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تو سرشته اند   لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان   هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت براستی همه قول پیمبر است   خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را آغا و یا نه گفته است عفا الله عنه

ولـه

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو   هرگز چو خامه زور سیاهم نشد ز سر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر   هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من بروی زرد   نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هرکس که لب ز ساغر لبریز تر نکرد   بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از او   افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش دل مهر ابروت   چون تیغ از علی بود و دره از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار نکتهٔ رنگین شنیده‌ام / رنگین لسان گل شده‌ام گوشم از این خبر

باشد سرشک بر مژهٔ خونفشان من / چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر

بر روی خاک تو ده زند تیغ آفتاب / از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی‌هنر

عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب / نازاده همچو طفل سرشک است در سفر

ما در خمار و می بستر تاک موج زن / ما تشنه ایم و آب فرو رفته در گهر

باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم / سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر

از بسکه دست بر سرم از غم گمان برد / دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر

لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار / از دولت حمایت آن شاه دادگر

شاه جهان علی نقی پیشوای دین / کز عزم اوست بخت باقبال راهبر

جودش کند بپایهٔ هر کس رعایتی / چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر

از حلم اوست سنگ آئینه را قرار / وز عزم اوست بر سر موشانه رهگذر

رهنیست صبح پاک نفس را بعصمتش / کان پرده دار باشد و صبح است پرده در

در حق مهر اوست که گویند قد وجب / در باب کین اوست که گویند قد کفر

گر سرو یاد عزم تو کردی تمام عمر / بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر

شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست / روز تلاش از سر بدخواه بار ور

بیجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال / هرگز نگرد فرق سر سوزن از تبر

گردون بجای بیضه بود زیر بال او / عنقای همت تو بهر جا گشاده پر

از مدح آستان تو آب زبان دهیم / زانسانکه آب تیغ دهد مرد آبگر

اسطفا

جهانرا رنج و راحت دان دو همزادان باهم / که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان باهم

دو نادان را ز خواری عکس یکدگر بینی / دو خر سایند از خارش چو روی و پشت ران باهم

کسانرا عیب کی باشد اسیر ناکسان بودن / که ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم

بجز ابروی خوبان از وفا در سر آورده / ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی فرازان را	ز روی جهل یکسر همچو بام و ناودان باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده است و نباشد آب و آتش همگنان باهم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیمبر چون و پیکر توامان باهم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	مانند سر خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیر خان در تذکرهٔ خود مینویسید که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مولف گوید در دیوان شیدا غزلی نه بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کور از زبان چو خامه نشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنامش گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی کند شیدا که شاعر زبردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه ازو بوجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این است

گر گشاید مو بصحرا دشت پر سنبل کند	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

ودرین غزل این بیت آمده

من بحسرت حرف آن خال و زنخدان میکنم | ساحری چون حرف هاروت و چه بابل میکند

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند | دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی | چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کاکل است + گر نفسها دسته بندم سنبل است + در دکن چشم فسونساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عرب ضرور و عرفی شیرازی بابل را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از وی این است دل ما را بفسون جادوی بابل نبرد + هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حصیر شعلهٔ ما را بآب می بافند | کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی برو ای دل | بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع [illegible] دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا او را بمکتب نشاند و بتربیت کوشید چون بسن تمیز رسید پدرش دکان صرافی را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صائب دران دیار رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی رسید [illegible] و خود هم گاهی نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب [illegible]

مسند نشین خاکیم عالی مقام فقریم | آمد رسید از فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار او بیک پیش دکان و بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان [illegible]

او را پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بد شنام و تازیانه
اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو این بیت
شوکت است ؎

بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد   شهر و صحرایش بود یک سبزه زار حسن سبز

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت
در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمده بصحبت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده مهربانی بسیار
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعد الدین
بسر برد انجام کار آنکه در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن بسری به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل خارج حصار آن شهرست
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار رطب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در حظیرهٔ مسکن
خود مدفون گردید و وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیدهٔ در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیانرا زدم آتش ز گلستان رفتم   کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویای من تشریف فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت زبس بگداخت جسم ناتوانم را		هما عینک گذارد تا به بیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قریب ده طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره منوده میشود ۵

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را		گل زمین قفس دلنشین بود ما را
بیرون نرفته حیرت ما از غبار ما		باشد ز موم آینه شمع مزار ما
چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر		از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	وله	دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانان را
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون	وله	مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	وله	مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا
قلم ز نشاه نامش ز دست می افتد	وله	سبحای نامه برد بهوش ما کبوتر ما
ترا ای حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید	وله	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان را
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان	وله	شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا
بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی	وله	که تلخ آب عقیقش ز زهر نشناسم است
صبح پیری یاد مید و عید خورسندی نماند	وله	خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد	وله	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیریها	وله	قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم بزم چشم کن	وله	ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید
مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود	وله	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش	وله	که می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش
محیط شعلهٔ خطرناک و من رسادهٔ لی	وله	ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش
عهد شباب رفت و مسال دیده کش	وله	سراغ بطاق ابروی پشت خمیده کش
بسخط یار رسد نسبت روحانی من	وله	آن سفالم که زخاکی قدم ریحانیم

درین میخانه چون من کس حریص می نمی‌باشد	وله	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
ازلب من کی فغان دلخواه می آید برون	وله	ناله‌ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسیم میناکشم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشید	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دوروری شد که محروم اند مخموران ز بار	وله	چراغم مینائی چون می ته شیشه ای ساقی
نسبت میکشی ورند بهم گشت درست	وله	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زبان حال واقع شده ٭

شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد مبرور بلی چراغی که از چراغ درگیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائه والف رو داده مروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه در چنین ور مدح عالی قصیده عربی دارم در اینجا میگویم ؎

میر سید محمد بلگرامی

شمس انارتنا بضوء صادق		ما لاح منها قط صبح کاذب

ترجمه مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردیده چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت ؎

خبر برید ز من یار غمگسار مرا		موسم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	وله	دست ارادت است نگردست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز بستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا — وله — بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا

شاعر برنگ غنچه تصویر میرسیم — وله — یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا تبسمیم

می خور ز کف یار که عیدست و بهار است — وله — باقی همه بگذار که عیدست و بهار است

ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح — وله — بیعت به سبو آر که عیدست و بهار است

نیست در عالم دون غیر هوس کار درست — وله — هست این طول امل رشته زنار درست

چشم دل چون نیست بینا دیده ظاهر چه سود — وله — همچو نرگس در میان باغ بینا هم عبث

چند شاعر از خدا غافل شدن — وله — هندوی گویم نه آنی [illegible] لاج

منوذ زاهد مسکین وظیفه گنج العرش — وله — بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح

ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی — وله — خبر اینکه کرده ای دو دست طرف و [illegible] رخ

در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد — وله — با لاله حمرا می حمرا مزه دارد

شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود — وله — دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود

بر سر دی که زلف او مرا آشفته تر دارد — وله — هزاران نکته باریک در موی کمر دارد

بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را — وله — صدف از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد

شور همه عالم ز نمکدان تو پابند — وله — دل نیز کبابی ست که در خوان تو پابند

فریب سوده صندل مده ای یار رنگین دل — وله — علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید

وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد — وله — از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد

سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر — وله — چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد

گر کند بخت توای شاعر خوشگو امداد — وله — شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد

بوی آن رشک چمن می آید — وله — نگهت باد سمن می آید

کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه — وله — رخنه ها دارد تمام این گنبد نااستوار

روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب — وله — بر در مردم پرده ناموس مستورم هنوز

گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد — وله — با سلسله خط معنبر چه کند کس

خط نیست رونما در آئینه عذارش — وله — عکسی ست جلوه پیرا از زلف عنبر [illegible]

چند گوئی کریم چون طوطی — قل هو الله و تم الاخلاص

وله

عشق را با خرد خام چه مطلب غرض — عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض

وله

دل آرزوی عنبر سارا نموده بود — آورد کاروان ختا اشکناب خط

چو نیست شوق زگلگشت لاله زار چه حظ — بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ

وله

سیر وتو با آسمان از سوز دل دودم چو شمع — تا نیاسودم زجان هرگز نیاسودم چو شمع

وله

عندلیبان در قفس زاری کنند — میکنند بر شاخ گل گلبانگ زاغ

وله

مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد — مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف

وله

عیسی فیض عشق مقام بلند یافت — همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق

وله

در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید — آن قامت دلجو که نهالیست مبارک

وله

هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا — بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل

وله

جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم — ز طوفان سرشک خویش بحری بر اندازم

وله

در دماغش از می یکساله گر بوی رسد — زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون

وله

تازه شد باغ محبت زگل نامهٔ تو — در جهان خاصیت ابر بهد خامهٔ تو

وله

زد بر دلم ز ناز خدنگی که واه واه — دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه

وستم مگیر گرچه ترا بازو قوی است — پایم رسیده است بسنگی که واه واه

عشقت کشیده است بگرداب محنتم — افتاده ام بکام نهنگی که واه واه

شاعر زکف نداد غم یار سنگدل — دامان او گرفت بچنگی که واه واه

وله

رشتهٔ تقوی گسستم یللی — برکمر زنار بستم یللی

در رخ او دیده ام حسن ازل — آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائه و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیدهٔ نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ❊

حرف الصاد المهمله

میرزا صائب اصفهانی

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامراء کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر اورا رابع رسل ثلاثهٔ شعر گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با یاران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است ؎

للّه الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و دهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا بر دوخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید ؎

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامهٔ آزاد انشا کرد سال جلوسش		بلبل گلزار جنت صائب عالیمقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم

همت عاشق اثر در سنگ خارا میکند		کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر پروانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در دخلائق هرکرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد کوهی هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم صرصر بود	وله	زودتر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر لال ما را	وله	چون شمع رشته باشد در سر نهال ما را
درکار عشق سعی چه فرهاد میکنیم	وله	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	وله	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نسیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را به بند	وله	بهتر از خواندن بود دیدن خط او سنا[illegible]
زود می گرداند شود شاد دل از دشمن خویش	وله	آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	وله	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هرکه بخوناب جگر رنگین نیست	وله	دید داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب — وله — شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد

با اهل درد کار بود داغ عشق را — وله — بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست

ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم — وله — که دارد در جنون آوینه بازاری که من دارم

تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا — وله — این خدنگ جانستان در سینه‌ام تا پر نشست

در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت — وله — سوختم از گرمی پرواز بال خویش را

ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین — وله — خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را

روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر — وله — چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما

بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است — وله — بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست

بیش ازین بر گرد سر گشتن چنین پروا نبود — وله — این بنای خام ما پروانه در محفل گذاشت

همانندم شاهدان عیب میگیرند از دشمن — وله — اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد

نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد — وله — از فیل مست کعبه محابا نمیکند

بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را — وله — چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی

عاقل از دشمن عاجز بمدارا گذرد — وله — مشو ای آئنه ایمن که نفس کوتاه است

در فکر زلف پیچ که این رخنه فساد — وله — در خون گرم غوطه دهد جای مرد را

سپندی را تعلیم دل ما نام زد فرما — وله — که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست — وله — یوسف ازین گناه بزندان نشسته است

اهل کمال را لب اظهار خامشی است — وله — منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد و هر کس در حل معنی تقریری میکرد بجایی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین کشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که بقرینه هلال ذهن انتقال ببدر میکند و کنایه از فلک پاره میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار مقرر میکند و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی پذیرد که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه که

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

سرو من طرح نو انداختهٔ یعنی چه	جامه را فاختئی ساختهٔ یعنی چه

یکی از فضلاء ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق ست میرزا متوجه جواب نشد در تتمهٔ مقام نقلی دیگر بر سبیل طیبت تقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین بچشم و گفت بنشنش رقیب	بر مراد من نرفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرورست والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمهٔ مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم برطبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهورست

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این ست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد انیقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن ست در صفت پروانه بال افشان نهٔ ایدل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قربان عالم قدس انتظارت میکشند + مانده اِنّی سرو والا قدر پادر گل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود + رو بالا کرد باز این آیت نازل چرا + از مخالص میرزا ست بعد تمهید بهار

دهان غنچه ها را باگلاب شبنم شست +	که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک مد گهر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از نگذرد فرو ریزد	دران مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	نشه سر ز امامت علی موسی را

الهی خانه توارد خراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخالص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی ترا زین بیش نتوانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خواهم ترا الحق بجاست + از تو سر زد آفتاب آسمان سرّ ولی + آخر فقیر گریز را تبدیل کرده و هر قدر لشتهاکه بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافهٔ چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود جامه حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور	قطرهٔ افشردهٔ از زمزمت دریّ ثمین
در بیابان طلب ریگ العطش گوی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخاب بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افگنده	نیست نقش بوریا در خانه ات مسند نشین

از ثبات مقدم خود عذرخواهی میکنی / پای عصیان هر که لغزید از اهل زمین
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا / بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جائی نا ستد چون شرر / گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر بهره دار از رحمت پروردگار / چون نگین بهر چه داری این سیاهی جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها چرا / جامه و دستک و رخت پیوسته باشد عنبرین
میزنی یکماه دامن بر میان عرض سال / میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد / در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید ــ مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه + در بنای عالیت هر سنگ مینای پری + ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو + ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری + بندهٔ ام احسان یاقوت مسی مال ترا میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری + بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم + از تو آموزند خوبان راه و رسم دلبری + رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام و جم و آئینهٔ اسکندری حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری + مشت خاکی در نظر اما چه صاحب قدرتی + فیل را در زمرهٔ مور سیاهی لشکری + گرد تو سیار گردند مردم هفت بار جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آئینهٔ دلها که مردم می بری + زادگاه حیدر تنویرا عجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت + هر که دارد حالت دوری بعذر بی زری + داده چادر پناه خویش وحش و طیر را + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افگند از بامت آله آذری + شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری + نور سیما هدی یعنی علی مرتضی + افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری + پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد در سحر خیزان صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست + ختم شد بر ذو الفقار حیدری خوش جوهری + خارسان نه حصار سبز گردند آفرین + چون بیازد می مبارک کند باب خیبر

ضعیفی در خاندان عالیش آید قدیم
شیر یزدان اسد بوده است جا در

سرِ زانوی علی بگذاشت سالار رسل
در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری

رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی
کرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری

مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع
کرد این احسان بالادست را گرد آوری

نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز
طاعت مالی با وضم کرد جود حیدری

غلط و اغلطی بتحریک نگاهش رو نمود
مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری

گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند
چون گل خورشید گرد آفتاب محشری

باز اشهب فرش سازد و دیده دره راه او
حفظ والا چون کند کبک دری یاوری

بر در شهر نبی رنگ اقامت ریختم
تا برآیم از طفیل انتخاب از ششدری

شاه عالم پرور از ظل عنایت گستر ا
جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری

حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا
چشم دارم این عنایت از تو نی انگشتری

عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن
برگ گل احمر مبارک باد زر جعفری

منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور
تا کنم حاصل مقام قرب زل لوذری

منت ایزد که در ذیل غلامان توام
می‌بزنم آزادی ز ربع از تلاش قیصری

تا کند شت خاک را در طیلسان سوسنی
تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری

با دو داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه
باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ دالا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد میر صیدی جهان دانی و حشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی گشته در آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

سید صیدی طهرانی

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو	وله	تا خلق برابر بزر و سیم سنجندت
بت خودرای من رسم خودآرائی نمیداند	وله	چو گل هفته بیرو شد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن	وله	دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ	وله	ترسم که نابخشش بمانم بدام هند
زغیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز	وله	مردم همه آئینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل هرچه داری بمی ده	وله	مبادا که دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که ازو بند بر دلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت	وله	هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خار بهم میشگفند	وله	قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود
بهاری را چه بندی دل که ده روز دگر بگذشت	وله	بروی بستر رنگ خزان بیمار می افتد
نشیند خوب را از سهل چیز آوازهٔ خوبی	وله	سر موی که در چینی بود عیبش صدا افتد
ز چشمش دیده‌ام از کشتن دل لطفها بیحد	وله	جوان وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد
ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده‌ام بگلستان وصل و نومیدم	وله	که گل بشاخ بلندست و باغبان نزدیک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم
مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد	وله	زنگ آئینه صفائی است که من میدانم
در شب نوروز زر در دست هشیاران خوش است	وله	ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم
از یار در کام محو بید که بلبل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را	وله	بهمین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است	وله	ترسم درازدستی بیجا کند کسی

من آئینهٔ دیار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان در جامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم	

ذکر صارم اورنگ آبادی

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است
صمصام الدوله شهید امیری بی‌نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعرفهمی ید یکتائی میزد و با فقیر
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا به راه محبت
دو مشکل افتاده است + که خون گرفته‌ام و یار قاتل افتاده است + مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده‌ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائه والف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه +
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا وا مظلوماه + آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید +
کردند شهید ناکسان سید را انا لله + اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائه والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب
صمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تار محبت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وفا تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد او جوهر خود بر بصیران عرض میکند ع

به گلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی	
برای درد سر عالمی تو پی صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی	
با انتظار تو از آستین خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	ولہ در فراقت می‌پسندد دل بهم آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	ولہ ماکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	ولہ پیش نگاه تست اگر در زمین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از گران	ولہ می‌برد بار سبک بر دست و سنگین بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	ولہ قدر کمتر سازد خوبان هر چه بیست آشنست
مپیچ با سخن هرزه گرا سخن دان	ولہ که منتفع نشود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کنی	ولہ باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	ولہ که جز جواب نگردد صدا ز کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیرست اسمی با مسمی بود و بپرتو ذهن وقاد شبستان سخن را فروغ آگین مینمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد و لایت زبان بود او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری عدد سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ست و ستین والف از ان هر دو خدمت معزول شده بدیوانی و امینی بندر رند کور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد و هزار روپیه صله بهمان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ	دل گفت شود فتح مبارک بادا

و ازینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بمدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را برکاب خلد مکان رسانیده و شیر خان در مراة الخیال مینویسد در آن هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سر یر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و باوجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری منفعت هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو +	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع وسبعین والف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبری و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود بنهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد بنهی بزبان هندی ترجمه
عشقی است و پارجاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویائی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنحو شنوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای مهمله و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مونث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سهنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امارد هموده اند لیکن اصل تغزل آنها با نساست وبحور عربی وفارسی وهندی اکثر مختلف است وقلیلی متفق از جملهٔ آن تقارب ورکض الخیل وسریع در هرسه زبان است تقارب را در هندی بحنک پرات گویند بضم بای موحده وفتح جیم معنی آن مار رفتار وبنای آن هشت رکن گذارند ورکض الخیل را ترنیکا نامند بکسر تای فوقانی وبنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن گذارند ودر هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع ویک سبب خفیف را در آخر وهفت فعلن را در میانه آرند واین فعلن بتحریک عین وتسکین آن اکثر درهم افتد چنانچه این مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم + واین بحر را سَوَیّه نامند بفتح سین مهمله وفتح واو وتشدید یای تحتانی وگاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع را حذف کنند وسریع در اصل دایرهٔ عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات ودر عربی فروع آن بسیار است از جملهٔ آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دمیة القصر گوید ؎ اجل لعمری صدق القایل + انک حق وهم الباطل + وبجای مفاعلن مفتعلن هم می آید چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست وآنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی ومثنوی درین بحر نظم کنند ودر یکی از بحور هندی که آنرا اسورته نامند قافیه در وسط مصراع آید وخوش آینده است وظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد واز غرائب آنکه بحر طویل یعنی فعولن مفاعیلن چهار بار وبحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت است وبزبان فارسی در کمال نامطبوعیت ودر شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی بمصراع اول وبعضی بمصراع ثانی دهند وهندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی وترکی وهندی نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین + والفریقین من عرب ومن عجم + مصراع اول بر ثقلین تمام شد ونون از مصراع ثانی است ورد وحاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشانند وطرفه آرایش می بندد وقطعه سلب ردیف تنوع شعر فارسی از دایرهٔ انحصار بیرون است ودر شعر عربی ردیف نیست مگر بتبعیت فارسی اما لطف نمی بدهد +

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آملی و شاعر خوش تخیل است سخن را بر جهت والا می نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی
بلند میسازد آغاز نامیهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در اینجا بسر برده نزد میرزا غازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بقدر اوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزا غازی دوباره رخت ادبار بهند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانید و بادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای
نشاهٔ حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین
صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی برد چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاه دست داد
سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا
کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است ع

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاهٔ او گرد هر چه گرد بمن
ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید	که گشته بود مرا خشک زان زبان دهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بایاغ لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین
از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای
روزگار بیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخراط یافت آخر از
عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در خیر منزوی بود پیوست
و بمزید تقرب درجهٔ همای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت
هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مأمور شد سپس بقلعه داری
احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش
فزود و در همین سال مطابق سنه اربعین والف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید
بالیاحیسی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی بنظم آورد از آن است ع

دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی گرد شاعر	یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم	ز بخت بلند خود امیدوارے
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد	در و بینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم	بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم	مرا مهر داری به از مهر دارے

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعهٔ گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر میکنم صاحبا ورنه من	چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود	من این پشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو و بروت و مژه	برسم برهمن تراشیدمی
از و این گیاه خدا کشته را	نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است	پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را نهم خارج از رسم تو	که مو وقت رفتن تراشیدمی
وگرنه بایمان ابروی تو	سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در علین شباب سنه ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیدهٔ گفته و عجب حق این خدمتگزار کامل عیار بجا آورد

هان ای تمکین آهوی مشکین خطائی	از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه کشا چیست	بر گوشهٔ چشمت اثر نافه کشائے
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین	با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز	کارام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود | از بوسهٔ تر عارض خوبان خطائی
سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار | تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی
دایم بسر انگشت خرامی بنزاکت | مانند عروسان نفس جلوه نمائی
داغ اند ز رفتار تو کبکان و تدروان | با آنکه چو طاوس همه زرشتی پائی
هر گه بسیه چشمه زنی غوطه سر از بر | صد گوهر ناسفته برآری چو همائی
در گونهٔ شبیهی بنی نغمه رسن اما | هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی
خاک قدمت صاف تر از آب حیات است | هر چند که تا ساق نهان در گل و لائی
زیر قدمت فرش ورقهای زرافشان | از جنس سمرقندی و از جنس خطائی
گاهی دو بین سیف لسان الشعرائی | گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
با آنکه بریده ست سر و زبانت | صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت مرده بنوعی که ز تیغم | آلوده نگردد بگه عضو ربائی
آن لحظه که طاوس خرامی کنی اینک | بر پای تو افتند تدروان هوائی
جز و از در و احشای درونت همه پا راست | شک نیست که موسی بنانی تو عصائی
زان رو که در الازمهٔ زانوی نهفته است | بر زانوی تو کرده صریر تو درائی
ای خامهٔ مشکین قلم السحر بیه ست | ای شغل تو چون لف بتان غالیه سائی
داری بسر شگفته سودای نهانی | در گوش دلم گوئی که مست چه نوائی
در زیر لبت زمزمه هست همانا | در توطیهٔ مدح جهان داور پائی

ایضاً از تخلصات اوست تمهید بها میکند و میگوید

بر دم طاوس گل لوبیا شود | از ملاقات نسیم گلفشان
بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر | شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
مرغکان افتند مست از شاخسار | همچو برگ از صدمهٔ باد خزان
اندران فرصت چو یابند آگهی | آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را برد آب از کنار | تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب
آشنا گردد بگوش باغبان

غنچه سامان یکجهان چین بر جبین
پیچد از غیرت بخود چون خیزران

وان دو دزد خانگی را در کشد
از قدم تا فرق در بند گران

پس پی حکم سیاست آورد
سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرما ست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون
چو نوک خنجر فرزانهٔ عدیم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکرهٔ ما ضخامت نپذیرد اشعار انتخابی غزل او را از میان برده‌اند و کمتر مایه گذاشتند تا بغیر حاجت چه رسد

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته
آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته‌اند بمعنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی و زاید علیخان سنجا تخلص سیر دو گرفته است

عمری بره وفا شستیم عبث
ول بخبر تو بدیگری بستیم عبث

در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست
ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده‌اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصهٔ سنجار رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قریب ابونصر فاریابی در ریاض فلسفه را تربیه استادی نباران او را صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل اصلاح خواطر و جواهر تحریرش

صفا من جلا بصائر سواد بیانش به نشاط آوری لیالی متنی و نسخهٔ دیوانش قابل دزدی در ام القری
مادح قزل ارسلان بود آخر از در رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۸۸ ثمان و ثمانین و خمسمائه و بقول
صاحب هفت اقلیم سنه ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار
سرخ صله یافت

ای ورد ملائکه دعای سر تو
سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت
سر دل من باد فدای سر تو

برادران این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جان ظلم و فتنه بر مق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم
کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و اینحکایت نسبت با اتابک ابوبکر والی انجا نوشته
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه ستاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ۶۵۸ ثمان
و خمسین و ستمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از ان قطعه است

ایا شهی که فلک را مهار در بینی
بکشد وفاق تو همچون شتر بشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو
چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
زنا تمامی خصم تو چون شتر مرغ است
نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان
نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم
فتاده چون شتر بیمار در تگ و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری
که صد شتر نکشد آن بعمرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی
شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر
بماهتاب قبولت سپرد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن وامانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردیده و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرد ؎ ماذا اقول و قولی فیک ذو حصر + وقد کفیتنی التفصیل والجملا ÷ ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا + یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آیینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ؎

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار … گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد … اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سرود خارکن از عندلیب نیست عجب … که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز … که باد غالیه سای است و ابر لولو بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را … فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص … چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنار
هنوز ناشده سوسن بند جهد آزاد … دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته … چو شاهدان خط سبز رش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر … هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه … درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید … چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر مخالص خوبی دارد از آن جمله است ؎

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد … تاج دین مفخر احرار جهان براهیم
دگر مکن مدد زلف کافرت که قوی است … بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم … کسی ز فعل تو آگاه نیست پندار

زمانه را همه دانند کو نیارد کرد	بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم	مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید ناله من در فراق ماهرخ	بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمی رسد زان ست	که از سپهر برین برترست ایوانش

بعد تهنیت بهار

سخن سوسن آزاد می آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سزد گر ز سر این درگذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری ست و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل ست و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این ست ع برمعنیش بشاش و بر الفاظ او بگری مولف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میباشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعر بلکه استهزا او کرده و الفاظ ناملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد ست بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیه انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المشوشة یعنی عزل نکردم را مگر این فقره بحسن که قافیه صاحب قم باعث عزل شده پس در انوری همین می خرابی کرده در بیتولا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمده سرد و ستاد

در تشبیب و تخلص متفق شده اند کلام هر دو در ینجا رقم میزنم که انداز هر کدام فی الجمله فهم شود ظهیر گوید ع

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار — آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر ریخته برین تخت لاجورد — تونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو — مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب — آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت — افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن — قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم — گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است — کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم — از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده است این طراز — گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا — ور پیکر است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه برشمردی ازین جمله هیچ نیست — دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان — هر ماه بر سرش بنهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت ع

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری گوید ع دوش سلطان چرخ آینه فام + آنکه دستور شاه راست غلام + از کنار سر دگاه افق + چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک ز گوشهٔ بام + گفتم آن نعل خنگ دستور است + قرة العین و فخر آل نظام + الحال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعید واقع

شرح واصل مالک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرای مائهٔ رابعه و پیش از ظهیر و انوری است محمد عوفی
در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

مه گردون مگر بیمار گشته	که نالید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود واکنون	برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند بتلون طبایع
و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند + ماه نو را چون حمایل حلقهٔ پیکر ساختند +
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست + آن شکست جام را از سوای خاور ساختند +
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم + دامن کحلیش را جیب مقور ساختند +
در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود + کان ه سیمین برین دامن نه درخور ساختند +
یا شبانگه قصد کرد اختران تب زده + کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند +
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح + یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند +
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب برهان
قاطع بفتح قاف بروزن شرارهٔ تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ
دیگر گوید مه در هوای بابل چون یک قواره باشد + خیاط بهر سحرش بر دامنه مدور +
یارب نه دست گردون چه سحرها برآید + گر نه ازان قواره نیمی کند کمتر + و قاضی
شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ای نور بخش حرم ندانم چه پیکری +
مانا که طوق مرکب خورشید کشوری + چون زرگران صنع ترا می نگاشتند + پنداشتم رکاب
شهنشاه خاوری + بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست + چون زورق مذهب دریای
اخضری + از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست + گر شمع خم گرفته این هفت منظری +

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین متاب ✤ باری زرد گشته و با قد چنبری ✤ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ✤ نعل سمند صفت جمشید گوهری ✤ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمهٔ انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ع برآمد ماه عید از اوج گردون ✤
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ✤ بلوح آسمان نونی است یا عین ✤ که بیرون آمده
است از کلک بیچون ✤ بگردش هست چندین نقطهٔ انجم ✤ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ✤
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ✤ هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون ✤ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ✤ که دارد از کواکب در مکنون ✤ سواد شام در پیش مه نو ✤ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ✤ چنین ماه نو و عید خجسته ✤ مبارک باد بر ذات همایون ✤ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ع این ابروی زرین هلال رمضان است ✤ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است ✤
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ✤ یا بر سپر سبز ز بیجاده کمان است ✤ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ✤ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ✤ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ✤ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ✤ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ✤
یا لشکر سیه پیل شهنشاه جهان است ✤ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ✤ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ✤ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ✤ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی این ماه نو را انگشت نما میسازد ع دوشش بر لوح فلک خط معما دیده اند
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ✤ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ✤ غرق
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند ✤ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ✤ تا برآ
باریک و روشن معنی وا دیده اند ✤ مشرقان خاک بعد از غزل شاه تبریز ✤ بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند ✤ کرده اند احیا دین عیسوی رندان می ✤ تا برین دیر کهن زرین چلیپا دیده اند

دیده اند + آسمان کو در قبای سبز زرین میرود + از طراز سیمگون وشی مطرا دیده اند +
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید + با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند +
مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی می آویزد ؎ چه طفل
یکشبه است آنکه باشدش رفتار + خمیده گرچه ز پیری ولی بود بیکار + بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است + در آب غرق شود زود زورق پربار + ز کوه کندن فرهاد میدهد
خبری + که همچو تیشه نشیند بسنگ در کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
که منتشر شده گردش ورا بهم بسیار + ز دور در نظر آید چو استخوان و کمند + نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار + مر قبیش چو کند جا بخاک بالایش + کند ز قد نگونسار خویش
طاق مزار + بروی خود چو کشد زرد روز برقع شب + بود بنام دو تا همچو مردم عیار +
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته گوی با انگشت
و میرود بشتاب + برای بازی طفلان یاسمن رخسار + بود چو دامن وبی شکل خرمنی گرد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار + بود معاینه چون لاله زار اطرافش + ز قلب لا له
کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند سر هر شب + چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار +
ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد ؎ شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند + و زمه نو تازه حرفی در میان آورده اند + نی غلط کردم که مه سیما بتان مغربی +
طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد + برگ
کاهی بهر آن از کهکشان آورده اند + ز د قضا قفلی بدکان بلکه زردان قوی + تا ب
در د نبالهٔ قفل دکان آورده اند + زر نشان طشتی بمغرب شاه کم گشته بود + جام زرتا و ان
طشت زر نشان آورده اند + بر سر سلطنت بنشست شاه زنگبار + از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند + تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا + خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر + بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند + نقشبندان
قضا شنجرف با اوراق سیم + بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز بتعریف ماه ناخن بدل میزند ؎ نماز شام که خورشید از این سرای سرور +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور + هلال عید ز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه بر دلها نشسته کرد بر رهیچو ابروی مهجور + لبش بخنده عشرت شگفته همچون لب
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد + بروزگار شود
درهمان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن + به تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور +
بچیر تم چه ز فیروزه گون فلک بجست + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو همه
میکشد و انتقال بنعت میکند ماه نو سر زده یا آئینه پرداز ازل + میزند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل + زگلستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرساد از دروان منجل +
ثمر گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زمان خم شده او را مغزل + طوطی سبز فلک
خواند ز بس گریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در هند شب مشکین آل
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکرخند آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوجل + جبهه شاه نجوم است که پر تافته است + بسکه از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل + زهره رقصیده درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده چرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
زد شیر مگر بر سرگاو گردون + که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل + یا از ان ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل + مگر آواره شد از پارهٔ
حوا نیمی + در زمانیکه کشید مدا ز حلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند + که در انجا
نبود رشته از طول امل + گرچه دور است زیا جلوهٔ بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشه محل +
حرف نون است ازان قطعه که او را ببرند + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک + طرفه گنجهاست در اینجا و خدا عز و جل + مانده بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسهٔ دریوزه بکف آورده +
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال همل + یا بود قوس عطارد که رسولش رو کرده + قاب قوسین لب او را

زخداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها زجهان برد بوجه اجمل + نور محضی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه یابد کرهٔ خاک زخورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بر بیابان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سحر باین شیفتهٔ او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او + سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلی ست منزه ز بدل +
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب + کرد قطع ورم قلب گردون دغل + نزد هند است قمر
چشمهٔ آب حیوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیموا +
کرد انگشت نبی این کرهٔ شکل خل + پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد + رفت این نور زمین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که اندوخت ازو
غار جبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل + گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس + میبرد گوهی حلاوت ز سفرجل حنظل + گر رمد کافر از این
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بدکفر شکن را سحر کآورد
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل + طالع اوست زحل زیج شناسان گویند +
گر دران حجت اقوی همه تحلیل و ملل + نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش + ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل + قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند + سایهٔ کوه وقار ار فگند بر خردل
مینماید ید بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت قدمش
اماسید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سبب اوست
که اعلی شده نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد بجبل
با تن نازک کس نیش خورد از زنبور + تا لب و کام حلاوت برد از شان عسل + با دمتهور عدد
تو ز تعذیب فلک + باد مسرور محب تو ز سامان دول + حواشی قصیده مصقل بالکسر نغل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و جز و آن روشن کنند منخل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم و اسن چرخ
انچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی طوقدار
سبزشده مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند مرزا صائب میفرماید ـه بدل منکر حق

باش ورنه طوطی هم ÷ بحرف وصوت خدارا کریم میگوید ÷ حلی بفتح حاء مهمله وسکون لام زیور قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حروف آن را بریده برآرند وزمین کاغذ رنگی غیر سفید کنند وانرا بر کاغذ سفید چسپانند حروف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ه پیری رسید وموی سیه ناپدید گشت ÷ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ÷ بتقریب قطعهٔ بریده بیتی ازخان آرزو بیاد آمده ه کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ÷ چو خط توامان رازم بزیر پرده عریان شد ÷ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته بعض اینطرف وبعض آنطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق برآسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد ورفتن غیر براق برآسمان ادعای است ودر مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد قبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده قوس مسطور است وعبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم ودر قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست وازر دو قبول هر دو ساکت است وعلمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول وموافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافات ندارد مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه ÷

حسلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است ÷

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت ونور او سواد معنی را روشن ساخت خوشه بیانی ازو ذخیره اندوز افتخارها وشیوا زبانی ازو چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجمی نشاند ونثر را از جواهر زواهر گذرانید بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد ودر آستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت ودر رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ظهوری ترشیزی

ریخته‌ خوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد و در قهوه خانه نشسته تمنا کو می‌کشید فرستادها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ بنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات و مراسلات بود وقتی که مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهراً آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ع این شال که وصفش نه حد تقریر است ✢ آیات رعونت مر التفسیر است ✢ نامش نکنی قماش کشمیر که زو ✢ صد رخنه بکار مردم کشمیر است ✢ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تاء فوقانی دیده واگذاشتم و اینچند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	ع	مهری به بوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی	وله	با شعله کند دست و بغل بال و پر ما را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نماند بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل همی دارم	وله	از این حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را
خود را آب گریه دهیم یا بباد آه	وله	گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
فی المحل گشت چشم و فی معطر شد دماغ	وله	شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی	وله	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خورده تو رسوا نیست	وله	برآر تیغ که فرد گناه از ما نیست
بر باد دهیم خاک خود را ✢	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بهتر	وله	ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است
بر دل ارزنده بی داغ غمش دکانچین	وله	جنس خود را نقد کردن بعد تمغا رخصت است
بهر در چند گردی لنگ می باش	وله	بمن بنما کریمی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ع

نگر روشن شد از نار براهیم		چراغ گل که بر شاخ انار است
کعبکی کرده در منا ز نیاز	ایضاً	درگه بادشاه و میندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم		که و ما نذر نار گلنار رم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید ه

میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل	ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی ه

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد	که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستاری
ازان هر دم بچشم شکلبار خویش مینازم	که دارد نسبتی با ابر دستی در گهر باری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میکشاید و بادهٔ هوش ربائی بر حریفان میپیماید

بیا ساقی ای سحر من گل بیا	ه	تو گل من خزان دیده بلبل بیا
بروید ورخنده بستن چرا		تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه		نگه باز گرداند از بیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده		کمان سیه توز زه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را		بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد		توان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای بدی من		که با کاکلت توبه شد شکن
دران توبه امید بهبود نیست		که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار		که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم		برون از خون کبوتر چشم
بده تا درین دامگاه مجاز		ز گنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل		سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست		دلم بر دلم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف		سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده / اگر صاف حیف است لائی بده
بیا ای نمکپاش زخم جگر / که تخمیر زاشکم بود شور تر
ببین تلخی عمر شیرین من / بده ساغری بگذر از کین من
برافروز آتش بکانون جام / مگر شهد عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم / تو دشنام ده من دعا میکنم
زلعل تو تلخی که سر میزند / ره کاروان شکر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل / که حسرت گرفته ست دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را / بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه کاری کنم / رخ عیش را غازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور / بمیخانه می بردم او را بزور
دگر شاهد شام شد مشکبوی / سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام / که لبریز شد ماه را باز جام
بامید سیر تو روز طرب / فگنده ست خود را در آغوش شب
زشوق خرام تو ماه تمام / زمین را گرفته ست در سیم خام
زجام تو مهتاب میزد مگر / که مستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوبرو / که مرغوله گوئی و مرغوله مو
شدم پایمال هجوم ملال / بدست کرم گوش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوشش مرا / ببر مزد کالای هوشش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من / فدایت دل و جان بیجان من
از ان قرمزی آب خواهم بدست / که زردشت را کرد آتش پرست
بقم در زمین [illegible] نگار / که نیلی است از سیلی روزگار
زپیری ضعیف است بازو و حال / سرت گردم ای ساقی خورد سال
جوانی هوس کرده ام زان عصیر / که گردیده بالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را / که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد / که هر صبح چشمی بروی کشاد
نیارم بمسجد دل داغ داغ / که اندر خرابات به این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد / چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عجم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبا فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنیاد سخن را پرویز بساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلا آن بلد بود و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین / گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را / دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت / مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت / گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پایه تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دستی از خط نفس بیرون خود کشد اما مروت ربانی الهی دست از آن اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد آیاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید سخت بیدماغ شد تا بجائیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است / چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است / کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرائیدند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید بگیر خط غیرت ز قطع زلف ایاز + نگاهدار عنان دراز دستیها + و نیز میرزا میگوید پا از گلیم خویش نباید دراز کرد + تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد + مؤلف گوید حق این است که مصراع چنین گفته شود ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد + چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا بریده سزا رسانید نه ستم کرد عنصری گوید عمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن + که هست رایت او بر سر ستاره سوار + چنار گر دعا نامگر شود بخشش + ازان چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار + سیاه کرم خواجه گردش فلک است + کز و سوار پیاده شود پیاده سوار + ز خواجه جود پدید آید و زگردون نخل + ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار + بالستند بزرگان چو پیش او برسند + چو وا رسند بدریا بایستد انهار + کفش معاینه فرمود جود را تعزیل + اگرچه نیست بدیدار چه در امقدار + مثالش آنکه سخن خیزد از حروف بسی + اگرچه هست حروف اندک و سخن بسیار + نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل + نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار + بود بچوب مشابه خلاف و طاعت او + ازین ولی را منبر ازان عدو را دار + بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی + بنام مدحت او داع کرده شد اشعار

عرفی شیرازی استاد مسلم الثبوت است و سجادهٔ انگن سحر کاریست و مارت و شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ می نویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر اخیر تا قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و مایحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز بهم اورا در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روداد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یکمرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

عرفی شیرازی

میرصابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پروردنش صدف آمد + چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون + شکست بر صدف دلهای پر شغف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی که عمرم از تو چو نعمت عرض تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بردم + فگند تیر دعای و بر هدف آمد + رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میرصابر اصفهانی مردی خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیست مدتها بواقعه نویسی نوابی صوبه گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تاهل اختیار نکرد و مجردانه بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه در آمد در قصیده کوی صاحب یدطولی ست با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم ست درین باب میگوید ؎ عرفی ما در غزل استاد بود + خانه خراب و ده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره ست بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم موج نخست ست ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر ست فقیر هم مصرعی برای بسم الله هم رسانده ام که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون ست + اما قیاس مضمون کلام موزون ست + این مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسید چه مضمون نثر است اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبه وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم ست تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق کلام منثور ست و پیداست که مدعا با دلیل مطابقت ندارد و دلیل مدعای دیگر منتج است کما لا یخفی

گفته شود ؎ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است + اما قه سر مصحف کلام موزون است + و مدعا دلیل دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است + گواه دعوی ما مصحف همایون است + والٰه در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاری که درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده بس است نگاه را	وله	چندیست است بر سر عاشق گناه را
چه انفعال نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش دردمند را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا برندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	اگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون گو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
بغیرت برم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طفلان نازنین که جگرگوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
ولی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش زد دلم سر زد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیالهٔ خونین بخر ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

دلرا چه سیدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد ملالم انفعال او
ز فروغ آفتابم ننمود خیره بیتو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را آبله ننموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاء مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تاء تأنیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند + بروشنائی شبهای تار سوگند است + وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم + چون عنبر است از نفس ما بهار ما + اما هاء اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاء آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن هاء اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید ؎

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ؎ مورد متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بالنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بالنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی با قیان آن واقع است پس حقیقت
محمدیه را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بالنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشند از امور
اعتباریه شبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدیه را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویداست که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا * کسیکه حقیقت محمدیه را عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قایل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برارت
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
معنی چرا که اعم بر معنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنیً و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و بممکن بامکان و بممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر آنکه یا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتواند شد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدء صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از علت
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جایز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان تری نمی باشد +

شیخ عبد القادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشائخ و علمای عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ع از دوانی بداونی بیشک + در فنون فضیلت است فزون
پس دلیل زیادت معنی + که نیایش بصورت است فزون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جا جا که بحال این دو برادر نیز پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقائع سنه ثلاث
والف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از ان ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد آخر آن کتاب را که شصت جزو است در مدت
پنجماه باتمام رسانید و مقارن انحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

شیخ عبد القادر بداونی

دران کتاب نموده و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسپ بخشیدند صاحب نزهات القدس که شاگرد شیخ عبدالقادر ست سال وفات او سنه اربع والف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

چشمهٔ خضر ست دهانی که تو داری	ولہ	ماهی ست دران چشمهٔ زبانی که تو داری	
بصد امید قاصد بسفر ستم سوی آن بدخو		معاذ الله ازان ساعت کزو نومید بر گردد	

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان غرتی دارد و در بخته پردازان حسنی تاجر پیشه بود و از ولایت بهند تردد میکرد و در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این بیت است

شیاف روزگار بتردستی بهار		از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری		تا حق کند بمرکز خود پای استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار		ای پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شوستری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بردوش خواجه باقر داشته سفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبدالله انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده مزین بنعت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضا انت ساکنها + وشرف الناس اذ سواک انسانا + هذا مدیحک مولانا بلاریب + واحا علی المتنبی انه خانا + بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شود باشد دیوان عزت بخط او قریب بهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آشناه را		چین ابرو کن تصور سین بسم الله را	
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	ولہ	نعرهٔ شیر ست تکبیر قفا روباه را	
دگر حسن گلو سوز که امشب مجلس آرا شد	ولہ	که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها	
چه بیم از آن که نگه دست باغبان مراد	ولہ	نشاند شاخ گلی چو تو در کنار مرا	
بگو بساقی مجلس بکوریٔ ناصح	ولہ	که پنبه سر مینا نهد بگوش مرا	

زنسبتی که بگل کرده اند روی ترا — وله — توان زنالهٔ بلبل شنید بوی ترا

تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید — وله — تلخکامم کرده از حنظل حرمان چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش — وله — آب گهر بخاک فرو شد کسی چرا

دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا — وله — کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا

تا تهی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب — وله — زباد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سر از بال همای پیچم — وله — دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

تو نداری سودای عزیزان ورنه — وله — یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست

تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد — وله — وادی گمگشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود — وله — نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد — وله — بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست — وله — تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل زمن ای شمع شبستان مطلب — وله — هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشکفد — وله — کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گر دید برق خرمن دلها خبر دهید — وله — کاین ترک شعله خو خلف دودمان کیست

چون شمع ز سودای تو پروای تنم نیست — وله — میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایهٔ ساعدت ید بیضا است — وله — دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند — وله — آن فرقه را که رایحهٔ هوش داده اند

در چنین فصلی که گل مستانه میروید ز شاخ — وله — گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش — وله — مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم [illegible] — وله — مفلسی بود که یک خانه دو جا مرهون کرد

از نیاز آتش چو گل سامان رنگم بوده است — وله — چون نهال تربیت باید ثمر نیکو دهد

سبحهٔ امید هوس پروری عشق کند — وله — چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

بگرد نرگس بیمار را توان کشتن — وله — که از غزالهٔ وحشته ام نمی آید

بلاخشکدهٔ لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت بنود چهره زمی لاله گون کنی	وله	حسن برشتهٔ آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گرد ره بوتراب شد	وله	بالید آنقدر ز شرف کافتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد	وله	حریم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتابست	وله	بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد
زخود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسید	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند	وله	در فن آئینه سازی هر کدام اسکندر اند
ناتوان چون گشتی از اهل ستم اندیشه کن	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغر اند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر جوش میبالد	وله	بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد	وله	چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
منت زنار را بر گردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود	وله	شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نسازد جز بتیر تو	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند
عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد	وله	همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند	وله	چون حباب از سر بی مغز غروری دارند
سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
اینقدر همرهی از تیر دعا میخواهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد	وله	غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
در گلستانی که گل خون دل از خم میخورد	وله	باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیدن بخاک و خون غبارت اوج گیرد وله نه هر افتاده چون جعفر طیار برخیزد
خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد وله فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید وله در خزانم بهار می آید
سر فدای برهنه پائی باد وله که ز گلگشت خار می آید
هر قصه که بود بعالم تمام شد وله حرف نزاکت تو بود در میان هنوز
بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم وله دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس
در سجده گاه عشق خریدم فنای خویش وله کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش
ای مدعی بحال تو چون شاخ گل که من وله یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش
گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد وله بی صرفه همچو ابر مریز آبروی خویش
از بس زمانه در پی غمازی من است وله گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ وله ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ
اینقدرها بی فیض نظاره میکردم وله میشوم اشک و بمژگان تری میگردم
بهتر ز خموشی نبود عقده کشائی وله از بستن لب هر گرهی بود کشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم وله ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از دزدیده دیدن بهره دارد در نگین وله از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
رجحان بر آب خضر دهم آب دیده را وله دلهای مرده را کند احیا گریستن
با آنکه از مطالعهٔ خط سپید شد وله کاری نساخت این نگه بی سواد من
ای سر ز من مپیچ تو گرد سر گردیدهٔ من وله چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیده ام
دست کسی بدامن خطش نمیرسد وله امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ای دل بزم شعله چه کاهل نشسته وله برخاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر ترا ز تو هیچکسی را ندیده ام وله ای غائب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که احولانه کنم سیر قامتش + وله عمدیم راز صیش و بالا چه فائده
یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم وله کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسید است

ای دل متاع خشک تر از سحر در مخواه | آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف بآبلهٔ دل مدار کن | مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو بر آزادگی کنی | نخل بلند طول امل بارور مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار | غربت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهرم گشته قبول نظر دریایی | چون صدف پای دلم رفته بگل در جایی

نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد | هیچ کافر ندهد دل بگل رعنایی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن زداع | تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم | همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله سر آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او و مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا می‌نماید و زبان بافتخار می‌گشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم | باقرار خدایی برگزیدم

الستی سر زد از من او بلی گفت | منش یا عبد او یا ربنا گفت

هر چند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه‌داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چلیبیست ناصر علی گفت می که ملائکه میخورند شیخ درگذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند بر آورده جانب دهلی روانه ساخت و بتوجه میر از آن مهلکه نجات یافت استادی میر محمد طفیل

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض
راه برخورد رت سوار بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد میرفت مراهم تکلیف باغ نمود باهم بباغ رفتیم بعد فصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب
یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل
در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد

کدامین مست را امشب سر جنگ است یارب	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و بی بجابی بر دو در سنه هزار و صدم از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلدمکان شتافت و بامیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلدمکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درینباب مؤلف
گوید بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار + لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار + و در روز
ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ای شان حیدری ز جبین تو آشکار + نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار + دشمن کش جهانی و یک یکدست پروری + فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار + تسخیر
دوستان الهی نموده + ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار + ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده ز من آن را امین سپار + مرغ دلم به نیم نگه صید کرده + ای طایران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود منشی خود اند + این جمع را بیک نظر عاطفت سپار + ناصر علی ترا ز تو خواهد
مراد و بس + ای ابر فیض بر همه عالم گهربار + میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بتحقیق نپیوست ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف بتسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهری ست مشهور بر مسافت دوازده کروه از آرکات و
با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب بشریف خان است شریف خان از نوکران
خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقای ذوالفقار خان
بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید
و همین جا بست و نهم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش
در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است

سرخوش ز خرد سال وفاتش پرسید ٭ گفت آه علی بعالم معنی رفت ٭

و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع

آه آه از رحلت ناصر علی ٭ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل می نویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جعل جنته مثواه تاریخ یافت و ازینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شبهه را رفع ساخت و تاریخ جعل جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تای جنته که آنرا در املای عربی بشکل ها می نویسند
چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عروضیان
و عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحرف ملفوظ دارد نه مکتوب مثلی
در عقد الجواهر گوید وقتیکه لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق ها است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله مدهرمینی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر پوری
با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم ناگهی بقبر

[illegible]

شیخ آورده گفت باری القول شما چه شد ع خاک گردیدیم و میر قصد هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی ریزد می جوشان ما + گفتم بزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا انتظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ع خم شکست و باده رو نا ریخته + صد درستی در شکست انگیخته + و خود بدیهه این مطلع رسانید ع برنتابد منت ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز باشد دیدهٔ گریان ما + فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران التماس میدارد ع گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما + از قدوم باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم را مرهم شود بوی گل و ریحان ما + آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایر و دایر است اینچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ع

باندار نگاهی برد بی پروا دل ما را — وله — ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را

نیست غیر از عشق دلسوزی من افسرده را — وله — شعله جنبش میدهد نبض چراغ مرده را

برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را — وله — چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها

عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفا است — وله — میشناسد هر که صیاد است صید خسته را

از آبلهای دل فریاد پرستان + — ول — یک آبله در کام زبان بست جرس را

قد آرا خلعتی در عالم امکان نشد پیدا — وله — دل تنگی بناز آورده ام این جامه زیبا را

عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند — وله — گر چنین می بازد از حیرت نیت قمار را

همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود — وله — دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها

سرت گردم شکایت جوش زد گردید چون پیدا — وله — نفس شوخ است مهر باز دهیچ اندر زبان اینجا

لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام — وله — چون رشتهای شمع یکی گشت نالها

رواج بی هنری جز بهند جای نیست — وله — که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را اشک خندی — وله — چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانست

کسیکه درد جدائی کشیده میداند — وله — که خار خشک رگ جان شاخ عریانست

چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد — وله — خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت

از بسکه سنگ تفرقه افتاد در سراغ ماست — وله — چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست

جان سپیدیم و درد جگرسوز میخریم — وله — چون رشتهٔ فتیله نقش صرف داغ ماست

عشق از پردهٔ ... آمد و آوازم داد — وله — برد از هر دو جهان در و پروازم داد

نپسندید که بی برگیم آواره کند — وله — جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مولف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نرخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را + چشم بیجای بصد خون جگر ساخته است + و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند شد
زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود ع همچو ماهی میطپد چندانکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون — وله — ورنه مجنون آخر ابیهاهی جغد ویرانه بود

ز گمنامی طراز کار و اها شهرت عنقا — وله — خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد

اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد — وله — مه نو بچشم مردم مژهٔ شکسته باشد

مولف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب مژهٔ شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد +

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش — وله — چون اشتهای سوخته گشتیم غذای خویش

بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را — وله — بتان را خانهٔ نازست چون آیینه آغوشم

همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه‌ام — وله — زرق آتش میشود آبی که دزد در ریشه‌ام

جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم — وله — دام سر دید برنگ فلس ماهی بر تنم

نمیگنجد تجلی خانهٔ دل آفتاب من — وله — برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من

یکی شد همچو صاف و درد می روز و شب عالم — وله — ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد — وله — شب و روزست در ویرانه‌ام یکچشم و [illegible]

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد پیشانی	چو شمع استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی گردانی	چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؎ چشم بگشا زلف بشکن جان من + هر تسکین دل بریان من + چشم بمعنی ترادف عین است و بگشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی تشبیه لام است و بشکن بمعنی ترادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمائی از خود ذکر میکنم باسم ممنون ؎ غم من بی نتیجه بود اول + شکر ایزد نتیجه داد آخر + غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی غین غم از رفت میم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون باند ممنون حاصل شد +

علی نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبهٔ عدیم المثال خامه‌اش بجوش شمشیر خونریز است بلکه صور قیامت انگیز احوالش در ضمن رساله که بپایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغهٔ مرصعی از سرکار زیب النسا بیگم بنت خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ؎

ای بندگیت سعادت اختر من	در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی ست پس کو زر من	ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؎

از نصرت بادشاه غازی	گردید دل جهانیان شاد +
آمد بقلم حساب تاریخ	شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ؎

فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا	آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
زنهار پاس عزت میخانه را بدار	جاده بچشم خویش چو نرگس ایاغ را
کجا برآب برهم خورده صورت بست تمثالی	نمی‌بندد نقش مدعا طبع مشوش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا — وله — نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم — وله — چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

ببین بر آئینه سیماب تا شود روشن — وله — که میکشد غم دیدار بیقراران را

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند — وله — مانع ز همین وجه بود سرمه صدا را

ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب — وله — ای سحاب بیمروت میشوی حایل چرا

نمیگردد میسر تاجداری بی دلیریها — وله — چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را

آبحیوان آبیاری کرده تیغ عشق را — وله — زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما

طالع پستم بلند از آستان او بس نشد — وله — سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

میکند فرزند آخر دعوی مال پدر — وله — میوه از خورشید گیرد رنگ گل پرورده را

هر که یکبار بجانانه رساند خود را — وله — این محال است که تا خانه رساند خود را

نور ایمان مکر شیطان را در اندازد ز پا — وله — خانمان دزد را سیلاب باشد ماهتاب

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را — وله — حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب

ما جان فدای بندگی یار کرده ایم — وله — این یکهٔ غلام بود چرخ آفتاب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است — وله — تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد — وله — سخن تند بما سنگدلان نادانی است

در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب — وله — خود ز سر تا پا جبینی پرتوش سجاده است

لال گرمی باشد این را وجه پیدائی که چیست — وله — حرف ناپرسیدن از مردم شنیدن مشکل است

دوستان در هوشمندی پیر دستان میشوند — وله — ابر پیچواهند یعنی مهر پنهان خوشنما است

در غمست بخت سیاهی دارم و چشم تری — وله — از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت — وله — در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

مصیبتی است ملاقات مردم عالم — وله — ببین که دست ز دنها بسلام شده است

نام کسی بلند در ایام ما نشد + — وله — جز بر فراز موم که در نقش خاتم است

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب — وله — دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر	وله	مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتادهٔ کوی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر ز ادراک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا گوهر تو دلبر ما شد چه بجا شد	وله	آئینه تا قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	ماننده جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی همی ریزد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشیده است هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را جز به پیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بیمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
بیتو هرگاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغری بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
از جور عشق شکوه‌ام کجا بشنود کسی	وله	زنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار بی قرین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از ان در بعضی نسخ
قطعه و الا منزلت بنظر در آمد در نصورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود
که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن | مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است | از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان والا فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظر فا مشهور است
و در سفاین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح
این قطعه مسطر از دوساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشنا است
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و باوصف
گزارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب کشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان
وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ پادشاه بود اگر چه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان
ابو الحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور میپردازد و بآتش زبانها
انجمن جوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالیمنزلت | با کمال غرو تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
نظم قطعه است بجای عالیمنزلت کاش والامنزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت ایهم میتواند شد که خان
بصفاتی که عالی دارد متصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعهٔ مذکور شده بخبث صفات عالی است
و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجات

یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه بپاداش عمل هجو است عیب جوئی عیبی است عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم خندیدن بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری انبار جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموسی شکست که آبرویش نریخت و تار پودی نبافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست + عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را + قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + بازی چرخ دغاباز نش بنساز دگر سنین + ششنین بالضم در بازی نرد آن است که در دا و مهره در قید هفت دنباله دار افتد ظاهرا دنباله را بسنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدهٔ تصریف تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن مراد از آن سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرده اند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند سنین بتصغیر با همین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر جوبت خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بیفتد گر گشادی رو دهد		میزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین	

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تختهٔ گشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس		ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین	

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استیلا ضعف نگذاشت که جاده مقصد بپیماید و حرکت مذبوحی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نفقه و کسوت بسر افتاد نگرفته جهاز		قد رجع من جانب البلده اینخفی سخیتین	

حنین بضم حا مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و بیشتر رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم
چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی تمتع مالی و بدنی مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف ها، بلده سیوم تشدید یا رخفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین + مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + او ز کم
و کیف میگفت این متی میگفت و این + در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوب است و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار   این سخن هم در میان ماندست امر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدانند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابله بحجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل هیچکاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ‖ شرطها شد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن امر وی است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر تیر حاضر دارد **قوله**

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار ‖ گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عربی مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد وی است که نسبت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوار آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خاین را از انبر باید
برآورد و بر سرش بچکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده قسم یاد اش هرزه گویان است **قوله**

گفت خاین الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ‖ کثرت استعمال مفتوحش کند ای نورعین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشائش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشائش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خاین حسب مدعای خود این که فرج در
مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خاین بازن میفرماید که کلید قفل خود
که از من میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صحبت قوت شهواتی من بحرکت می آید و
کثرت استعمال قفل زنگ بستهٔ ترا می کشاید و تخاطب خاین بازن بخطاب نور عین از اکتی دارد **قوله**

گفت زن شد جزم بلیشیمنیت شد و مد زبر ‖ در محالات است فتح الباس احد الراجلین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم نا امیدی که صاحب تلاش پا پیچ در دامن آرام میکشد وامر بین بین هیچ نیست که اینکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خوابیدم شد و مدهی و زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت دخلی میکنیم بشنو دو قسم آمد حلول — هست سریانی وطریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است واز محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی وطریانی اختلاف است طایفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درینباب منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محملی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنیم و حلول دو قسم است سریانی که آنرا متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند وطریانی که حکما در صورت مذکوره آنرا تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروسی هندسه گر خوانده — ضع عموداً فی المثلث قائماً بالنقطتین

شکل عروس اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد امامناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد امامناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیراکه عمود اسمی است از اسماء عشره و خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست که مربع و نیز زاویهٔ قائمهٔ مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود وتر اوست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید بر آن بنسبت بوتر زاویه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بنقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در از شده بزاویه که ملتقای ساقین است منتهی میگردد و میرسد بزاید تین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطهٔ محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصهٔ دیگر پس این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در این صورت نقطتین مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطتین حشفتین باید داشت

واینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین حصیین در حکم یکعضو است بدلیل مسائل
ستر عورت وجواز تنشهٔ خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمهٔ واحد اینقدر
هست که خصیتین در کیسهٔ خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو تر افتاده شاید هنگام طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا تر اعتبار کرد و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت
گفت من در انتظار ساعتم معذور دار **قوله** شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت وسیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین حوت صاحب سواریخ القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است آ
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم **قوله** گفت پس ساعت شد بیا.
معنی یوم القیام + درین مصراع بای برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسالونک عن الساعة ایان مرسیها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را بفردا
می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد **قوله** یوم تاتی گوبی و مستقبل
کن از حرف اتین + اشاره ایست بآیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است معین بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوئی
آیهٔ یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن **قوله** گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست + زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا ونراه قریبا **قوله** گفت انسان از عجل شد خلق ای
عجل القرین + عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیرمایهٔ انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله یا پیر شد و گاو نشد **قوله** گفت من مستقبل
از رمال جستم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بازفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفهٔ دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و ترجیح هر دو طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد **قوله**

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت — از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانده
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم **قوله**

ساخت زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل — تودری و دارفلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویهٔ ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف وارد و اطبای حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان بادشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلدمکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیا بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمندخان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائه والف ازین عالم درگذشت بعلی گفت فی ایهامی آید بکار از من شنو قوله چاره ات فصد و داجین است و کی صدعین

وداج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن باشد و کی بالفتح داغ کردن وصدع بالضم ما بین چشم و گوش وصدغه بانا در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد وداجین همین قبیل است که وجود معطلی و هیچ بکار نمی آئی و کی صدعین محض برای قافیه آورده چه کی صدعین مقتضی هلاک نیست بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعین المی هست و درینجا ایلام وایلاک هردو مقصود است قوله

حجله ام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب ⁂ هم زبان آمد برد از گفتگو هم لوزتین

لوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای محبان معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است ⁂ تو تجت اللفظ و اعظ گشته چون ملا حسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که بکمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی رسانده و ملازاده در اصطلاح رنود واوباش آلهٔ تناسل را گویند و ملا حسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری از زیرباد ⁂ حجتی محکم بیارد رفع سازد شور و شین

تجار از جانب زیرباد آلهٔ چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند واما چون در بحث عاجز شدی هر حجتی که آورد عروس آنرا زور نمود در جناب آلهی بعاجز نالی در آمد و آله که تجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است قوله

آنچنان چیزی که بر گیرد برادر تا زده ⁂ جمع گشتن شد بنجان دشوار و بر من بتعقیه

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز خصیتین ⁂ جز کلمهٔ انحصار است وجه انحصار در خان اینکه عضو تناسلی

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه قافیهٔ دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده قوله

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت قوله نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع و تسعین والف مستفاد میشود خلد مکان قلعهٔ گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین والف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگار خان با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی ضم ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف واو و یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک حرف و آن الف باشد بقرینهٔ منزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزهٔ التقای که بشکل کیچک مینویسند در تاریخ یکعدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر مادهٔ تاریخ سخنی است که جواز التقاء ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر میشمارند و ازینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جز هر کلمه است و از التقا که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می پردازد و هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین با التقاء چنانین ست و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف داماد که فاعل فعل ست با نون عروس که تاکید فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدد می که در کار میکرد پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان هست این التقا نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار داشت چه پیش ازین وقت ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن بنا شد پس مراد از نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد او ست خاصّةً **قوله**

نکبت داماد یش معزولش کرد و باز گفت ‌‌‌‌‌‌ ‌ غزل پیش از زفافش هیچ از مازاده حین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضغطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع از کاری است که کسی را دخیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات و قیام بان مینماید که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از تپش ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افگند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرود می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند **قوله**

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب ‌ ‌ من ز خواندن عاجزم پس در نفهمیدن چه بین

یعنی دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشند **قوله**

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را ‌ ‌ در خور حالت صله بخشد ز یک ره تا یکین

یعنی از هر یکی تا هزار خدا وند ابر زه گوئی من سطبل کشید و از مرتبه احاد بمرتبه الوف رسید جوهر فرو ابشی به آئینه را سنجاک ریخت و خاموشی صاف صهبا را با درد آمیخت مهند امیدانم که لطف عام با مرزش خاص مرا مینوازد و ریزش این جام خمار بدمستیها رفع میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و مبدء فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت دران ایام هنرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف نواب آصفجاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراشخانه و غیره مامور فرمود و درهمین روزها نظر بکبر سن بداروغگی خزانه دار الخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب درانجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع
دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ؛ از وست ه

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیدم بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شنیدم در سرو آزاد بنام او نوشتم درینولا در دیوان هنرور خان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرور خان است و برای اطلاع این معنی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر درآمد ه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیایی ؛ دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودایی ؛ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح ازان بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان ه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است در عزم جالی	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجا را	زبان شمع آخر خاک لیسد از درازیها

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن بساط‌ها

کلید و قفل چون دیدم ز یک آهن یقینم شد — وله — که اسباب کشایش در گره دارند مشکلها

پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی — وله — که گندم را سفید از انتظارت گشت نگاهها

با من چو اتفاق بنا شد زمانه را — وله — در خوشه آسیا ندهد رنج دانه را

ساز و برگ خرمی کم کرده ام کو مطربی — وله — تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها

تکلف برطرف لولی چه سامان کمی دارد — وله — اگر بر سرمه و مسی است ناز میرزائیها

سینهٔ صافان ز اهل دنیا شد غبار کینه‌ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه‌ها

قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام — وله — کودکان را خواب نبود در شب آدینه‌ها

گرد خواری بر جبین ظالمان از حکمت است — وله — باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها

ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج چیدن رفته ام در نوجوانیها

شانه برکش ساقیا گیسوی عنبرفام را — وله — سایهٔ انگور باید آفتاب جام را

سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم اند — وله — نیست جز دیوار عاقل تکیه گاهی بام را

هر نفس یک یوسف دل حسب نقصان کرده ایم — وله — روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان‌ها

بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده ام — وله — جابجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها

روز و شب عاقل ز شرم ناله‌های اشتر — وله — سر بچاک سینه مانند جرس داریم ما

آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش — وله — سر بمهر دیدهٔ مار است این گنجینه‌ها

ساقی پیاله گیر که بی نشاهٔ شراب — وله — شرمندگی ز روی هوا می‌کشیم ما

نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را — وله — دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را

خون جگر بجام میسم باد در بهار — وله — گر من ببرگ گل نفروشم دو شاله را

کاملان نام قناعت پرده پوش خود کنند — وله — پرده داری چون نشستن نیست پای لنگ را

ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی — وله — که جوهر موج سوهان میشود دندان ماهی را

بهار عشق محرومم تماشا کردنی دارد — چو برگ لاله مهر از خویش میرو بد زبانم را

رسائی میدهد نظاره آن زلف پیچان را — که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

المنة لله غنچه بگلزار کائنات	ولہ از بند جامه خواب زباد سحر برا
بناشی بیخبر از فرصت ساغر زدن اینجا	ولہ که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان گریبان بسکه تر دارد مرا	ولہ آب گر دم چون کسی از خاک بر دارد مرا
میچکد ای بیخبر بر روی جود اسباب دولت را	ولہ که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	ولہ اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب و خیال نیست نیست	ولہ جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما
راضیم بر سر مه گشتن ای فلک گو ساعتی	ولہ همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشمر گر همه بید ست و پا باشد طرف	ولہ داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی مژگان قیامت است	گر دو نمک بدین چو دیدی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام عاقل مباش	خاک بر سر میکند در خانهٔ آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند
واین در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعلهٔ بال نگاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

وسبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند
ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست +
خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد + اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایهٔ این عین
می لغزد خواجه باقر عزت شیرازی گوید مرا بید خردمندان بحال خود نمی آرد + باین افسانها
مجنون عشق عاقل نمیگردد + عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست
باز از اشعار عاقل آید

در پردهٔ هر رشت نهان چو لقائی است	نه شیشهٔ آئینه بر زنگ صفائی است
هر کار زین سبحه پر امان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه پرایان سبحه گردانان اولی است

آبروای سیل میریزی چرا	ولہ خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از جوش باده میفزاید در تنگ ظرفان غرور	وله	شیشه ها را بی نفس سامان بالیدن کجاست
می ز دست بهشت مدام آشنایی	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
جه اثر تو به زاهد خندیم	وله	شراب شیشه ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امید می زنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرات است و خاموشی مقدور نیست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبه الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
جام سازان جهان درمانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانه شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد مارا از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار ره سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوه بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را نگه آرایش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانه سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا هتک حرمت نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در مفهومیت لطف از شعر مذکور بیرون. وله

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینه بی غبار شمشیرش	"	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی جاست بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر بخود پیچیدنی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عدم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد	وله	کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با حرص	وله	بهر این طائفه معجون طلاسمے باید
مشهور [illegible] توان شد	وله	حاتم بدو حرف نام دارد
بیرنج محال است بفردوس رسیدن	وله	همواری ره گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندلی درد سر نباشد
یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد	وله	که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو	وله	کاشکی زاهد بجای پشت مژگان تر کند
برو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد	وله	خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد
ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید	وله	که گر از خود برآئی خانهٔ ماتم دری دارد
ابر بگذشت و سر بید خمیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود
مدعا از هر که باشد دست و پائی میزنم	وله	همچو آمین پیرو چندین دعایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم امکان دیر میگردد	وله	رسد تا نشاهٔ صهبا دماغم پیر میگردد
افت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنیست	وله	باغبانان خفته اند و سروها استاده اند
امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود	وله	باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود
ای مسیحا دردمند زندگی را باز گو		چارهٔ این درد سر را میشود نتوانند گو
میتوان از روی سیرهای انجم یافتن	وله	آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس
بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام	وله	تختهٔ مشق زخمهای نارسا چون شانه ام
بود در مصر عدم آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرنوشت دیوانی که من دارم
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده ام	وله	پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت سر زده ام
بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن غافل	وله	بپای سر افتادم بشاخ نخل پیچیدم
در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده ز زور خودم
مده پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم	وله	نه کافورم که فلفل بشکند نیرو از دماغم

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم | وله | دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
سنگم هر سو که میگردم روان | وله | سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام
بید باغی سیر دیگر بر نمیتابد مگر | وله | باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم
مغز ما را نشاء عشرت فزود از دیگران | وله | رفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم
چه سان آئینه ام از گرد این خجلت برون آید | وله | که حسنش خودپرستی خواهد و من یکقلم رنگم
از فاقه سیر و لب سطلب آشنا مکن | وله | مهر شکم بابل شکم التجا مکن
شکست عشق گر این رو سفیدی در کمین دارد | وله | چو گندم لب ببوس آسیا و استخوان گردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من | وله | که چون منقار میروید زبان از استخوان من
خون بط شراب کم از خون خوک نیست | وله | ای بیخبر حذر ز شکار بلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن | وله | فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد یار ما | وله | دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون
سوی بهشت زاهد عامیکنی طلب | وله | زاهد مگر تو سایه مینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است | وله | صد در دسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن | وله | ازان به که در کعبه خوابیده باشی
گر نمارد انفعال سخت حاجت خواستن | وله | دست پیش رو چرا وقت دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم | وله | که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق | وله | فدای خواب زلیخا هزار بیداری
کشاده دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم | وله | تو ظالم ششدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبدالجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخۂ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادۂ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فواره به وسلب نظر اد خمیر مایۂ قضیۂ سالنه است سر رشتۂ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

میر عبدالجلیل بلگرامی

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود و در عقلیات و نقلیات لا سیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی است همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمد صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طارزی تخلص میکرد بعد ازان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف الجیم
ذکر کرده و خود در بیت رقطا میفرماید ه

خدنگ غمزهٔ شوخ مغ صنوبر قد		زکند شست بهر خسته جان میر جلیل	

اشعار میر اگرچه در مدایح واقع شده اما مدح العمر صلهٔ شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید ه

کسری که بعدل بود عالم پرور		بی جرم آویخت پای زنجیر زدر	
ذاتت زکمال عدل تجویز نکرد		آویختن سلسله هم در کشور	

سلطان چهار خریطه از طلای سکوکی که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کامبخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی و عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده
و حقا که بدیع نموده ه

چو پشت ابهام زیر خنصر آورد +		بود رد اسم اعظم در شماره	

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال — ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر قد ابهام — برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجرے ١١١١ — پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است — شد از عبد الجلیل ابن اسکاره

مقصد از آوردن ابهام زیر خنصران است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا راین تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و مآت والوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا ر آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است ؎ نه را برقم سنه باره بنویس + چون هندسه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه میشود لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همیان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و ماتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و هلم جرا و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه عربی گفته فرستاد ؎ یا باسط الایدی ایا غیث الندی + صیرت مزرعة العطاء مربعا + لاغرو ان ارجو الربیع بفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا + خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مربع بر وزن ربیع سبزه و ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مونث هر دو می آید بشهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لاغرو یعنی لاعجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثله تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ؎ هو البدر الا انه البحر زاخرا + سوی انه الضرغام لکنه الوبل + و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از وی کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نقی تا بیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد ازان خود بیتی برین منوال نظم کرده مراعاة النظیر افزوده که

هو القطب الارته البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه السعد	

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بست و سیوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید میر عبد الجلیل کرد وفات + در جنوا عنه گشت سال ممات + و نیز فقیر در مدح والا قصیدهٔ غرّی دارد که مطلعش این است ادرک عاید التقار منک بکفیه + و ظرفک الناعس المریض تشفیه + از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخ‌سیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره ازان است ا

شهنشاه سریر سرفرازی		خدیو عصر فرخ شاه غازی	
چو داد اول به بستن چیره را پیچ		نمود از مد بسم الله ته پیچ	
چو شاخ گل به سر پیچید دستار		که هر پیچش نمودی موج گلزار	
به سر پیچید چون خورشید اوز		ز موج نور اقدس چهرهٔ زر	
به هر پیچش دل اهل نظر بند		چو در خط شعاعی ذره چند	
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور		عیان شد معنی نور علی نور	
نگارین جامه چون گل ببر کرد		که دولت تارش از نور نظر کرد	
ز بس دولت بروی مالید مژگان		اتو شد از خط مژگان نمایان	
اتو در جامهٔ گلباف از موج		ببین دریای زینت موج در موج	
ز چین آستین جود پرور		شکر خند تفضل جلوه گستر	
نگارین بندها غارتگر هوش		بهار یک چمن زینت در آغوش	
بشاه جم نشان هر بند جان یافت		ز انداز تحرک می توان یافت	
بوسعت دامن شه جلوه پیراست		که وسعت لازم دامان دریاست	
سجاف دامن از نازک ادائی		چو پشت چشم خوبان خطائی	

ببالا پست شاهنشاه والا
به خنجر داد زیب شان شاهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا
گلوآویز الوان جواهر
ز مرآت ضمیر نور آگین
گلوآویز صدر فیض معمور
حمایل از جواهر در بر و دوش
حمایل را محرف با هم آویخت
دو نهر پر گهر مشتاق گشته
شه والا بدست جود پرور
چو در تسکین دلها هست ماهر
جهانگیری درین جشن عروسی
بود انگشتر شاه مکرم
از آن روز که حکم او زمین است
اتاقه بر سر شاه طرب فال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر
قد شاه جهان زیبنده سروی
درخشان سهره بر شاه بستند
شهنشه ابر رحمت بود باران
چو تهنیت یافت خلعت از شهنشاه
برو خواند از رای کامرانی
بدولت شه سوار تخت اقبال

کمربند مرصع همچو جوزا
بدریا باشد الحق جای ماهی
ز انجم میشود پیرایه بدر
جبینش پر عرق دارد ثریا
نشد بر سینهٔ بی کینه ظاهر
عیان شد پرتو اسرار نگین
شود از لوح محفوظ آیهٔ نور
بهار غنچه‌ها نزدیک چمن جوش
بزیب از هندسه شکلی برانگیخت
بهم پیوسته و از هم گذشته
ز الوان جواهر بست زیور
بدست آورد دلهای جواهر
بجا آورد رسم دستبوسی
بدست او خط پرکار عالم
که از فیروزه چرخش نگین است
هویدا شد هلال عید اقبال
سعادت میزدی برگرد او پر
بهارین جیغه‌اش رنگین بدرونی
که حسرت در دل انجم شکستند
ز سهره سلک مروارید باران
گل افشان شد بهار بارک الله
لب هفت آسمان سبع المثانی
سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد
ز شه جان یافت زان تخت روان شد

و بذباد وشش خدمت تخت شه را
هوس بالد بدل هر پاره سر را

روان شد شاه باشان و تجمل
گل افشان شد گلستان تفضل

ز فیض شاه گیتی گلستان شد
زمین بالید و چارم آسمان شد

بفرقش جلوه گر چتر فلک سا
هماکرده بیالا بال و پروا

سعادت داشت چتر از تخت همراه
که سایه گردید بر گرد سر شاه

نمایان چتر بر شاه جهانبان
چو بر بالای دریا ابر نیسان

هجوم خلق از انجم زیاده
بهار غنچگی چون گل پیاده

تصادم آنچنان شد از حد افزون
که ره در کوچهٔ رگ بست بر خون

گریزان بی ادب از بیم حاجب
چو لفظ وحشی از اشعار صائب

عصاهای ترک گرز تاب اند
به پیش شه خطوط آفتاب اند

عصا در دست چاوشان پرکین
شهاب از پی رجم شیاطین

گروه پرشکوه گرز داران
ز یاد قطره های جوشش باران

برنگ صبح در زینت فزای
بود بر دوش شان گرز طلای

به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش
بهار کاغذین گلزار بر دوش

هنرمندان چابکدست عالم
دو رویه چون بهار بستند با هم

قماش نازک از بازار چیدند
بروی چوبها در هم کشیدند

زر نگارنگ گلهای دلاویز
بر آن گشتند از صنعت چمن ریز

گلستانی زد از هر گوشه جوش
که شد کشمیر از خاطر فراموش

چو مشکوی عروسی شد نمودار
صفای صبح پیدا در شب تار

شه از تخت از پی امیدواران
فرود آمد چو ابر نوبهاران

زمین از پابوس او چمن شد
سهیل مقدم او را یمین شد

شهنشه در حرم تشریف فرمود
حرم از مقدمش شه عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص — طرب دستک زن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو — کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه — زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو — ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سررشته طاهر — نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن‌ها چون در گلستان حرم شد — ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس — بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن — که اینجا غنچگی به از شگفتن
گروه بندگان زینت جمع گشتند — ز مشاطگی نوا شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند — عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی — بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است — دلش آیینهٔ روی سرور است
از آن آیینهٔ دل شاد جم جاه — عجایب رونمایی داد دلخواه
دگر هم هر چه رسم کدخدایی است — که آن شایان شان پادشاهی است
بجا آورد شاه هفت کشور — بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت — برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند با هم — چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند — بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش — مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت — چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز — چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چو دلربانی — نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور — برگشتن سواری خوشنما تر

بچشم کوچها در سیر و در گشت	شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آمد بشان و شوکت و جاه	برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت	بفتح الباب عشرت مژده بخت
نگه از دیدن نرگس منور	مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بی رنج	که از شفتالو دگاهی ز نارنج
بتر دستی وران گلزار رنگین	ز شاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی	سخن را بر دعا بنه تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور	عروس آمادهٔ آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه	بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی و تاریخ خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه ازان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسر سبزی است برگ پان نکوفال	زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطابخشی این حمام کن گوش	کند مرد برهنه را گهرپوش
ببین وربیت رنگینش بانصاف	که دارد معنی لبس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا	بجای سنگ پا مستعمل آنجا
بهم فواره و حوض اند شادان	برقص دانهٔ مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضا منه

بدولت پیش آوردند فیلی	چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زرزران از بس رسا بود	سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی	طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد	بهر جانب دو دستش زرفشان شد

کف نواب زر میریخت پایین — دعا میرفت بالا با صد آیین
بگرد فیل جمعیت به انبوه — چو شیران بله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری — خرامان پی به پی ابر بهاری
بپشت فیل مرد نیزه بردار — سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه — که پشت فوج زانها بود برکوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در عروسی بادله پوش
ده هر تا چشم شب را روشنائی — هوائی شد عجب میل طلائی
بیان چینیء چرخی کنم چند — درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریر — رقم بر یکدگر پیچند چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو — مهیا بهر هیجا چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر — نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد — رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رمید — که در پس کوچهٔ محشر خزید
بهم زافروخت هر یک آتش کین — تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجله زیبا کشادند — عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر — حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو دانا آن عروس شرمگین دید — بهندستان نگارستان چین دید
در گنجینهٔ اعزاز نکشاد + — ز والاگوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید — دری از خورمی بر خود کشاید

بخلوتخانهٔ باهمدم درون شد … بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی … که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن … بجای جامعه من با شر و من
همین باشد سخن از حسن تمهید … میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچه جامه را بخشهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا دوختن کم و زیاده نشود و بهم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از ینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

ازلاد علی خلاصهٔ ابرار اند … چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند … در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی ذواله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین کز انبیا فزون مقدار اند ✣ چون والد خویش محرم اسرار اند ✣ باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی ✣ در تقویت دین نبی جدوار اند ✣ میر عبد الجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة و الف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة و الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر ✣

حرف الغين المعجمة

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طایفه اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و فصحاء العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجه تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله با و مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیده هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال / مرا ببین که به بینی جمال را بکمال

و درین قصیده بتقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان / بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد بر هزار تمام / برغم حاسد بیمار باد بال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال منست / ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه / غنی شدی دگر از جور روزگار بنال
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام / حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود / بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با فزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان / یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی / امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال / که وقف کرد برو ذوالجلال عز و جلال

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری گوید

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید / بجود آن ملکی کو زمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز حوادث فغان نباید کرد / فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شست واز اقتداری که پیش سلطان داشت ایچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست وخیل خیل آهوان دردام او مبدء حال بدکن افتاد ودر انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری وحاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد واین قطعه بقلم آورده **قطعه**

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته انجا	سر خود گیر وزود بیرون آی

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید ودر مرغزار آسودگی جا گرفت واشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند ومیگوید

خان زمان صاحب امن وامان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داد گرا عیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب وچه گل	بی نمک عشق چه سنگ وچه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود +	شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا گسل +	مهرهٔ گل را نه شمارند دل +

غفلت دل تیرگی جوهر است
آهن و سنگی که شراری در وست

خاک بران لعل که بدگوهر است
خوشتر ازان دل که نه یاری در وست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان و باستان اکبری آورد و بعواطف دارائی و خطاب ملک الشعرائی
تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای اعدم رسید شیخ فیضی
گوید ع قدوهٔ نظم غزالی که سخن + همه از طبع خداداد نوشت + عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت + اینقسم تاریخ را تاریخ صوری و معنی گویند شخصی تاریخ وصال
میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده
میگوید ع چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم + هزار و هفتم شب جمعه ماه صوم و سیوم درین
تاریخ بیست عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ باء کی خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد
معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم
مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزود آمدم بربنکه هاء هفتم در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در
تقطیع ساقط است مثل هاء پانزده که درین بیت خاقانی آمده ع چو ماه منی شبه ناچیز شد خیال عروس
چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا + و مثل هاء چارده درین بیت خواجو کرمانی ع
آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است + با ماه شب چارده برروی زمین است + و درین بیت کاتبی
نیشاپوری ع هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن + چون ماه شب چارده هیچیت کمی نیست
و درین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ع عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد + شد
گمانم که مه چارده در جام افتاد + غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ع

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی
بر ما در مشاهده زنجیر میکنی

ولہ

رقیب دامن ازان در سرشک من مالید
که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید

بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند
گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند

چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را
که چون فانوس مشت استخوان در بدن دارد

گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی
خنده کرد که از رنگ سخن میدانم

خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام
بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

خزانهٔ عامره

من به ویرانهٔ غم مردم و بهر طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی ست وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افکن در ایاغ نصیر آبادی از و نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم

چون عرصهٔ رنگ و صدای تنگ است ✦ صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصلهٔ ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظهٔ آمد و پنج تومان بدستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار بهر صفحهٔ طرح مرا بسه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی ست که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست کهای که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می باید چون خندهٔ گل اگر کسر همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بروزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بروزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبتنی ست اختلاف وزن این مصراع دو بحر ✦ خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر ✦ بر تقدیر اشباع بحر رمل ست تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع ست تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع ست ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند ✦

در فراق دوستان آخر رسا چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما یاد با خویشش برد
مگر خورشید را از کوی خود دور	گل ز پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

ملا غروری

ملا فردوسی طوسی

او اقرار میکند و میگوید ؎ آفرین بر روان فردوسی + آن سخن آفرین فرخنده + او نه استاد بود و ما شاگرد + او خداوند بود و ما بنده + و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ؎ نظام صورت و معنی نظامی + زبنده در کفش خط غلامی + پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دیناری سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبینه سی هزار درم دیگر موقوف کرده بیست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد ازان است این قطعه ؎

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد بماند فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از انجا بر استمداد رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از و ابیات هجویه سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس بپرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ؎

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه ست بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس ست پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بد ل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی ست ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

صلهٔ اموال دنیا فانی ست و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابلهٔ یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن ست و مرد میدان این فن امیر ابو المظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی ست در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده ست

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو	آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری	هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که درخور همت عطا ست	او کرد گر معاینه خود زانئینه
آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب	این میکند مشاهده حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطرتی ست و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر ست چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی وستین والف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و ده هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بمواجب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان	گذشته سر بنای او به کیوان
همان را نه زخود گر یاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
زخوبی های او هر که کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت	زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او در آمد و مکرر جوائز اندوخت و در سنه سبع وسبعین والف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان بتاب ده همچو حباب خانه را
لاله براهیم با چمن دل صاف نیست	ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فاضل ابهری

فاضل ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان وهبی شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه چندی گشتی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه اندوخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد میزیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد غفرانی او را دید

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع وثلثین و مائة والف باجل طبعی در گذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و عطای خلعت و صلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از ان قصیده است

اشهب است را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرسیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله والد اعتنائی این رباعی از فائض در اثنای راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد بیادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بیتو نظارهٔ گل بشترم میسوزد — لاله می بینم و کلگل جگرم میسوزد
هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز د ماه را آخر تمنای ضیا کردن — به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بر چین بشیوهٔ ابرو موج او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میگذارد ز هجر گل در بوتهٔ خارش
نیفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفیدم پروای خواب دارد — مشکل که بسته گردد این شیر آب دارد
درخیال انکه شب مست و خراب آید برون — می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشی چکند روزگار ما — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه ست بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست و مائة والف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور محل اقامت داشت دکوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در ان ایام گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبید و بقلعه آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع وعشر ومائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع وثلثین ومائة والف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود بر آمدند و در دشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ توپچی باشی غرق خون در اشار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب دامنگیر شد و بناموس سلطنت دست نرسانند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت قندهار وغیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند و در روب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین وثلثین ومائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانیدند و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ یورگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنهٔ قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و دو طرف
دست و پای بیهوده زد تا آنکه ندر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه بر آمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجایی که در
سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر براه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة والف پرده
از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان + نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان + شخصی
همان ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگویند که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رسانید
و شیوهٔ بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسید
مگر بقدر یک سر جایی است حکم کرد سر این را ببرید منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چه کسی را بجایی میفرستاد برنمیگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بخانها میرفتند
اینمعنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را برهم زند و
افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکردهای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سر معسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان کشک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خمسه بیست و پنج
کس را که خود ها ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه درآمدند اتفاقاً خوابگاهی که درانجا نادرشاه
خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد نادرشاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو
که آن شب هم بستر بود و بر ارادهٔ خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بعجلت برق و باد خود
را بالفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او بحریفان
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا برینمعنی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت
و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف سریر سلطنت آراست سلطان
اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

	برتخت شهنشهی چو گردید مقیم		ان شاه جهان پناه کیوان دیهیم
	دین و دین رسول ملت از ابراهیم		تاریخ جلوس او خرد کرد رقم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و
عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت ظهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه
فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگرد‌های خراسان شاهرخ میرزا
بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن سیزده سالگی
بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند در انوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در ینها اختلافی بهم رسید
ابراهیم شاه را گذاشته سرخود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا
از سنوح این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند
و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود در عصر
فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانه سرکار بادشاهی سر برافراخت و چهارهزاری منصب داشت
فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن
بدارالخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین
در سلک نظم کشید

	رونق ده ملک بادشاهی آمد		صد شکر که ذات دین پناهی آمد
	گفت آیت رحمت الهی آمد		تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما و فقیر سرمایهٔ
سعادت و فقر
موزونی از شاباو رسید و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیدند هیزدهم شعبان سنه تسع
و ستین و مائة والف بسیر البستان قدس خرامید و بهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب
قبله مدفون گردید مؤلف گوید. روشندلی سخن شفیعی پاک گوهری + و احسرتا که از بن انجمن افشاند

دل واطپید و نالهٔ تاریخ او کشید + بیگانه میر نوازش علی نماند + ترجمهٔ والد او در حرف الباگذشت نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما — مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا + — چرا می پرد رنگ از رو مرا

چو موی در نجف دلنشین ست نالهٔ من — برون ز پردهٔ دل نشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود — آه از دست عذرخواهی ها

نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا — جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما — رهنمائی سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن با دولت فقر ای پسر حاصل کنی — نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا — همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن ست — از خود برون چو آهوی تصویر جستن ست

دیده ام خطی که لعلش را تسخیر نیست — غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن بند رهم میشکند — شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش — چو آن دزدی که در کاشانه از راه آید

فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل — که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت نگفته باشد — غماز غلط شنفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من — وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید — دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود — شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخجیرش — که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم برنگ دریا رقص — ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص

[illegible] جنون چون غنچه سامانی که من دارم — بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را می عشرت بکام — هست ناممکن شراب از [illegible]

تا کی چو گردباد کشی سر به آسمان خاکساری کن که گردد سجده گاه عالمی	وله	چون جاده تن بخاک ده و آرمیده رو هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر دهلوی

فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای
زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی زبان‌دانی
ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائة و الف رو نمود از اعیان آن
بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب
امهات بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ
فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف کمر علائق دنیوی گرفته
در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام بسیر دکن کشید
و چندی مثل میر در اورنگ آباد در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید بشاهجهان آباد
عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می‌آرند خصوص با علیقلیخان ظفرجنگ داغستانی
بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک
وزیر بن امیر الامرا فیروزجنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی
با قدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع
دست نداد لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره
تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن
خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک
قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که
بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این اسجال داشته او تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

	برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبان گو ندهد ره بگلستان تو ام		ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را کاش ببیند رخ خویش در آئینهٔ ما که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا ‌ ‌ چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوش است جان که بود صرف یار جانی ما ‌ ‌ دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید ‌ ‌ گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان را بخود مشغول میسازد ‌ ‌ تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد بعشقش چاره کن زاهد ‌ ‌ بصر افش بره تا بشکند این قلب بتکش را

جدا از روی تو ای مه ستاره می شمریم ‌ ‌ شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

من نه از خود میروم دنبال او ‌ ‌ سایه را سر رشته دارد آفتاب

با آینه دل من از رشک سرگران است ‌ ‌ این جای دم زدن نیست روی تو در میانست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن ‌ ‌ نزد دقیقه سنجان صد حرف در میانست

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود ‌ ‌ چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشدی اهل سخن را جز صفائی سینه نیست ‌ ‌ درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت ‌ ‌ اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان با جمال یار داشت ‌ ‌ کاروان گریهٔ من یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست ‌ ‌ که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر ‌ ‌ کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت ‌ ‌ آخر به پیش چشم من این پیش و کم گذشت

بر سر همای وصل نیفگند سایهٔ ‌ ‌ در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ ‌ ‌ که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب ‌ ‌ داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت ‌ ‌ همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را ز بانگ نی چه اثر ‌ ‌ سیر این کوچه را [illegible] کردند

گفتم اورا اگر بیابم دست در دامان کنم ‌ ‌ کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد ‌ ‌ بعالمی که توی آسمان زمین تو بوسد

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف لب یار میگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست	بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابرو بر قرار ماند	که میجوید کنار از من بود گو در کنار من
میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار	همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است

ای قلم برخود ببال از شادی بختیاران	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا انجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درین باب گفته که بیت دومش این است

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع وا سوخته است

قدسی در دار السلطنت لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال در گذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت

دور از ان بلبل چمنی زندان شد

قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل با آن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بروند اگرچه مخلص او که خالی از تخفگی نیست بابرتش بسبب صورت ترقیم می پذیرد

تا سوی توام کرد نگه راهنمائی ‌ ‌ همچون قلم موکندم هر مژه پائی
بگذشت دلم دوش در اطراف گلستان ‌ ‌ از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست چنار از بدن افتد نسیمی ‌ ‌ دستی که برآید بدعای تو ریائی
شادم که بمرگم نشود شاد دل غیر ‌ ‌ داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم مده از لطف که دانم ‌ ‌ چون ماه مرا جز بی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان ‌ ‌ بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی ‌ ‌ نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود ‌ ‌ کس بناخن نگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده ‌ ‌ چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خرابست دلم ‌ ‌ خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشهٔ چندی دو جانی در باخت ‌ ‌ عشق نابوده نبوده است باین آسانی
بعد دگاری مردم نشود میدان گرد ‌ ‌ گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ای که داری خبر از داغ دلم رست باد ‌ ‌ که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جزو فلک نگذارد ‌ ‌ دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی ‌ ‌ چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دو دست بخوان تو ای سیه کاسه ‌ ‌ که دست پشت نخائید از پشیمانی
نه روز تیرهٔ من سر برون نماید مهر ‌ ‌ چو چشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا برمن ‌ ‌ که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ همنفسان ذخیره دارم ‌ ‌ که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند ‌ ‌ چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل ‌ ‌ ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام حیرتم از پنجهٔ بریدهٔ مهر ‌ ‌ که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی
چنین که صبح سعادت منور است مگر ‌ ‌ بداغ بندگی شه رساند پیشانی

وله

زبسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر — توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر

چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان — کشند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بخیهٔ آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

وله

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صفه — که نگون است درو ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی — که ازو خاک خراسان شده فردوس مآب

وله

بردیده فشارم مژه کز چهره نشوید — خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضایقه ندارد لکن گاهی راه پل گذشته از ساحلی بساحل دیگر زغند میزند یعنی مخلص راکه حد اوسط بین القضیتین است خیر باد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید ع

زفیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران دمید گل از خار

زعکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد — صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت زبس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

جبین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر — عجب که گل برد امسال کس بسوی بازار

مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید ع

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش — بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است ع

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید — چو دانه افگندش روزگار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام شرق و مغرب شهید خطهٔ طوس ‌ ‌ ‌ علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از انست

سگ نفس ارفته از کار چشم ‌ ‌ ‌ تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

کشمیر ز صنعت بهار آفرین ‌ ‌ ‌ قلمهای نخلش نگار آفرین

چو گلهای رعنا درین لاله زار ‌ ‌ ‌ خزان را لباس پشت کرده بهار

در و بید مجنون چنان بیخبر ‌ ‌ ‌ که خلخال پا کرده از موی سر

ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب ‌ ‌ ‌ غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز ‌ ‌ ‌ شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب ‌ ‌ ‌ چمن در گرفت از گل آفتاب

قلمهای این بوستان را زبان ‌ ‌ ‌ نگردید هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب ‌ ‌ ‌ بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثنای سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوتهٔ سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در بزم او گرم انوار شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات حمید اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از خجند سرحدی بهند کشید و در امین آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زادهٔ او
از امین آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیه
نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائه و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را بر پا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد
آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائه و الف بجوار رحمت
آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین
و مائه و الف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانده در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی
در علوم حکمی بهم رساند برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است
درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیهٔ بسیار
از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر	واتانی یا طیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائه و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام تختمه	ثم نور بدا من القمر

میر رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشائخ و فقرای
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد و هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائه و الف از اورنگ آباد برآمد
بیست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشائخ و فقرای
آنجا حتی الامکان استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائه و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشائخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در نخستین عشره ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائة و الف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال نهم گورا اورنگ آباد را
مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه بلطف نمود و فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه بمجالست و موانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
او را دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائة و الف باراده حجاز میمنت طراز از اورنگ آباد
کوچید و بنابر وجهی اول قصد بهیمری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس نواخت
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده تعب را مبدل براحت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفدهم ماه مسطور بوصول
آستان نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوتت مسجد
شریف دادند شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضه مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
بهیچ جهه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآب دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هرچند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است من حیث ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدد حیات می بودند
بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره رضی الله
عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع تماس بدن
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر باشد نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت و علما و اعیان مدینه منوره

مهمانداری واحترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست ودوم ذی قعده بعید یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید ومناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم وتکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المهام شریف مکه بود ابتداء
ملاقات وتقدیم از فقیر خواست فقیر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
بنا بر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکام ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت ابنیت دارند وبوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام واحترام آنها فیما بین خود هم واجب
بلکه احترام هر کدام ازینها بنفس خودش لازم ولهذا هر گاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستعد
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم واز جهت ابنیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم
طلب بان بعذر خواهی کشود وبخانه میر آمد ولوازم ضیافت ومسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات پر قریب بود بیست وچهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس وسبعین ومائة والف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند ووالی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطاء فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر بمبئی بود عرض مبئی بیست ویک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت واصطرلاب بی نظیر است ناخدا را اطلاع داد
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا ودیگر اهل جهاز بر علم وعمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین وشواهد
خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر بدمزاجی معلم کسی برروی او نیاورد بعد وصول بکولینا
کیسه خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شمارا باین راه قرین عافیت رسانید
ونقشه عالم که آن را بزبان نصاری پت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب وبعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی متخصص مثل نسج عنکبوت مشبک واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بیست و نهم جمادی الآخرهٔ سال مسطور بموضع بمبری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بمبری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بیست و سوم شعبان سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف روز تحویل آفتاب در نزهتکدهٔ حمل این قمر نوربخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنابر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلندست که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه بابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است و رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است ؎

در فقر من نباشد از کین و مکر نامی — ویرانه‌ام ندارد با خود دوئی و دامی
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خویشتن — شست اول هرکه دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد — گر نیفشانی فتد بر پای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است — زین روی روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظوم آورده ؎

چون جبهه سجود بر درش افتاد سر بپایین — کاین سرفرازیم را حاصل شد از بام درت

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته ؎

احرام حرم ز هند بستم — گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت — این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس — دل یافت سرور و دیده‌ها نور
حج مبرور و سعی مشکور — وارد شده در دعای ماثور
گفتند اگر چه هست تشدید — تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایهٔ تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص آنکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدای حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ع سزد که تاجور آید ببوستان نرگس * که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس * کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است ع

بتخت باغ ز جم میرسد نشان نرگس — که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانهٔ بر — چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بچارسوی چمن چون فقاعی زردست — دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشید در میان جام سفید — فراز سبزه بپادشه جهان نرگس

حسّاد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروانشاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را افسرده دگر آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ع

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزهٔ قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را بمرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستراباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب نا داده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظهٔ فقیر رسید و فقیر از غزلیات درهم انتخابی زده بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند ع

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را — نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
بهجرت فزود درد دل من که جای نیست — بنشست جمعیت از همه جا پای تخت را
از تیر تو نیاز دو کس تیز تر پیامی — بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

پندگیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان — وله — یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها
هست نرگس بنده از جان دلربائی خویش را — کافری باشد که نشناسد خدائی خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب — در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
کاش میرم چو زنی تیر من بجان ا — گز تن مرده بیارند برون پیکان را
چون توی محراب کی بزم نماز — گر زنندم تیغ همچون تو ترا تب
جهانیان همه جویند ابروت اما — نه هر که شد ستولد بمصر ذو النون است
کاتبی را غم خود داد دم بیماری — گفت این توشهٔ ره ساز که وقت سفر است
پر ز عشق است هر دو کون ولی — عاشقی داند اینکه روان است
از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ — ملک ویران گشته را اندیشهٔ با خراج است
در هجر قاصد تو رهاند مرا ز سوز — در دوزخ از رسول امید شفاعت است
ای آفتاب در قدمت تو ان فتاد — لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
ز بیخ کند مرا تا باد کشادم راز — چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت
ای دل امشب در درون سینهٔ سوزان مباش — رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق — باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر — چه او فتاد که بسیار ماند و دیر کشید
دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد — روم بمسکین باشد مرا شراب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن — مباد پای تو از حلقهٔ رکاب برد
مرو بخواب بشب عیش خود که نقد حیات — بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
دل من هست از آن شوخ بسنگی خوشنود — این نه شاخی است کز بن بثمری اندازد
من از ثلاثهٔ غساله دیده ام سری — که زاهدان بهزار اربعین نمی بینند
باحتیاط گذر از شکارگاه جهان — گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
سزد که پای بدامن بود گدایان را — چو دست خیز بهیچ آستین نمی بینند
خوشا رندی که گر بر نیزه می سر خود را — چو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نگیرد

ز وصل لعل تو جان یافتیم و نیست عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان ز بهر قتل
متاب کاتبی از قول عیبجو رخ زرد
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص
تفرج ار طلبی شاهراه دل مگذار
تیری زد و چشمت طلبد این دل گستاخ
چون جامهٔ نقابشان تا سر بود دم بر تن
همچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون بدید خندید
پری رخی بشکرخند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب
چون دام که از هر طرفش آب در آید
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
شادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش بنفس ز مدحت حال تو کاتبی
خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
کار دارم بمیان و دهنش روز جزا
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یک رنگ نیست
بشگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان من ای باد ببر

وله

گر آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسگ آستانه می بخشد
جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون وارثی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
که شهریار ازین رهگذار میگذرد
فرما که نرنجند و ازو درگذرانند
از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
چنان ز درد نهان او که دامنش پر از خون شد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شمرد مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشتنی مرد بگوئید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید درمی چند
گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
قلب روانند و ده را جهر سلطان نزنند
عاشق نباشد آن کو بند زبان ندارد
نیست چیز دگرم هر چه خدا داد ببر

هست درکوئی تو هر ساعت تماشائی دگر
هرکه از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد
سوی من آوقت صید دل که شد بی غمیت ابنیت
الفلک تاکی نمائی جامهٔ اطلس بمن
زیکسو غمزه ات از یک طرف پرخون دلی دارم
دل گم گشته میجوید در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر +
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت +
خدا هر دو جهان دوستدار صورت خوب است
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رنجیدن اغبار خاطری
بسوی آن پری پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
بیش از آن ساعت که از باد فنا گردم خاک
چو ترکش گر سرم از تن برون زخمی پر دار
در چمن پرده برانداز چو گل بر سر شاخ

وله
مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
نیستش حاجت که جنباند زجا پائی دگر
گذار شیشهٔ مستی چو سرو نی بمجاز
گر گزر در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین قماش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه سیرابی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چارده مجلد نظم تر دو چشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
تو مرا کشته گرا گیرم
گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
نباشد سر گذشت محفل من
بزغم کج نظران بند باش و کار زخدان کن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی زمی نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیابی غیر تیر خویش چیزی در دل من
بلبلی گشته در آویخته بین از همه سو

بصد خون جگر جاروب مژگان بستهام بر هم — که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

ولہ
درون جان ندهند اهل دل خرد را راه — که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم — گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

بپایان کار باید از جمله دست شستن — گر ماه طشت دارد و ز مهر آفتابه

خیال خط تو ام در دل پر از پیکان — چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را — بود چو صورت محراب بر مصلائی

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت — ولیک از تو نیامد نوازش قلمی

جان بعشق ار نسپاری مزن دعوی دین — تاج شاه ار ندهی قابل تاراج شوی

خسروا از خورد و پوشش من نداری آگهی — چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام — یا نیم گردون که روزی بدهی یک نان مرا

از مخالص اوست

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید — مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

باین گهر که چنین بیدریغ می بخشی — گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضاً
بر سیم و زر خویش چرا میلرزی — با وجود کرم حضرت داور نرگس

زر چرا در پس شش پرده نهان میداری — خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس

ایضاً
بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ — همچون عدوی شاه درون پر خنجر است

ایضاً
دوش بگفت به بلبل دل من کاهل چمن — باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند

گفت صف زد بچمن سرو و دو اهل چمن — جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی باستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است ع

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین — وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی میانکالی شاعر مقرریست و بالیع قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید ع کاهی بجهان نکته سرائی
چو تو نیست + شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست + کردی سخن ربوده خویش مرا + کاهی چو من
کاهربائی چو تو نیست + در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانهٔ
خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را دفعةً پاشید آخر بهند آمد مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید و بواسطهٔ
غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

کاهی

تا بفیلان میل دیدم دستان خویش را صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پا مزدی یافته باشد مولانا ازین جهت
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که او را بتعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا ببادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت
استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نه شود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بداؤنی ظاهرست که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور
شرع استبعادی ندارد از جملهٔ حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائة در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آواز نشنوند و دایه‌های موءدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینیم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگسلی داده در محلی خالی داشته آن آنگاه محل نامیدند بعد از سنه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد و اگر شعری در آن سخن رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا		سپید شد بره‌ست چشم انتظار مرا	
از گریه من حال رقیب تو خراب است	وله	زان روی که مرگ سگ دیوانه ز آب است	
بر روز هجر مرا دیده بس گهربار است	وله	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است	
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری		برای خط جوانان دو چشم من چار است	

کلیم کاشانی

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحر تمکین او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان وعشرین والف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را	
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را	

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی ناموری اندوخت بلی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاؤسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشاندم آمده گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید بجهار و پانصد روپیه همسنگ بر آمد و این موزون صوری بان معنی زد

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزه
شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر بنظم فتوحات صاحبقران ثانی بتقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر
حاصل کرده و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و
خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و بمرحمت
خلعت و دو بست اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف
عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف
کلیم در آسائش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترده
گفت تاریخ وفات او غنی ÷ طور معنی بود روشن از کلیم ÷ کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غرقی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا		میکشد از هر کجا خاری است در پا مرا
مرگ را دشمن نی از برای زندگی است		میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا
دنبال اشک افتاده ام چون دل آزرده را	ولہ	از خون توان برد پی نخچیر پیکان خورده را
در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم	ولہ	با خود مبر امانت این آستانه را
دست سر کیسه بسان سبحه بوسید خطاست	ولہ	هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
خاکپای تیغ قدم گر نگذارد میان	ولہ	که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
چون هدف ما یک طرف با چند خلقی نظر	ولہ	کوه از یک تیغ مینالد بنازم تاب را
شویم گرد و بدنبال توسنت افتیم	ولہ	دگر برای چه روز است خاکساری ما
تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش	ولہ	که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت	ولہ	کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت
هر کرا ایام پیش آورد رو زو پس نشاند	ولہ	این پشیمانی زند وز جر در پاروزن است
مگر بادی بقصد کشتن شمع مزار آمد		وگرنه کیست کاید بر سر خاک شهیدان
تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست		گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه طفلی نگاهیم		گر سوی من افگند نظر یادگری داشت
اشک او در چشم از لخت جگر نتوان شناخت		طفل خود سر بود رنگ همنشینان بر گرفت

من اگر بی پرده باشد عشق از دیوانه ایست | وله | بر چراغ روز بال افشانی پروانه ایست

دل ترک آشنائی ما زود کرد و رفت | وله | زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت

هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است | وله | چاه را هم چون قلم پیوسته همراه من است

رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه | وله | طفل اند دست شان بدهن آشناتر است

میشود اول ستمگر کشته بیداد خویش | وله | سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را | وله | بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند | وله | چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

کینه ایکاش باعث میشدی بر قتل ما | وله | خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام | وله | بر نخیزم گر بسفر قیم خانه ویران میشود

ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی | وله | کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

اگرچه از تو می را حلال میدانم | وله | خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند

تاب سفر دور ندارد نزاکت | وله | از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

تا بداند که جفا در خور طاقت باید | وله | یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش | وله | زر را بنخاک افشان سائل اگر نباشد

خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور | وله | منصب آینه داری بسکندر ندهند

صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند | وله | زشت رو بیهوده آئینه بز سنگیرد

رود آرام ز عمری که بهجران گذرد | وله | کاروان از ره ناامن بشتابان گذرد

چه چسپان است با دل صحبت اشک | وله | بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که نالم | | که بر کشتم گذار لشکر افتاد

سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر | وله | باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد

در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید | وله | خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض قسمت می برند | | کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن | | کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	پا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک	وله	معمور و آبادی از راهی که لشکر برود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق وا کرده
کلیم بخت تو آنگاه نمیشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناخته اند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهیم ساخت هر صورت که خواهد داد
دلرا خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
میجهد تیر ز زور دو کمان ز ابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

واین مضمون از هلالی استرابادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افکند	ع	پس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
ناوکش در کوچهای غم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما شمشیر را لهامی کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز شب بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدامی فتد
سخت بر اهل سخن کار زبس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی میرسد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود بپای خود بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان توام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان بنیاز باده بهتر وله در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین وله بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا نکشد وله شکسته دل شدن بارهی شکسته پا نشود

چه آب بقا بنود سیه روز وله که راه راحت آباد فنا زد

تا بدیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن وله سرو را الفت بشکرانه که آزاد بود

اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش وله بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجده گر پشت زند ابروی تمکین خم مکن وله از قبول خلق از جا در میا محراب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضا منت مباز وله با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش

بخانه چند نشینی سری به بستان کش وله چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم وله خود سیه روز هزار آینه روشن کردم

ای گوشهٔ غزلت ز تو آب رخم افزود وله نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است وله تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ وله گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آواز گریه‌ام نشنید وله با اشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر وله میتوان یافت که از شمع نظر یافته‌ام

گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق وله لب به بند از شکوه کش مشرب ماهی گزین

ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات وله براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد وله بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم وله سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلود نباشی وله در کوی توقع سگ قصاب نباشی

معشوق خورد سال در آید بقید ضبط وله سروی که قد کشید ز بستان برآمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند احدهما زاید می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب جلیش سه

دلها گشاده بستگی نیست وزر بود	ولە	پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد بیرون	ولە	که جدولها بهر جانب روان کرد
پس آنگه از رقوم سبزه و گل	ولە	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	ولە	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا + نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع + بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندی عن قریب دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیشش هم گر رود هم بی تلخی اندوه نیست	همچو نوروزیکه واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب	چشم نو آموز من در گریه دارد نالها

بعد از آن شعری از کسائی مروزی که از شعراء عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد لشنوم از باغ نیمروز + همچون سفال نو که باتش فرو زنند + سپس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎
+ چون سبوی نو که اول بار بیند آب را + هی هی تو ارد دل را میگزد که این کس بچه غرایم خوانی پریزادی را تسخیر میکند آخر می بینید که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینای عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاه جهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان	؎	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش		زد رقم آفتاب عالمتاب

یکعدد این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

جای مصرع اول شعر میر الهی همدانی در اصل نسخه [illegible] سفید [illegible] است

تعمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر ماده تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسندد فقیر تعمیه سقاط الف در خود مصراع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی ۱ دارد آفتاب عالمتاب که رقم راز الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتاب و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی بر افراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفریرکه بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و رباعی ترتیب داده در آنجا بسر برد و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی در دست او بر پاره کاغذ نوشته یافتند رباعی

وی شب ز سر صدق و صفائی دل من	در سلک آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصه این صله در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در مرو پریر لاله آتش انگیخت	وی نیلوفر بلخ در آب آمیخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت	فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

قیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پریر آتش طور + وی گشت گل افشان تبت از باد دبور + امروز بری بنفشه شاداب شگفت + فردا و مد از خاک هری سوری سور + و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر در رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم + در خاک چمن لاله بود دست کلیم +

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

افشرده قدم چو حصر سبزه لب آب | نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

ذکر لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته وباده گلگون در شیشه شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد ودر انجا صراف پسری فولاد نام دل او را باآتش عشق نرم ساخت وبتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیدهٔ در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پاتهی پاس منم آزرده شمشیر جفا | از جفاکاری دور فلک بی سر وپا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم | دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی وارباب مروت بی ذوق | از من بیغش وصراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بیدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت وسی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امیدواری بود باخلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی واربعین وتسعمائه از دنیا سپری گشت ودر سرخاب تبریز مدفون گردید

او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا | آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
ولہ
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت | که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
ولہ
گیرم که شدی مست ومیان بسته کشودی | دستی که گشد بند قبای تو کدام است
ولہ
گر غائبانه صورت چین عاشق تو نیست | بر خود حرام کرده چرا خورد وخواب را
ولہ
آن پسری با پدر رفت وبگفتند خلق | خون ما چون شیر بادر باد فرزند ترا
ولہ
گرم بجور وجفا میکشی نمی رنجم | که مست حسنی واینها باختیار تو نیست
ولہ
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم | یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
ولہ
گدایان درت رام نگردد هرگز | سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
ولہ
پای سگان کوی تو آزرده میشود | زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
ولہ
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد | از سواد شب گیسوی تو بیرون نزدم
ولہ
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش | کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغمان چون آب در گلزار میگردند دو من — ولہ — می نشینم گوش بر آواز بلبل میکنیم
کسی از بیکسی با سایه تا کی درد دل گوید — ولہ — سیه بخت دگر با من درین ویرانه باشی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش — ولہ — دست ارادتی که بدست تو داده‌ام
دلدار اتو کش از پی عرض جمال — ولہ — چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف — چون داغ اتو ی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

امیر معزی نیشاپوری

معزی نیشاپوری حسب صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال بدیگران هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال عرض رسانید ع

ای ماه کمان شهریاری گوئی — با ابروان آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی — در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان دوانید که نعل سمند گرو از هلال میبرد غنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود ع

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب من باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت ع

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کو چشم رسانیده رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن — ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

رفتم بر اسپ تا بحجره کشم	گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیر می انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیری از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که ازان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایرا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشتهٔ رایگان

و این رباعی او نیز مثبت شفاست رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را	کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را	پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار + من جور ترا بجان خریدار + لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلامت عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من دربان جان از شکر گویا کند + آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند + مؤلف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزناد مدیته فولاذا + نار الوداد مدیته افلاذا + و چون بنا بر حاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتداء هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره تا نقاد سخن بیداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل

ذکر مجد الدین همگر

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد / هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال

چون قلم گیری و بر منشورها طغرا کشی / شاخ طوبی را بود با نقش‌های نی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا / شاخ طوبی در یمین و نقش‌های نی در شمال

عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو / خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب

عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است / خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار / فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت / حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ / گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار / رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ همو باشد شمار اشتقاق / تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب یمن و یسر اندر جهان / از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

ولـه

گر نور و روشنی شمع ترا است / این کاهش و این سوز مرا از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت / ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری انوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کنند و پیوند دهندهٔ چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز زیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو / چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد / که کرد همرهٔ این تیره رای شاه زمن

ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو / سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد / همیگدازد و میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد / که خوش بود رخ زیبا شمع در گلشن
لگن بنفاست جوهر نمود و کرد ابا / زخانهٔ کز سنگ اندرو بود دامن
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا / شکست خواست شد از غایت غم او گردن
ز بس بهاودت طشت خانه میطلبد / چنانکه میل جواهر بود بسوی معدن
بماند شمع در بنده خانه فی الجمله / ولیک باز بسوی طشت خانه تا لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت بیت طشت شمع زرت فرستادم + بتواضع برت فرستادم + دیگری شکلش ارچه کم باشد + با یکی دیگرت فرستادم +
بعد فوت اتابک جانب یزد رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان / در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور خواجهٔ اسلام / بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بنده فرمان / بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شمس / کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب / شب دوشنبه فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد همگر بنا بر نفس چاک پیراهن دل رفو میسازد بیت

وگر چه جانم کنم عشق بار لشکر کرد / بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
وگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش / نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

به باد داد مرا آتش هوای کسی	که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز هجر آینهٔ رخسارهٔ دم سرد دم	صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد
بر بخت خون مرا دید تا نه جانان بخت	نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست	جز آنکه مدحت شه یار صفدر کرد
سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو	همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان گشایشها	که در دیار عرب ذو الفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند	که باز دانگی بچه کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه با آئین یافت	اگرچه آینه در ابتدا اسکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن	بوقت مولد اطفال ماده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفه نر را	عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندویت فخر کرد زان یزد	بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان	همین نجابت تو رش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو	که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم	که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش	که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا	نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
وله	
ببخشای شه بیدل برین بیچاره بیدل	که چون خر مانده شد در گل [illegible]

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند ع بزیر بار
تو سعدی چو خر بگل در ماند + دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد +
میر جاج از سادات جنابد است در قصاید میر جاج و در غزل النسی تخلص مینمود و بند نقاب از
چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسید که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
بمیر فرستاد و التماس نمود غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

میر جاج

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارچهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات او است لیلی و مجنون مطلعش این است

مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی		مجنون تو صد هزار لیلی
زسینه بی غم آه جانگداز آید	وله	چو آتشی که کشیند دمی و باز آید

محیی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصره دارد این سه بیت ازان است

بیت

ولولا العیون المغویات المهیجه ❊ لما عرفت نار الغرام فرقت ❊ مکین مدی الایام ایضا صبابة ❊ و من آذنت اسحار السلیم تاذنت ❊ انت و وشاه الحی یمشون حولها ❊ غاوست الینا بالعیون و مرت ❊ از انفاس محیی است

بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی		ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی
از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن		تو با او بار شدی و شمنش ماندمن
چون من از رشک نمیرم که جوابم بر تو		پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و رئیس سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصائد در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صلهٔ آن اول از ارواح

مقدسهٔ حضرت و بعد ازان از ما توقع نمایند چون اینخبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار بمرثیهٔ آنجناب خامهٔ فکر را شکرریز ساخته اند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسینًا فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی که ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بران داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها برآمدند و موپریشان و طپانچه بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افگند امشبم آن تیر دیدنها — در انتظار نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها

عنانش محتشم امروز میگیرم تماشا کن — که چون بر باد شاهی داد خواهی میزند خود را

ز آه ما بگمانی فتاده بود امشب — که میشود بیا بی بهمنشین ما را

زبان شکوه بگشاییم اگر بخنجر جورت — ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی در رت میرفتیم — محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود ای شوخ گنهگارم و مستوجب قهر — با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس — ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است — ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصیت حسن اول دل برد وانگه نماید رو — چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن خال و تغافل زدم آهم برخاست — نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی — شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چو ممکن نیست آن مه پاسبان محفلم سازد — بکوشم تا سگ دنباله گرد محفلم سازد

تو ای طبیب ازین گرمتر گذر قدری — بر آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

نمیدانم چرا برگشت از من سایهٔ رحمت / سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد / ز خواب غم بگشا دیده آفتاب برآمد

بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش / نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش

ای شمع تبان تا کی بر گرد درت گردم / پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم

بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم / سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزهٔ کامی / زبان عرض حاجت بندد از تعظیم بسیارم

دامان سعی برزده بر هلاک من / اول هلاک برزدن دامنت شوم

ز رغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی / که میخواهد باخلاص از خدای من بقای من

تا دست را حنابست دل بردی زین شکسته / دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی / اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری / تیرکش ترکش آن چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته ه

دلا دیگر برانی کابروی غیرتم ریزی / بآن کویم بری جا کز مذلت بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما / تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی

نخواهم بر در آن جنگجو بگذاریت یکدم / که ترسم بهر صلح آنجا شفیعی را برانگیزی

تو چون سگ پاس میداری و من سویش اندازم / که تا گه فرصتی یابی و در دامانش آویزی

دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد / همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ / کرده بیرون بیزک لشکر بردش بکتک

رجعتش نیست میسر مگر از دست سهی / از رباج چمن شوکت مولی بکمک

نیندیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آندم / که رمح موشکاف اندر کف شاهجهان ارزد

مؤلف گوید ه آزاد ما ز رنگ تعلق پریده ایم + چون بوی گل ز خانهٔ پر زر رمیده ایم + چون مطلعی که ذکر تخلص در او کنند + انجام را ز جبههٔ آغاز دیده ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده‌ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم منظور این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت و می‌میکنی		پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی	

ذکر مایلی تبریزی

مایلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی با طائفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زر یکه دیوانیان در محاسبه برآورده بودند مسترد ساخت این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل		مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل	
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی		چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل	

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول بشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده درینمقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فایدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید ع عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم + تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم + کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیس الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیراکه جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صیقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان + که کند بارخ آئینهٔ بسوهان صیقل + شمر بشین معجمه برون قمر حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید ع بساقی گری گر کند جلوه حور + ز دستش

بگیرم شراب طهور + کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون ستاد صاحب بانست دم نمیتوانند و ازین قبیلست
لفظ مربی گری که بر اسنه دایرست و ازین قبیلست لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎
از بسکه و مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم + یعنی چون
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرفست افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاکید کنند
و گویند مصدر میمی ست و ازین قبیلست لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا زمیکده
پرهیز کردن اولی تر + که گفته اند بپرهیز به شود رنجور + یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیلست حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درین صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیحست و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرف فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
لفظ تمنی است بیاء تحتانی و تماشا که تماشی ست مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیرست مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم ست اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده و باره
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری +
چنانچه حور را که جمع عربی حورست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + و کافر را که صیغهٔ اسم فاعلست بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین
حامد کرمانی فرماید ؎ سهلست مرا بر سر خنجر بودن + بر پای مراد دوست بی سر بودن + تو آمده
که کافری را بکشی + غازی چو تویی رواست کافر بودن + وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و تفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان بسیار بر افعال فارسی بر آورده اند
حافظ شیرازی فرماید ؎ دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رایی +
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی ست نه قیاسی لهذا ضربید و نصریدن نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی

ع مزلف چون شود دلبر بدست و میرسد عاشق + خطِ مشکین او خاصیت بال هما دارد + و تشنهٔ زلف هم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید ع بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد + بخود رائی سر زلفین دلدار است پنداری
و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید ع
از آنجذاب ذاتی در تست ذرهٔ عالم + با آفتاب تابان هر ذره است شایق + حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چراکه معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چراکه معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ع باطل السحر مگر ورد زبانم گردد +
که نگهدار دار آن چشم فسونسازم را + و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید ع بود لوان من مسود مقلته
هذا المداد + و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بتشدید دال استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ع
بتوبه نامه نمیشویم از گنه که بحشر + بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم + و لفظ کساد را که مصدر است یا
الحاق کنند کلیم گوید ع کم خریداری را بی هنر باشد نه عیب + کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن
در فارسی یا ئیست که در آخر صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی
پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید ع اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی + زمین را از
کمالیت شرف بر آسمانستی + و همچنین امن را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
سازند نظیری نیشاپوری گوید ع ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد + که پادشه ز رعیت نمیستاند
باج + و ظهوری ترشیزی گوید ع ظهوری این سخن باور ندارد + که در ملک خطر امنیتی نیست +
و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ع عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را +
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + و ظاهرا یا و تا مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
ماموننیت تلفظ کنند چراکه در عربی یا مشدد و تا تانیث مقید معنی مصدری در آخر صفات
آید نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیر عبارات شد

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح وتشدید یا ایمنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی مبتلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎
باید که نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ❊ با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ❊ و زکام را بمعنی
مذکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند ❊ چو از نسیم مسیت غنچه بنقاب
شگفت ❊ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
؎ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ❊ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ❊ و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ؎ ای رنگ آمیز این گهرها ❊ وی از تو گدازش صورها
و نظیری گوید ؎ نیست گر دیوانهٔ جامی تعجب سحر جلیست ❊ گر عجائبهای دوران دیو را خاتم رسید ❊
ایضا نظیری گوید ؎ غمزه در تاختن خوش گزین ناابل ❊ گرد اسرارهای پنهان فاش ❊
میرزا صائب گوید ؎ هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ❊ زلفش بدستم میدهد سررشته
امالها ❊ و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید ؎ آن باذل باذل نسب آزاد بن الراد ❊ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ❊
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ❊
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ❊ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
؎ دهل زن گو دو نوبت زن بشارت ❊ که دوشم قدر بود امروز نوروز ❊

مروی

مروی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی
و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگری ربود و ملا عبدالقادر بداونی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حبت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رائج است یک روپیه به بست تنگه می ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین اور اکشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طره مشکناب را	شانه زلف شب لباز پنجه آفتاب را
نموده روی بخواب و ربوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت همین مضمون را خوبتر بسته میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد میکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمه بلاغت از ولایت ایران بهند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و کلیم قطعه تاریخ وفات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری هر دو در یکسال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنایت ای

شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخزن * ببینم که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت
بد در گردن * محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
در شهور سنه ثلث و الف برگرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بتشرف آستان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپهسالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصاید غرا در مدح
هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند بتکلیف ملازمت پیشگی نمودند اقبال نکرد
انتهی ملک طیفور انجدانی هم تخلص ملک قمی است و این شعر از وست ؎ خونچکان است ملک تیغ
ستمت ترسم * که پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود * مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است
ملک در آن وقت بعزیمت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود دلارا او را دریافت
و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه بر می آرد ؎

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی / هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز / عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او / قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
زخون خویش بر آن قطره میبرم غیرت / که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه / این ستمدیده سزاوار پیامی تو نبود
خاریم در برابر آتش نشسته‌ایم / ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان برده برانداز / تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش سخت آنم کو / که گویند ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی / که چون پیدا شوی از دور من از تو بگریزم
دوشینه مهی بودی و امروز هلالی / آزردن یک روزهٔ ما خوش اثری داشت
باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری / وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
یاران و معاجین او مصحح بیماران مبدء حال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
بود شاه مکرر خانهٔ او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید حسّاد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در این معامله گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبر وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیر ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و در همین عهد متوجه الهآباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه سر برد آخر از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر سر پیش نشاء آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را به بلده بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبخان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی بر آمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین کرد سپس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای صفاهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه میسطراز که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی پادشاه میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی معمای این مصراع تاریخ یافت: رفت بسوی فلک باز مسیح دوم + اشعارش قریب بصد هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از و آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و مغتنم گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرها بحاضر الوقت ثبت است چیده در این سواد ایراد یافت مسیح اصفهانی گفته میکند

در شب تاریک عالم تحصل ما بدا بود | گر کسی شناخت ما را آن ز نقص ما نبود

ولہ

است گویم حرم آن بر چشم بینا تر است | گریهای عاشقان جاری درین صحرا خلید

گشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم | کز نفاق آن دو کفران کیش دل را کشته شد

زمانه است که نقدی که هست در دست | ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم | بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب ساز ملالم | چون شمع مرادم بسحرگاه میانداز

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر | متاع شهر صفاهان ز بنده رو وانداز

ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال | در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش

علاجم کن چو بینی با خروش و ناله می آیم | که رود لنگم و برگشته از بنگاله می آیم

آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم | در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که زلفت سر بر آرد | بلی من مار را افسونگر استم

چنین خوانده است هر صاحب سوادی از جبین من | که گر دلبر توئی آخر نه دل ماند نه دین مر

تنفرهی بیاد او دهد نام مسیحا را | در یصورت توان گرد سر غماز گردیدن

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو | او هم ز جانب تو شود چون جدای تو

ز داغ عاریت خوش شد دل نیم بسمل | چو لاله گر بدهی داغ خانه زاد دمه

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی | هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه | چون مجمری که دود کند دورم افکنند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالله متخلص مسیحای ثانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر ازان جاها در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر درآمد +

ماهر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیر خان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان چیلی بیگ که از اهل ایران بوده است نوکر بود و او همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزای مذکور بر وافتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گویندا و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید ع

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب جلّ ذکرش بود بر خاص و عام
کرد مغز مرا چون پسر خواندگی	آن سبب غیر تم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بدان	وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیدش مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت دارا شکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنهٔ احدی وثمانین والف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار رقم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والائی رسانده و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنهٔ تسع وثمانین والف دامن از خار زار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدم عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعه این بیت بسیار محظوظ شد ع

بذات او صفات کردگار است ... که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در ان مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین عجب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید ع

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شبیه نیم رخ شکل تمام ماه را
بود در صورت و معنی عزیزی یوسف ما را	که حسن معجزش رد کرد مهر عالم آرا را

ولہ

درین گلشن خدا بی سایه گردان سرو دلجو را — که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را

چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را — بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو امت را

مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را — ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

ولہ

در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما — غیر از کفن که پنبه گذارد بداغ ما

بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما — نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما

چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق — چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما

دل و چشم و زبان راستان با هر یکی باشد — برین دعوای ما برجا گواهم شمع محفلها

نهند گرم روان گر براه او پا را — چو آفتاب پس سر کنند دنیا را

کام بخشیهای قانع را ندارد بادشا — هست بدبد تاجدار فیض می‌بخشد هما

چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد — شود هرگاه با دستار زرین آن صنم پیدا

مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد — چو زرداری که میسازد درم را از درم پیدا

عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را — نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را

کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست — سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما

مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی — که برگ گل نمیخواهد زند دیوانهٔ خود را

دل برد خاکستر رخسار شناسی بپر — گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را

درکوی خود به تیغ جفا میکشد مرا — جانم فدای او که بجا میکشد مرا

ای کبوتر لاف پرپای مسلم باشدت — گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما

دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است — قفس خلاص کند مرغ رشته برپا را

مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم یار — شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه‌ها

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست — هرکجا باشد نمک بندند راه آب را

گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست — جز گردباد کس نه شود همنفس مرا

پاک باطن را بد از دشمن نگردد سینه صاف — از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را

آگه ندید جلوهٔ دهر خراب ما — بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان نساند اهل غفلت را　　گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوزند کس را از پی کشتن　　ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد در شکنجه کوشش سالک ره الهی را　　نسوزد دار شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا　　ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا

چه سان بینم بکام خود لب جان بخش جانان را　　بمهر خویش دارد خضر خطش آبحیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا　　قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا

تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما　　چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را　　که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا　　از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا

حصارگیری معنی ست کار فطرت ما　　بجز قلم نبود کوچه سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما　　نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرگار ما

شد متاع عاقبت در دهر بی سامانیم　　گرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل　　خانهٔ ما از نمی همچون کمان گردد خراب

گر برمد آزاد در دنیا ز نقش زر نجات　　میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

ولهٔ

خرق عادت نیست از دیوانه دور　　سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نیاید در حساب　　کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب　　تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد　　کی کشتی قلندر محتاج ناخدا ایست

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان　　کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند　　لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست

نعمت منعم کند درویش سالم از مرض　　منعم بیمار را از شوربای شفاست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند　　گر شود آب جواهر خاک هم بیش فزاست

از نقش خط مسخر لعل تو عالم است　　تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

جسمم را سراسر مایهٔ بالش ز دل افسرده است
بعشق همچو خودی یار مبتلا شدن آسانست
گر رود در خواب هم راحت نمی بیند بخواب
مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبرست
چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم
رقم پذیر نگردد دگر بخط غبار
تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
از کف ننهم جام که در خدمت احباب
دریا ز حد خویش برون پا نمی نهد
در دیده و دل جلوهٔ جانانه عزیزست
زخوی بد متکبر همیشه در خطرست
به پیش لعل لبت دم نمیتواند زد
خوش گفت گل بسرو که آزادیش حرام
فسونگر مار را در کیسه دارد
آید بحرف پیش لب شکرین او
ما هر نزنی دم که نظر نیست بهیچم
رفته رفته سخن سرا گردد
چو عاشقی سر و ایمن نشین دور فلک
دار و در دسر دنیا پشیمان بودنست
لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست
مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا
حرف ترک الفت سیمین بران سرسریست
وشب بساده رویان تا باده در میانست

عیشی سامان خاکستر ز آتش مردنست
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدنست
خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب پاست
شورش دیوانهٔ من از بهار عنبرست
بس ست اینکه مرا با تو آشنا کرده است
ز بس عقیق لب یار تنگ میدانست
عکس تو در آئینهٔ من نقش نگینست
چیزیکه مرا بر سر دست است همینست
نادان کند قیاس که در بند سلسلت
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیزست
ز چین جبههٔ خود زیر ارّه دو سرست
چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگرست
یک هفته پیش هر که بگلزار عالمست
مزور سبحه اش در آستین ست
طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
زان رو که نگاه تو بموی کمری هست
هر که طوطی صفت سخن شنو است
که نام عاشق ازین گرد نامه بیرونست
دست بر هم سودن از افسوس صندل سودنست
آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست
ز نیل راه گشادن برای فرعونست
شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگریست
مهتاب بچشم چون شیر دخترانست

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری دور نیست
همچو مردن خطری در پیش نیست
بیشتر که زمان ناتوانی ست
تیغ او گر سرم زند نیکوست
کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت
بر حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است
بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
هر که جو را یافت کی با خلق و با خود آشناست
نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
من از بیتابی پروانه فانوس میسوزم
دلی که لب ز جفایت بشکوه وا نکند
به از زر است چو سیماب کشته خاک شهید
چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
عشق آن خانه خراب است که ویرا آبادان زد
خون ما شمع صفت زینت دوش و سر ماست
کی ز کف سررشته شورش رها خواهیم کرد
برق حسن آتش زند دلرا اگر آهن شود
ز بردن دل ما دلبران مضایقه نیست

خانهٔ خود را گمان از فیض آتش گرد راست
چه قیامت سفری در پیش ست
خاکستر آتش جوانی ست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت
گر بدشمن دوست نبود از خدا شرمنده است
چهند که ز شمشیر او چه خون ست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشنماست
ما رهیم از بیم لغزش دست و پا گم کرده است
نشستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ
معشوق و گر رو عاشق یکرنگ ندارد
اگر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در سیر آهن یار است و گرم جستجو باشد
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند
بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند
خانه را که در و صورت مجنون باشد
این خونی ست که در گردن قاتل باشد
چون خم می در زمین هم ناله ها خواهیم کرد
این سخن از آفتاب و آینه روشن شود
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گر ندمی رسد حسن ترا
چشم بد بهم رخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از جامه که بشکفته دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از و جوید دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدل بنا شد اگر عشق جان نمی ماند
چو میزبان ببود میهمان نمی ماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشترست گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش صبا ارد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو بیاد
فانوس دو شمع دهن یار نماید

چنان وقت ریاضت نقره را برگرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
مازنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خونبها میکشد

مرا ز ابر و پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیدیم
مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد

اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود

کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود

چونی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد
ناله کار کند گر ز ته دل باشد

کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندلان
صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد

دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
جائی رسیده است که نتوان بان ورسید

سزای آنکه دلش هیچ بذکر او نبرد
چونی دمی که برآرد دگر فرو نبرد

گل بجای حسن هیچ نرگس بیدش نشست چشم
هر که چشم او ز شوق دیدن آن وجهد

نسبتی هست دلی تنگ مرا با دهنت
بکشا لب بسخن تا دل من بکشاید

باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد

همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد
مهمان بزور آرد و زودش برون کند

بر تنگ بستهٔ در محفل و تا نش وا نمیگردد
بروز خنده گره وا میشود گویا نمیگردد

چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد

سخن بار سه حجره از شراب رسد
همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد

هرگز دل از نگفته مکدر نمی شود
حرفیست خامشی که مکرر نمی شود

کی کند کم ظرف ضبط خود گر از اعیان شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود

تیره مشو ز بدذات چو قهوه بدامن
کیست که او داغ این سیاه ندارد

غم اگر نیست مانع شادیست
چون گل زعفران کبود بود

معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

هرکس که فرود آید از خشم +
بر دشمن خود سوار گردد

هر دو در بزم تو با هم تا سحر وا سوختیم
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

مدام بدست اشارت کمان ابرو را
که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود

چو غفلت هست ز دنیا تمام آگاهی
مباش منکر مستان که هوشیار نشند

شکست بر سر مینا ز باده می آید
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه و ساعت نشسته اند
راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه سر بسر خفت خواری آورد
پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگظرف ضبط آه
مشکل بود که نی نفس بی صدا زنند

دل مرده لب بسینه داغ اگر سوخت
شمعی است که بر مزار سوزد +

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نشان
لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد
کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنابران مؤلف میگوید ـ عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود + همچو تودی ناله ام بر صورت آهو بود +

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر
اشارتی است که قفلش کنند زنش در

ولـه
این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر
که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار
منکه چون فواره خواهم گریه دنبالهٔ دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور
در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی اخوان گریز
جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

ارام آید میدهد اکسیر شهادت
سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش
از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر
اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن
شمع بزم از پردهٔ فانوس نیرد تو زخویش

نصیبم گو که در محفل بچینم گل ز رخسارش
دو چشم میبرد آیم ز شوق گاه دیوارش

گرم مجمع خوبان هندرا چو شمع
کنم نظاره هر سو بیک نگاه چو شمع

دست میگیر دگیاه و بحر مساز دغرق
خویش را پیوند با دورش و از منعم گسل

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال   ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال

می به پیش نغمه از ره اثر باشد خجل   نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون مل   آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدل که نقلم پستهٔ خندان بود   پسته خود در خنده است از گریهٔ مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم   دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم   این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم   صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی بشگفاندم   داغم که آتش ستمی بشگفاندم

باده سازد با سیه کاران مدام   داغ را به میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش   بهم لف و نشر مرتب مزن

جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند   جا ی دارد به چشم اگر لرزد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن   شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال از آن دگر است   تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعهٔ بریده ز قطع امل بجاست   چشم سپید روئیت از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد   بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته   که از خود میبرد آخر شراب آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری   از بر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت خم را نباشد تا سلئی   جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود   شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی   که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع همت پرور ای   باده نوشان اسرار خود نیستند چو مینا همه

در جمله مقام است بیانش برنائی   نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد در عاشقی بر بازو زور آوری   خندم بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخلصان اوست در مدح دانشمند خان ؎			
	بسا که در دوران من عالم گلستان گشته است اینقدر ها فیض بخشی در مزاج او نبود		یکسر جهان شکرم بود ورد زبان روزگار حاجب دربار نوابش هما داده بار
در مدح همت خان ؎			
	چنین که صبح بود فیضبخش دور زمان بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید		چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب نگر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت ؎

سید عبدالرشید باد بفردوس پاک ❊

میرزا مقیمای بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان بیستاشه باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده پسند استادگان پایه استادگان پایهٔ مسند عرش اشتباه شد بسعی کمینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از وست

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و بارها — چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدوارها

لف گوید صد عدد است و امیدوارها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت برآمد ؎ شمسهٔ نه مسند هفت اختران ❊ ختم رسل خاتم پیغمبران ❊ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبدالحکیم حاکم بافقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل چرگه گرز داران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور وقیرش مینمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائه و الف فوت شده صاحب دیوان است

از وست آمده ؎

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را		غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم	

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی تا محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیدهٔ در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا و او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غائب و حاضر وکلامی باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رائی رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس می‌نویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دم اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع وستین ومائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

میازار ای محبت بار چون من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان میشدم ولی
نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سر در پی بدیم و فریاد سر کردم
که یاد دم داد رنگین صحبت یاران همزبان را

ندهد گر الم جدائی ما
خیر خوبی است آشنائیها

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور و دراز آمده در پیش مرا

کار هر کس نیست جان دادن بفرقت همچو گل
بعد ازین این تیشه سر سنگ فرهاد در

گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس
آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

متین اصفهانی

بر دل ما تیره روزان آن صفت مژگان گذشت — آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
می‌زند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش — دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر — غارت این قافله در سرحد کنعان شده است
عکس ابروی او در آئینه نشست — مسجدی در حلب بنا شده است
مردم دنیا سماحت خواه و من نازک مزاج — ایزدا فضلی که استغنا بفریادم رسد
نبود قابل صحبت مخلص — بگذارید که سودا دارد
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد — هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد
بقربان تبان آخر دل افگار خود کردم — ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من — که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
ازان هر لحظه در بر می‌کشم سرو گلستان را — که این رعنا جوان بسیار می‌ماند بیار من
داری بچون منی دی الفت نهان مکن — ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری — تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از الهآباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائة و الف ورود لکهنو و نزول در تکیهٔ سید جعفر روزجی بنیرپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا مجمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری و غیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمهٔ او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که باعث حسن الخاتمهٔ این کتاب است از بلگرام ترجمهٔ او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمهٔ مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند +

خاکپای اهل یقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین و انش تکوین فر عبد العظ

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد ازان قاید امر الهی عنان مرکب عزم آخر
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه
قضا به بلده لکهنؤ رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بسر در طلب او میگردید یافت و از
خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسله ایشان قادریه در قصبه [illegible]
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسید انتهی سخن متین
این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف [illegible] رفت و راجه بینی بهادر را نایب
صوبه اوده ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را
ضبط کرد ناگزیر در سنه خمس و سبعین و مائة والف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت
شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کثرت فتح در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة
والف هادم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید ع سرو سرکرده معنی طرازان +
بسوی عالم عقبی میان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست +
میر احسان علی همشیره زاده فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد
فقیر فرستاد این ابیات ازانجا فرا گرفته شد ع

چون شمع صرفه نبرد کس از لگن ما — آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خموشیم اما روی گرمی گو متین — تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد — دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست — باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل [illegible] نیست — از پاسبان خبر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد / شیر در طغیان آتش میگذارد بیشه را

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست / میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود / یکقلم کردم عیان ما فی الضمیر خویش را

اندکی ای خار ره امداد که سر پنجهٔ من / صرف در چاک گریبان شد و دامن قیمت ماست

در چمن بلبل پرشکسته قفس را مانم / که شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است / گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم / در دل ما میکند جا هر چه خاری پای ماست

همه را روز جزا تاب سوال است و جواب / نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست / با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع / فرد است درین بزم که نام تو و من نیست

از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد / شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بجز گداختن از روی شرم کار من نیست / چو شمع هر که زبانش باختیار من نیست

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان / هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک / شیشه‌ها پهلوی هم چیدن بیابست خوش است

ما بین ابروی تو خالیست زر فشان / چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی بپرس / در شبیهم خامهٔ نقاش شیون میکشد

از متاع ناروا در زیر بار خجلتم / کاروان ما چنین منت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود / ممسک از جنس زر و دنیا شکم پیدا کند

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد / پنبهٔ شیشه عجب نی از گل نرگس باشد

سفله ز آلودگی دنیاست عزیز / زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد

میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی / جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت / ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود

مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر / یک ماه کشد تا بگشایند و به بندند

باله همچو هندامن بلبلان ای باغبان — غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد — زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد — عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین از تبارزه عباس آباد اصفهان است اجداعلای او محمد صادق خان از اهل سحار بود
و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه
و تیول لائق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق
بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زدهٔ کلک استعداد نمود
میرزا معز الدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از
سلسلهٔ مشکیهٔ اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب
آخوند شفیعای طالقانی مشهور بیار حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زادهٔ نادر شاه گیر افتاد
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردید بنحوی که در عرض دو سال
که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم
بربستند قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت و ایذا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة والف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدا یار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده و از عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

میرزا معز الدین اصفهانی

یافته به بندر معاودت نمود مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در بندر پور رونق اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از آنجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا از بغیه صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید خطی بر میدارم گاهی عنان اندیشه را متوجه شعر میساخت

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دور می نگرد و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا اصغر الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید

ماه شعبان روز هفتم + از دنیا میرزا رفت + تاریخ نوشت بندهٔ آزاد + مولانا میرزا اصغر رفت +

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسهٔ او بهترین زینت است و بهارستان ها و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازار مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر پربار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزایی موزونان بجا می آرد

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایهٔ از پرتو پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ ویم و باو زنده ایم

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دهد میوهٔ پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده معمورهٔ سیوغال یافته از آن است

تا بدید خصم خویش را خورد که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین شش کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب بگوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خوانند راز دیگر در ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده اند که آنرا اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بروزن جمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از انست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا از عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشئات خود این بیت آورده

آب رخ آئینه جم منم	هیچ مبین گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان دگری میباشد | هم تویی از تو اگر خوبتری میباشد

بخاطر رسید که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفضیل الشی علی نفسه گذاشته شود +

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب در رساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بود اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد

در جهان سه نظامیم ای شاه | که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم | وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز | بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند | ور چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم | هر دو از کار خود فرو مانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجایزه او ارکان شراب از آن عید تا عید قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شراب او را حاصل شد +

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و فیروزکوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجایی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر امیر را بیرون بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بروی افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

من خاک تو در چشم خرد می آرم | غدرت نه یکی نه ده که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد | می آیم و بر گردن خود می آرم

ترجمهٔ نظامی عروضی سمرقندی

ترجمهٔ امیر نظام الدین کبود جامهٔ استرآبادی

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس باو مرحمت کرد و از خون او در گذشت
بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچهٔ
کتاب گذارش یافته که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع
امرین است +

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهل بیت
رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین
و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر
دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفرازا نظام سحر کلام + داشت در جان و دل محبت تو
ارچه رو مانده قبر او بی سنگ + عجب آید از مروت تو + در زمان حیات چون نکشید + منت
دیگران بدولت تو + ور ته خاک نیز آن بهتر + که بود زیر بار منت تو + و صاحب هفت اقلیم
ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا می نویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک
ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غزلها
آورد و بمعرض استرادا در آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ملک خبر دارد ... که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بجا کیم لاکن آب سرشک ... امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است ... که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی ... که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش چوبی بزرگی که مینماید خورد ... کسیکه آینهٔ خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را ... مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در این مقام ز پست و بلند چرخ مرنج ... که آفتاب ز حل جا بلندتر دارد
حریص مال نیارد ز عمر آسایش ... کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوش که مالی بدولتش سالم / خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بدست آر هنر زانکه نیستی کمتر / ز خامه گو بنگ انگشت صد هنر دارد

رسد بمرد صفت خورشید لی عالم غیب / که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل / همان مگس که دهد نوش نیشتر دارد

کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر / ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند / نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسه تفرقه خوبانه خورند / ورق چهرهٔ زخوبانه محشی دارند

پر حذر باش ازان قوم که بر گردن دوش / شب سبوی می و روزانه مصلی دارند

بنود بادهٔ کشا زاغم آیینهٔ دل / غم ناصاف آینهٔ صهبا دارند

هر کسی را نجود از اهل جهان بازاریست / گوشه گیر که این طایفه سودا دارند

زهد پای حیات از الم خار اجل / چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

مجرمان را چه تغابن زگناهان عظیم / که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب تضمین منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد / فیض خضاب ما بلب دستان نهاد

تیر ترا که آرزو جان بود دلم / ره داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را / بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد مگر که او / بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضا در منقبت بعد تغزل

ابر در سحاب چشمم در سرشک گویا / گوهر فشانی آموخت از دست شاه باذل

ایضا در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره ات مگر خود را / بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضا در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پرزر / گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب سپهر شرف
بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن باخت باطراف فرنگ
وادی دلش غالب آید بر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغزن ملک روز
داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ شب

گردون اگرچه بر دلی صد هزار داد
رسمی ست اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف
که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در ناله خود بدر برد سر بگریبان
گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی ست و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنهٔ ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بماوراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دولست تنکهٔ خانی کامیاب گشت

این سه بیت ازان قصیده است

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور
نواخت طبل ز راندو باز دار سحر

ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز
عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر

بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس
همای روز برآورد سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی عندلیبی ست نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلفروشی ست رنگ رنگ گلها در دامن شعر ایران می افشاند ابتدا ارحال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصاید و ساقی نامه مدح او بنظم آورد و بکرات عنا و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

ملا نجمی کشمیری

ملا نوعی خبوشانی

و سنجر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسلهی درینباب گوید ع زنعمت تو بنوعی رسیدم آن پایه + که یافت میر معزی ز دولت سنجر + زگلبن املش صد چمن گل امید + شگفت تا که بمدح شد زبان آور + و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر و الف راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید ‌ ‌ ‌ که روز خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را ‌ ‌ ‌ چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز نالهٔ گرمی که داشت بلبل زار ‌ ‌ ‌ هزار آبله برسید تپیدش از منقار
زبسکه بر سر کویم رهین سلسلهٔ اوست ‌ ‌ ‌ سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برو ز تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند ‌ ‌ ‌ چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات ‌ ‌ ‌ کجا ز شیشهٔ سربسته موریست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه در دیدن ‌ ‌ ‌ بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد ‌ ‌ ‌ سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش ‌ ‌ ‌ زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند ‌ ‌ ‌ گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم ‌ ‌ ‌ چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو باشر اگر کند تاثیر ‌ ‌ ‌ سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش بالاتر از گیسو حور است بنابران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ع صائب چه خیال است شوی همچو نظیری + عرفی بنظیری نرساند سخن را + و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی در بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل و خود میرزا میفرماید ع

بلبل خوشنواے نیشاپور ‏ ‏ ‏ خجل از طبع بی‌نظیر من است

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمد آباد فروکش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ــه ز دنیا رفت حسان العجم آه + وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سر گشته‌سران را ‏ ‏ ‏ بادامشره جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد ز زینت ‏ ‏ ‏ از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکهٔ مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیدم شکر کرد که طفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برای خشت خم خوبیم کو آن پیر ترسا را ‏ ‏ ‏ که از بازیچهٔ طفلان خرد دشت گل ما را
دل در امید مرهم و این آهوان مست ‏ ‏ ‏ ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را ‏ ‏ ‏ شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد ‏ ‏ ‏ تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست ‏ ‏ ‏ اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
خوش اگر نیم می لعل فام را + ‏ ‏ ‏ ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که ترکان مست او ‏ ‏ ‏ در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب ‏ ‏ ‏ در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا ‏ ‏ ‏ ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرم گردم ‏ ‏ ‏ چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند ‏ ‏ ‏ که می‌ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و بر گذار لشکر او فتاده ایم — در راه پایمال شود کاروان ما

هر گه رقم کنم بتو عذر گناه را — ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آثار مرد — نام گل باقیست چون گردد گلاب

زخم ما با سطالعان پیدا و پنهان دست تیغ — سخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد و بال است عبادت — بر شیشه که خالیست زمی سجده حرام است

مشربش صفرای بیماران شکست — بوسه میخوش از ترنج و قند اوست

بهشت روزی نابالغ محبت نیست — کسی که طفل بمیرد مقامش اعراف است

بگینه چو نی افلاک عشق می بازیم — که هر که دشمن ما شد بدوست مانند است

هر کرا دل از درون شاد است با بیرون چه کار — شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است

ترک خصمی کن که دارد خوی نفعی روزگار — نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست

در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی — که بسفتن شکند گوهر و تاوانش نیست

عشق یوسف را بدین سودا بدنیا آورد از جنت — بندگی خواهد پیمبر زادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند — جامه سرو تا سر زانوست

دوش پیغمبر دل خویش برانم دادند — سر چو شمع ببریدند و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد — کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد

زناله بس نکنم زانکه کم رسید آسیب — بران درخت که مرغ صفیرزن باشد

مرنج گر نشدم مضطرب ز آمدنت — چراغ دیده نمید است دیر روشن شد

این غمم که ملال آرد از کیست — رنگ غم یار ما ندارد

بر قفا چشمت نمی افتد چو از در وا شود — آن زمان در گاه بشناسی که صدرت جا شود

آنکه او در کلبهٔ احزان پسر گم کرده یافت — تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

هنوز راه نگاهم بیام و در ندهند — کبوتری که نیاموختند سر ندهند

ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو — که گل دهند بنجر و از یک ثمر ندهند

دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تر — هر چند دور تر ز کسان آرمیده تر

سماع درد کشان صوفیان چه میدانند / ز شیوه‌های سمندر سپند را چه خبر

میکشد پنهان و میشود کبود / از فریب نرگس شهلا مپرس

مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده‌ام / تا سر شیشهٔ می وا نشود وا نشوم

گرم صد بار سوزی باز برگردت گردم / نیم پروانه کز یک سوختن از دست و پا افتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار / در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم

تو بنکو نشستن چه کردی که بما کنی نظیری / بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن

ناگهان میزنند طبل رحیل / رخت خود جز بر آستانه منه

شعله از قهر ببال و پر پروانه نگیرد / آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی

مشتری کور و کر و دلال گنگ در بازار / جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا مشتری

چنانم میگزد اکنون تماشای چمن گردن / که شکل غنچه بر گلبن سر مار است پنداری

از مخالص اوست ه

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع / هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که بنام و لقب اجدادش / منطق شکر شکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقهٔ جهان برده بود از غم دل / که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق برآمد که خانخانان است / پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود و قلعه جونه گڑه فتح کرد نظیری تهنیت فتح میکند بعد از آن است ه

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر / گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود و باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می‌آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت * و نصیر آبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بفوز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار جز خویش نگذارد درون	گفتمش جمع است از یا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است ازین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد در خاطرش بار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم ٭ زانکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت + غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بسازد یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است بیت عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را ٭ تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت + ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بوالابدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی از شعرای کمره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمتعلقان و میر سید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند ‌ ‌ ‌ فارغ از تفرقهٔ معنوی ضد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان مجنون را ‌ ‌ ‌ پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکنند وقتی از پی تدبیر وصل ‌ ‌ ‌ یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پای میتوان زد بند اگر بر دست و پاست ‌ ‌ ‌ وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی ‌ ‌ ‌ مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما مپیچ سر و بر متاب زلف ‌ ‌ ‌ ما را ضمیم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کرا دهیم دل از این دلبران شهر ‌ ‌ ‌ خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش ‌ ‌ ‌ گردون برو بتو در خاور بسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان ‌ ‌ ‌ وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل ‌ ‌ ‌ با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست ‌ ‌ ‌ پر حذر باش که آواز پری می آید

بدل گرد است بتان داغهای هرزه میسوزید ‌ ‌ ‌ که پامال شده است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان ستم است ‌ ‌ ‌ خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد ‌ ‌ ‌ با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا ‌ ‌ ‌ کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی ‌ ‌ ‌ نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند ‌ ‌ ‌ بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آیی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا ‌ ‌ ‌ چو دام افتاده مرغی بر سرش صیادی آید

ز رفتنش بروم از جای خود چه عجب نروم ‌ ‌ ‌ که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان ‌ ‌ ‌ غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند ز هم آغوشی دایه ‌ ‌ ‌ بر یاد تو دل امیدم آغوش برآرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود — دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دود در پی آن دلبر و اشکم در پای — طفل رسمی است که هر کس پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق — مائیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر — دانسته که دل ز نوای یار میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم — اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

سکند برعکس مردم دشمن با دوستان — گر ترنجی نسبت زلفت بهند و گردم

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم — چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف بر طرف ای غیر امروز — درین محفل تو خواهی بود با من

نمیکشد بدمی کار زخم کاری من — بگو که جمع کند دل ز من شکار منی

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند — کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم — که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر — چو شعله تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو — پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی — سر ما نداری ای دل سر زلف یار داری

به بتان شهر ای دل مده اختیار خود را — بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری — نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد در آن زلف دل برقص آرد — که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالی — تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمی هر بار و نکو آرم — مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار انیقه از نژاد طائفه چک باکه پیش از تصرف اکبر پادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامرا ذو الفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه شاعر عیشی بر ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می‌نمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدائح امرای عصر بنظم آورد

نکهت ۲ برهانپوری

و در منتهای عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه بر سم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل
بغیر من که بر تن نقش بوریا دارم

وله

نگردد خیمه را چندین طنابی که بر خیزد
اتو کشیدم که دارد قبای عریانی

حرف الواو

ذکر وقوعی اسحق آبادی

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص مینمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سر بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان بر گزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید
وی عیش شبت کشیده در بر خورشید

گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی
چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

ذکر وجدان سرهندی

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او بامیر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرای آبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و اوستاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میراند این اشعار از میر غازی است

هنر ستیزه مقصود میگرد هنرور را + گره در رشته بردار بازی شد گهر تر را

بی نسیم گل سیر لاله زارم آرزوست + یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست + وله راحت گرم دلان در گرو منزل نیست + هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند + میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب هفتصدی سر افرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت

دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم + ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش + صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شده از لشکر محمد اعظم شاه بر طاق رفت

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تعدیه باو واقع شده اینهم درست است میرزا احسن رفیع مشهدی گوید ع باکید گرد و ابروا و چون طرف شوند + گرگوشته رود همه تو از میان خوش است + وازین قبیل است این شعر ع صبح رسید و روز رشد ماه شبانه خانه رفت روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت + سید محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه ماهیه و خرج پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع ومائة والف در زاویهٔ عدم آسود راسخ بمرد تاریخ است او میطراز د ع گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد + شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد + دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم + داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم + زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش + چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام + بهر چه دیده کشودیم ای بهار توئی + شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل + وجدان صاحب ذهن عالی وخازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت فراهم آورده قصائد ومثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد میافت وجدان سرحلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر بر هم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین ومائة والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعله فکر اوست ع

جان حاضرست بستان دل میکنی طلب		یک شیشه بود بشکست پهلوی من نشست
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمیخانهٔ عاشقانه در آ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آمد بهارم برنگشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یارم برنگشت
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم‌ها سنگ مانند نگین‌داران بسته‌اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی
هوای دیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر ز پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا
که در یک جامه یابی رنگ سبز و نیم اینجا

رو ندار از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او
زر درهم دوزی نرگس چمن شد دامن پیشش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته‌ایم بدیوار زندگی
چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله‌نما کی رسد به قبله‌نما
چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده‌اند
شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسی باغ اکثر میرود آن طفل و میترسم
بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا بوده است کرم
ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین است و نیست

من از چه پیش مرده‌دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید وفایم
گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان
یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست
باید شستن پر از سیاهی است جهان

هرچند که خاکی بظهور آمده‌ایم
از قدسی محفل حضور آمده‌ایم

معذوری اگر نمی‌شناسی ما را
گردی است برو ز راه دور آمده‌ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی‌نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نامی میخواهم
فلک گو واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن
نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج همت ده \ بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سر و آزاد نقل کردم حالا بتحقیق پیوست که از وجدان بیت اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد **مطلع** نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم + نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم + بعد ازان میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانند شعری از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم + نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهم + بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که **مطلع** ز شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم + بتی نخچیر تر از توام بادام میخواهم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از و نیست بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است **بیت** نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم + نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم + درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم + نشانی از ورق گردانی ایام میخواهم + تو در گلزار ست جلوه من از ساده لوحیها + ز بلبل نغمهٔ از گل بوی سرو اندام میخواهم + لبی شیرین نکردم بر مراد کام اینها + هنوز از تلخکامیهای دو لب کام میخواهم + بصد موج تبسم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم + صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین زمین تیره میگوید **مطلع** نه روم از وسعت آباد جهان شام میخواهم + قدم واری ازین صحرای آرام میخواهم + وجدان از ارباب صلات نیست برای تحقیق چند که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت +

واله علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و لهذا میسطراز د **بیت**

دارد ز زلف کسوت عباسیان پیر \ از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایه سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از و دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علیخان

والهٔ داغستانی

اوراچهار پسر بهم رسیدند اصغر ایشان محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلر بیگی
گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت ودر سنه ثمان وعشرین ومائة والف در گذشت وهمچنین جمیع اولاد
الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند ومنصب بیگلر بیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع وعشرین ومائة والف بعرصهٔ وجود خرامید وچون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث وثلثین ومائة والف از وزارت معزول ومکحول شد ودیگر اقوام او نیز
همگی از مناصب حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت ودر سنه
اربع وثلثین ومائة والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد ودر محرم سنه
خمس وثلثین ومائة والف اصفهان را گرفت وسلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد وتا هفت سال
وکسری که افاغنه در عراق وفارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت ودر سنه اثنین واربعین ومائة والف اصفهان ودیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد ورایت
شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود واو در دار السلطنة قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید وچون نادرشاه
در سنه اربع واربعین ومائة والف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند وسانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او باو نامزد شده بود واین هردو در مکتب باهم درس میخواندند وسبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
مجنون بهم رسانند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد وآخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از ان نادرشاه او را بی نکاح در تصرف
داشت وبعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از ان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد وروانهٔ کربلای معلی شد که از انجا ببصره رود واز راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و درعرض راه در بلدهٔ کرمانشاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدارالامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع واربعین ومائة والف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نموده اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان
رخت هستی بربست ولهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا و صحبتها علومزاج ازو
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان مرا دست گرفته بر تخت نشانید
یکروز درعرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هرچند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او بیش رفت بسیار بدبرد و بعد ورود شاهجهان آباد
علومزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده بشرف ملازمت فردوس آرامگاه محمدشاه دریافت و بمنصب
چهارهزاری و خطاب ظفرجنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمدشاه خلف فردوس
آرامگاه شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع وستین ومائة والف
همراه صفدرجنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدرجنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروزجنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
بمنصب هفت هزاری درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بزبان
نیاورد و الاشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انجاست ع

	از گلشن حسن تازه سروی		نشسته بشاخ او تدروی	

آشیان کردن شد تدرو بشاخ ساج معلوم شد نشستن هیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة والف ودیعت حیات سپرد شاه عبد الحکیم حاکم مادهٔ تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید ه ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی + بحکم قضا از جهان کرد حلت + طلب کرد دل سال تاریخ فوتش + خرد گفت پیوست واله برحمت + در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ه گر جان رود از تن نخواهم مردن + ور خاک شود بدن نخواهم مردن + گویند علیقلی بمرد این غلط است + او با هم تو مرد من نخواهم مردن + واله تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و جه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ه

جانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
از دوری جفایش دل را چو سنگ کردم	با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من	با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد	که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست	ما را دلی که مانده و او را گمان که نیست
آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا	اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین	این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است ه بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست + این همان جنس کساد است که رد کردهٔ تست + روزی فقیر این بیت خود برخواند ه زده ام بر سر جهان پاپوش + بی سبب این برهنه پائی نیست + واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ه چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است + خاک گردی است که افشاندهٔ پاپوش من است + و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطا حطی مینویسند و بعضی بتا قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطا

حظی است میگوید ؎ دارد چو مرغ عمرت پرواز بس عجب + اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد
و نیز میگوید ؎ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد + حرف نمکینش زبان را تیغ لنگر دار کرد + و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ؎ میپرد باز از هوای عشق
او رنگ از رخم + گرچه با زنجیر موج باده طیارش کنم + بخاطر فقیر میگذرد و آنچه نامرتب است بمرغی
که بال و پر تمام بر نیاورده باشد میمانند و آنچه مرتب است بمرغ با بال و پر برآورده که مهیای پرواز
است مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم +
واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح با موحده
و تای فوقانی هندی بر وزن جلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضای آن مکان بسلسلهٔ آبا او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدهٔ شعرای
فصاحت شعار است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و تصحیح
زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند + بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
در خنده اختیار نداری برنگ گل + و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا + شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع
بهم رسانیدم + مصرع دل ز دستم به شبستان غمت گم گردید + میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی
و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع
و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید با فقیر بر جوز دمهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد و بزبان
اعتذار میگوید بملاحظهٔ تلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ؎ گرچه جان پیش تو بر لب نزدیک است + دور بودن
بادب نزدیک است + هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

واقف بتالوی

در وصل حرمان فرو ماند لکن او را فهم رسیده اند که سر رشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته
از دور جوابهٔ اشک نیاز نثار رهرو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائة و الف به اورنگ آباد
رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف حاکم با اورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو به ارادهٔ هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون
شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چترپور اختیار کردند اتفاقاً ما بین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطریق ریختهٔ ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از زرا نسبت
قدری همراه گرفته بود درین اغره سبکبار شده ببالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نامزد
فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب عاشقی را رهزنان	سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر انچه بود الا عینک	واماند بما همین دو چشم حیران

فقیر وقتی که زر سرانجام کرده بطریق هنڈوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب تداوی واقف و کرایهٔ کهاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار هم مبلغی بمصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و هشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
حاکم برابر ادای حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

وید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا
نکشد یار از غرور مرا
خواهم سعادتی ز طواف قفس برم
آنقدر یادمی که زخم کهنهٔ ما نو شود
نشنوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد
کرد احیای شهیدان تغافل نکهت
در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا

وله

ای هم آوازان وداع عندلیب من کنید
آه از خشکی طالع که درین فصل بهار
گریزگاه بود این دل پریشان را
چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا
نو آمدم بدام تو زودم چه میکشتی
صاحبدلان ز محنت همه فغان کنند
تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را
چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد
چون سالکان براه طریقت نهند پا
خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم
در کف من قلم نرگس نیست
بر مصور لب می چیرانم
چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخ اند
پر برون می آورد از شوق پرواز مرا
حسن چون شاهانه بر کرسی ناز آرد نشست
یارب زدود آه کدامین سیاه روز

بر ندارد یک نفس زنجیر از پا مرا
کشتن خویش شد ضرور مرا
ورنه چه حاصل است ازین مشت پا مرا
آرزو زان جامهٔ مشکین رقم داریم ما
اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را
این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را
سر بپای یار سودن یاد می آید مرا
بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا
سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما
خدا دراز کند عمر زلف جانان را
نالم اگر مسیح شود همنفس مرا
بگذارید و روز به کنج قفس مرا
یاد است این سخن ز زبان جرس مرا
ساختی تاریک در چشمم جهان تنگ را
گرچه یاد آرند اکثر نو ز دنیا رفته را
همچون عصا ز چوب تراشند رهنما
نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا
زین چمن چشم رسیده است مرا
که چو تصویر کشیده است مرا
بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را
عقل گرداری بچشم کم نه بینی مور را
عشق گرم داربازی میکنند منصور را
آن زلف دهشت پریشان نشسته است

دگر بدحشر تا کم هوای صحبت نیست
خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است
انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او تنها دلم ناشاد نیست
در گوشه امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و گریبان من دریده گذشت
از شیوهٔ گرفتن جوشش بنخچیر فتاده است
اینکه بر سبی صورت احوال ما افتادگان
باختم روزیکه با جانان شمار عشق را
گر نگردد سر او میگردم
از شانه گر جدا افتدم شانه وار دست
نی جیب من دریده نه دامان من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نرگس او گاه گاه از سرمه دنباله دار است
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاهم بر سر آورد ای مسلمانان
دل از غرور من وا نمیشود نفسی
سرد مهر من دل از لطف تو لبریز نمیشود
قسمت به بین که از لب شیرین تو خط شد
مکن خوشامد همچون خودی بی رونقی
ترا که گفت که مایل به بستان باش
ای دل ز ما جبهت خود را دگر مپوش
همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم

نتیجه نیک ازین بد بسی نیامد نیست
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هر کس درین زمانه بغاری خزیده است
خانهٔ آئینه هم در عهد ما آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بر گردنم نهاده است
نقش پا هر جا ببینی گردهٔ تصویر ماست
یافتم درد او اول کاین حریف بردباریست
نگذارید جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار ز نیا مد بکار دست
بگوی یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
همچو مجروح که از مشک فرنگی گذرد
چو در سر کار او هندوی خط بر روی کار آمد
ز پهلوی تو مگر این دماغ پیدا کرد
بر سر من سایهٔ ابر زمستان میشود
حلوا بدیگران بما دود میرسد
برای نان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش یک دو سه جامی خوردن گلستان باز
ما اهل سنجیه ایم ز ما اینقدر مپوش
چه لازم بعد روزی چند ناخشنود برخیزم

آغشته بخون سر دم از کوی تو بیرون / میخواست دل من که باین رنگ برآیم

تو ننویسی بکس مکتوب لیکن از بدگمانیها / چو برخیزد کبوتر از سر بامت بر و بنشیم

من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین / شهرها هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سرو روان من گذری کن بسوی من / تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جانمن از خودی جدائی کن / بندگی کرده خدائی کن

بود کو تکیه گه بیجا نتوان پسندیدن / که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن

این و آن را میگذری پیوسته زاهد در لباس / این قمیص الحیه است انصاف ده با این

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته / رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا / بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود / کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بر آن آخر گدایم کرد / شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی / ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی / گفت ای پریشان کو حال من میدانی

ای آنکه سوز مطلبی از مزار ما / از مرقد منور پروانه غافلی

ز تاثیر محبت دل بزلفش میکند بازی / باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن / ندانستم که با من عافیت آخر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم / شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صدپاره ام از یاد او در رقص می آید / چو بینم با گل صد برگ طفلی گر کند بازی

نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم / بی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

اما شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات با برکات بود بعد انتقال مرشد خود باباشاه مسافر قدس سره بر سجاده مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقه او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا بهامان دولت جمع کرد آنچه می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالمی عالم را بهار ابدام حسن خلق کشید ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریده

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل نیمه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر وان مرحوم روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد و در صفه پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ؎ حقائق مرتبت فیض مجسم + ز عالم رفت و در فردوس آسود + خرد فرمود تاریخ وصالش + مسافر شد یگانه شاه محمود + و از مشایخ کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در ظاهر قلعهٔ خیبر پایهٔ اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال والد خود سید شهاب الدین سیرکنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد این دو شعر باو منسوب است ؎ انشاء پرداز ماغم شب که میرآب بود + بادبان کشتی می چادر مهتاب بود صرف راه دوستیها شد دل پردرد ما + میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما + دوم جمادی الاولی روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ مرحوم خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید ؎ سید مقتدی غلام حسن + کرد رحلت بجنة الماوا + سال تاریخ او خرد فرمود + ز جهان رفت زبدة الفقرا + حساب تا ز زبده پنج است نه چهار صد تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشائخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیه خود
آورد و لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هرسه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض
پانزده ماه هرسه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب
یکشنبه سنه ست وسبعین ومائة والف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیه خود مدفون
گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ؎ آن سید حق پرست سالک +
وان شاه علی که هر دو فرد اند + تاریخ وصال شان ذکا گفت + امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرابادی مشار الیه نامل ست و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و بلبل شور انگیز
از اعیان اتراک چغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ؎
چنان از پا فگند امروز آن رفتار رعنا تم هم ... که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم
امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد چاشنی درد و صفا
از کلامش پیداست با او ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی
غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد در خاتمه بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت	؎	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چو در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا درآورد یکی از
جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود با وارزانی فرمود ملا حیدر کلوج
درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ؎ شها کامگارا پی خادمانت +
فرستاده شد زین دعاگو پیامی + هلالی غلامی طلب کرد دادی + مرا هم بده چون هلالی غلامی +
لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی
قصیده غرا موزون کرد این دو بیت از آن است ؎ خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد +

که جان امد درو یعنی عبید الله خان آمد ٭ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد ٭ موثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش ست ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان حافظ		الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد برد دل عشاق کمال از سخن خوب ٭ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند ٭ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت ٭ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ٭ و میرزا صائب قصد تضمین ممترج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او پرلطف واقع شده این اشعار نازک بدل زن هلالی از دیوانش استخراج یافت

من که و بوسه زدن بسا عذر بپایش را		گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند توام بنمای روی خویش را	وله	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا		دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا
بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز		گلی نرست ز باغ امیدواری ما
اگر از آمدنم رنجه نگردد خو بیت		هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت
دم آخر که مرا عمر بسر می آید		گر توانی بسرم عمر دگر می آید
یار هرچند که رعنا و سهی قد باشد		گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد	وله	اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند
برو ای نرگس نادان تو بآن چشم بناز		ناز را چشم سیه باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش		راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

هاشمی قندهاری

گرد از فتد چو باد صبح بر خاک منزلش ... همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

وله

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام ... چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده‌ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن ... که در هوای تو من سر به آسمان شده‌ام

وله

نقد جان را در بهای زلف جانان میدهیم ... عاشقیم از بهر سودای چنین جان میدهیم

وله

گر بار غم این است که من میکشم از تو ... والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله

خواهم نه زنی تیر و به تیغم بنوازی ... تا در رم گشتن بتو نزدیکتر افتم

وله

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است ... آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

وله

ایکه میگویی دل گم گشتهٔ خود را بجو ... منکه خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم

وله

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من ... از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من ... اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم ... که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله

ای فلک زان ریزه‌ها کز نقش شیرین کنده شد ... گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن

وله

خواهم فکندن خویش را پیش قد رعنای او ... یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله

در منزل هم رقیبان نیست ره در کوی او ... شب روم لیکن چه حاصل چون نمی‌بینم روی او

وله

چند گیرد جام می کام از لب میگون او ... ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله

چون نیازی من بر کوی عدو زارم مکش ... خون من باری بیا ریز بخاک کوی تو

خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی ... ایشان نیازمند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستم‌ها کردی ... بارک الله کرمها کردی

هاشمی قندهاری صاف گوست و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این که عدد کم بحساب جمل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده‌ای

وز دست دل براه غم از پا فتاده ؛ دیوانه وار در کمر کوه گشته ؛ بی اختیار سر به بیابان نهاده ؛
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ؛ گه چون فتیله با دل آتش فتاده ؛ سر رم ز فکر اندک و بسیار فارغیم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ؛ خانخانان بیرم بهمین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنکه برامداس
لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود او را ثانی تانسین توان گفت در یک مجلس
بخشید و همچنین حجاز خان بداونی را در صلهٔ قصیده که بدین نام خان ساخته بود یک لک تنکه
نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب ؛ پرکار خاتمش ز مین داد لعل ناب ؛ انتهی کلامه ملخصا بیرامخان
در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته شهی که بگذرد از نه سپهر
افسر او ؛ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ؛ مؤلف گوید اگر من در عهد بیرامخان میبودم این مطلع را که بنام
من مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم هاشم قندهاری میسراید ؛

قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی ؛ گویا که سرو قامت او یاد میکنی
کنجشک وار بستهٔ دام تو گشته ام ؛ نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی

ولہ

بنجر خاک درت جائی نریزم اشک از مژگان ؛ بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم

هلاکی همدانی

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمعم آن جفا جو سر ز تن سازد جدا ؛ به یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا

ولہ
زبسکه حسن فزود غمش گداخت مرا ؛ نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

ولہ
لذت دیوانگی در سنگ طفلان خورده است ؛ حیف مجنون کز اوقاتی که در صحرا گذشت

ولہ
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو ؛ ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است

ولہ
سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار ؛ چون باغبان که آب بسوی چمن برد

ولہ
تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام ؛ این صوت را مصنف غم بی اثر نبست

نه حد ماست بلاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیای کاشی یحیای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار بیبود و خدمت ایشان بسیار کرده در مثنوی که در ذم اکولی گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد   که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثناگستران بادشاهی منخرط گردید و بیشتر مداحی داراشکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غره ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر راصد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ آورد

مصرع شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد + پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست

مصراع احیاء سخن چو کرد یحیی جان برد + مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمتخان عالی گذشت که همزه التقاء دارد تاریخ

مصراع نحو جایز کرد اینجا التقاء ساکنین + محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف یورثها من یشاء یافته و همزهٔ یشاء را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

اینکه از دشواری راه فنا رسی مترس + بسکه آسان است این ره میتوان خوابید و رفت +

کی سبز گشت پشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد زهر فلک در شراب ما
چون خط دمید عشق بگویان سماجت است	وله	برخوان حسن سبزی خط بان رخصت است

از می هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند — هر طرف معموره‌ها مست و خراب افتاده اند

وله

با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی — در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی

وله

دیده هر قاصد که رویش گرد در کویش وطن — بعد ازین گر زنده ام خود می‌برم مکتوب را

وله

چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع — راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش

وله

زان باز نگیرم دل ازان گل که شوخ وار — هر جنس که از دست خریدار برآمد

وله

به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی — چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد

وله

نیستی بجهان نتوان خندان شد — حیف از عمری که صرف این بدن آباد شد

وله

دل زنده هم کسی بود که چون شمع مزار — پیش از مردن مقیم گورستان شد

وله

بسیار کم شمردن ما لایق تو نیست — شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد ؎ تو بادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما + زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است +
هر دو معاصر اند خدا داند متبع کیست +

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستارها آفتاب دخترزادهٔ میر عبدالجلیل مغفور است و برادر خاله‌زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلندپایه است و در سامان طاعت سیرمایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک مکتب ایم و سوار یک اشهب ترجمهٔ او در ماثر الکرام و سرو آزاد مفصلا جلوه‌پیراست سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذشت و با سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ وفات از بلگرام ببلدهٔ لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون علاج رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخرے روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائه و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پایین مرقد جد بزرگوار میر عبدالجلیل مغفور تفویض با در خاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید ؎ طراز آن پیغمبر چراغ دودهٔ سید

[illegible]

[illegible] این جواهر از خزانهٔ [illegible] است

	[illegible] طبع [illegible]		[illegible] غبار [illegible]	
	بلبلان [illegible]	وله	لطف [illegible] گلبن [illegible]	
	[illegible]	وله	یوسف [illegible]	

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

بیخته کلک جواهر سلک نثار معدل و نظر مولوی محمد سعید علیخان سلمه الله القدیر مصحح مطبع

ستایش سخن آفرین بی اندازه است که فهم رسائی [illegible] بجایش کوتاه و نعت سید مرسلان [illegible] بلند است که [illegible] عدم
ادراک [illegible] هستی [illegible] گواه [illegible] چاره دیگر ندیدیم پس از این سخن [illegible] انجام کتاب نایاب
[illegible] شعرا [illegible] سخنوران [illegible] مجموعه [illegible] معانی [illegible] منظوم [illegible] مضامین تازه
[illegible] گوهر [illegible] سخن [illegible] تصنیف [illegible]
[illegible] سخن [illegible] مغز و پرگنده حواس.
[illegible] کلام [illegible] بصفا بندش
[illegible] فاضل اکمل [illegible] علوم [illegible] فلسفه محقق طوسی و دوانی [illegible]
[illegible] غلام علی آزاد بلگرامی [illegible] مطبع [illegible]
[illegible] آسمان بلند [illegible]
[illegible] حسن خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]